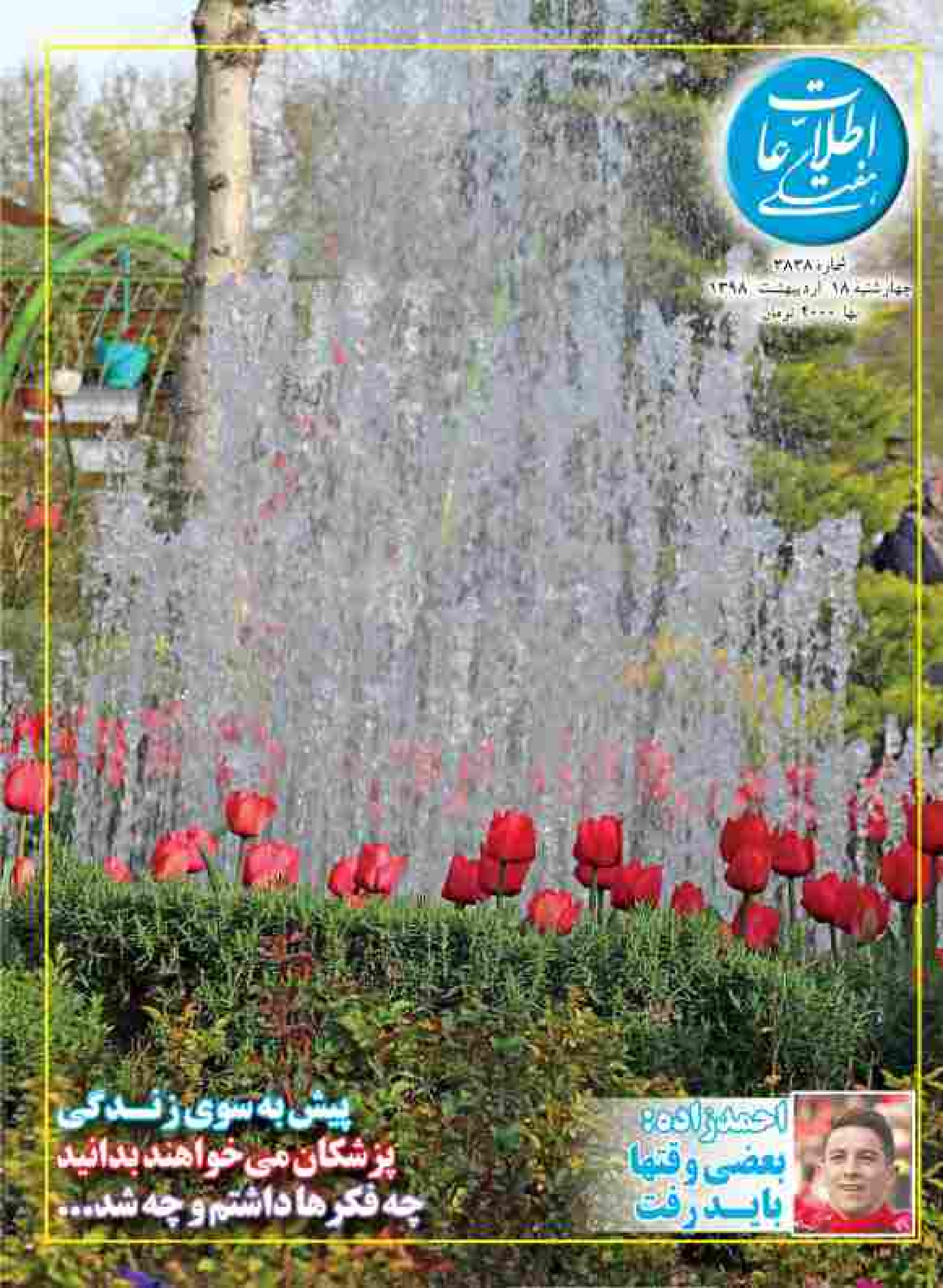


اطلاعات هفتگی

شماره ۳۸۳۸
چهارشنبه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۸۸
بها ۹۰۰۰ ریال

احمدزاده: بعضی وقتها باید رفت

پیش به سوی زندگی
پزشکان می خواهند بدانید چه فکرها داشتم و چه شد...



فرا رسیدن ماه مبارک رمضان، ماه تزکیه و عبادت، ماه میهمانی خدا و ماه نزول قرآن بر همگان مبارک باد

در این شماره می خوانید:

عکس اختصاصی روی جلد: امیر موسوی

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

همانا خداوند نیکوکاران و جویندگان مهربانی را دوست می دارد ● پیامبر اکرم (ص)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی



سیلی بدتر از سیلی که دیده‌ایم

سال جدید را بسیاری از مردم ایران با سیل آغاز کردند. سیل خانه های بسیاری را خراب کرد و افراد بیشتری را نیز وادار به ترک خانه‌ها و زندگی‌های خود. زمینهای کشاورزی بسیاری آسیب دید و رنج و تعب فراوانی به بار آورد. اما این سیل با همه ویرانگری خود همه درد و رنج مردم نبود. سیل بزرگتر اما فشاری بود که بر اقتصاد جامعه وارد آمد که گرچه در ظاهر آب به لانه ای نمی رساند و یا سقفی را بر سر مردمانی فرو نمی‌ریزد و یا زندگی‌هایی را بر باد نمی دهد اما به تدریج و آهسته آهسته چنان بر زندگی آنان فشار می آورد که گویی سیل بر آنان تاخته یا زلزله خانه‌هایشان را تکان داده. قصه تلخ ماجرا اینجاست. درست در شرایطی که بسیاری از مردمان این کشور گرفتار سیل و مصایب آن بوده‌اند سیل سوء استفاده دلالان و رانت‌خواران و سودجویان بر زندگیهای مردم فرود آمد و آهسته آهسته چون موریانه اقتصادشان را خورد. این سیل گرچه در ظاهر شاید آثار و تبعاتی به دنبال نداشته باشد اما به تدریج آثار آن بر روح و روان و جان و مال شهروندان زخمهای عمیق بر جای می گذارد و شگفتا که مقامات و مسئولین به تماشا نشسته‌اند که در اوج تحریمهای سخت و ظالمانه دشمنی که همه توان خود را برای به زانو درآوردن ما به کار گرفته است و در میانه مصیبت سیل که هزاران میلیارد تومان خسارت به هموطنان گرانقدر ما در چند استان وارد آورده نشسته ایم و تماشا می کنیم که عده ای سودجو، حرامخوار و واسطه و دلال از بی کفایتی و سوءتدبیر مسئولانی که به وظایف خویش به درستی عمل نمی کنند چون گرگهای درنده دندانهای کثیف خود را به اندام نحیف این مردم زیر خط فقر فشار آورند و از گوشت تنشان بکنند. نشسته‌ایم و تماشا می کنیم و گویا درمانده‌ایم که چه باید کرد. چند نفری را دستگاه قضایی می گیرد و چند تشری هم دولت به اینها می زند و گاهی تخم مرغ و مرغ و گوشتی در صفهای طویل بین مردم توزیع می‌شود تا فراموش کنند که در این آشفته بازار عده‌ای چگونه در حال دریدن اقتصاد و معیشت مردم هستند و چگونه در اثر بی کفایتی و بی تفاوتی اجازه داده ایم که بیشترین سود و منفعت از این آشفته بازار نصیب ثروتمندان جامعه شود و بیشترین فشار بر قشری بیاید که همواره پای کار کشور و انقلاب بوده‌اند و به مدد آمده‌اند.

ظریفی می گفت یکی از دوستان من آدم خونسرد و خوشگذران و البته ثروتمندی است چند روز پیش دیدمش گفتم در چه وضعی؟ گفتم بحمدالله همه چیز خوب است. قبل از عید همینطوری یک ماشین شاسی بلند ژاپنی خریدم ۸۰۰ میلیون. گفتم ایام عید است و در مسافرت بهتر است سواری خودم را در پارکینگ بگذارم و با یک شاسی بلند چند جای ایران را بگردم. آخر فروردین هم نصف ایران را گشتیم و آمدیم. تا اینکه دیگر احتیاجی به آن نداشتم و چند روز پیش فروختمش ۱/۵ میلیارد. خدا رو شکر هم عشقمان را کردیم و حالمان را بردیم و سود خوبی هم کردیم... چه بهتر از این...!

این وضعیتی است که ما برای مردم ساخته‌ایم. آنها که پول بیشتری دارند و کار کمتری می کنند صاحب همه چیز هستند و می‌شوند. در چنین اقتصادی کار مال بدبختهاست. و با کار و تلاش و زحمت نمی توان به جایی رسید. در اقتصادی که محل جولان دلالان و واسطه‌ها و غفلت و بی‌تفاوتی و بی‌برنامگی مسئولان و متولیان است تولید رونق نمی گیرد. در جامعه ای که دلالان در آن شغل بی زحمت و پرمنفعتی داشته باشند و کشاورزان و صنعتگران و خادمان عرصه تولید گرفتار هزار مصیبت و دردسر، مصیبتی بدتر از سیل و خانمانسوزتر از زلزله گویی بر مردمان فرود آمده است. جلوی این سیل را باید بگیریم. آن هم با درایت و با برنامه‌ریزی و با روشهای درست و مدیریت صحیح و عاقلانه. تنها کار گزمه و چوب و چماق و بگیر و ببند هم نیست.

نامه‌های بی‌واسطه

روزه یعنی پرهیز

ماه رمضان فرا رسیده است. ماه مهمانی خدا، ماه طهارت مسلمین، عید خالق و مخلوق، جشن اکرام مسلمین. پیک رحمت و نوید شادی روح بشر. بهترین موسم دعا آمده و ماه بخشش رسیده. روزه تنها غذا نخوردن و ذکر بی‌محتوا شمردن نیست. روزه یعنی به حق گراییدن و حمایت از مظلوم، روزه یعنی تولد دوباره قرآن و به دیگران احسان کردن. روزه یعنی دست به آسمان بردن و دعا کردن و شب زنده داری...در این ماه اجتناب از گناه باید کرد و نگاه به نیازمندان پسندیده است. بعضیها اما با پهن کردن سفره افطاری آنچنانی و تجملی قصد تظاهر و ریا دارند که دور باد از مومنان، افراط و تفریط و اسراف. چه نیکو است افطاری دادن را از حضرت فاطمه(س) بیاموزیم که چگونه هنگام افطار سه شب متوالی افطاری‌اش را می‌بخشید...

رقیه شریف خو ـ ایوانکی

حسینه‌مان را نجات دهید

از رئیس محترم قوه قضاییه و از مسئولان و مقامات می خواهم که به داد یک حسینیه قدیمی برسند. سال ۹۱ برای بازسازی حسینیه‌ام اقدام کردم وقتی برای گرفتن وام رفتم. آقایی به نام محمدرضا- ق گفتند می توانیم برای شما به راحتی وام بگیریم. به دفتری مراجعه کردیم که آقای ق معرفی کرده بود. آنها گفتند برای گرفتن وام سند باید به نام وام گیرنده باشد و چون وام را به آقای ق می دهیم سند را به ایشان منتقل کنید وقتی وام را گرفتید سند شمارا برمی گردانیم حتی رسیدی هم به من دادند که پس از اخذ وام سند برگردد. همه اقدامات لازم را انجام دادیم و بیع نامه هم داشتیم و کاملا مشخص بود که انتقال سند صرفا به منظور اخذ وام است و پولی در این میان رد و بدل نشده است. در این مدت کلاهبرداری طرف ثابت و بعد از شکایات به زندان افتاد اما مسأله این است که با وجود اینکه بارها مراجعه کرده و با سند و مدرک ثابت کرده ایم که ما نه تنها پولی بابت انتقال سند نگرفته ایم بلکه حتی خود وام را هم نتوانسته ایم از بانک بگیریم با این وجود می خواهند حسینیه را ضبط، تخلیه و تخریب کنند. مقامات بلندپایه روحانی کشور پدرم (سیدقاسم افچه ای) را می‌شناسند و همین طور حسینیه زائران کربلا که قدمتی ۱۰۰ ساله دارد.لذا خواهشمندیم رئیس محترم قوه و سایر مقامات این حسینیه پدری را از خطر نجات دهند.

حبیبه افچه ای

اللَّهُمَّ رَبَّ شَهْرِ رَمَضَانَ الَّذِی أَنْزَلْتَ فِیهِ الْقُرآنَ وَ افْتَرَضْتَ عَلَى عِبَادِکَ فِیهِ الصِّیَامَ ارْزُقْنِی حَجَّ بَیْتِکَ الْحَرَامِ فِی هَذَا الْعَامِ وَفِی کُلِّ عَامٍ وَاغْفِرْ لِیَ الذُّنُوبَ الْعِظَامَ فَإِنَّهُ لا یَغْفِرُهَا غَیْرُکَ یَا ذَا الْجَلالِ وَ الْإِکْرَامِ... بار خدایا، اي پروردگار ماه رمضان، که فرو فرستادي در آن قرآن را و بر بندگانت در آن روزه را واجب فرمودي، مرا حج خانه محترمت در این سال و در هر سال روزي فرما و گناهان بزرگم را به من ببخش زیرا که آنها را جز تو کس نیامرزد اي خداي صاحب جلالت و بزرگواري...

برای معذوران مکانی فراهم شود

حرمت ماه مبارک بر همه ما واجب است و رعایت آن هم لازم. اما در همین ماه هم کسانی هستند که قادر به گرفتن روزه نیستند به ویژه مسافرانی که روزه بر آنها حرام است و وقتی به شهری وارد می شوند درمی مانند که چگونه رفع گرسنگی کنند.بهتر است در هر شهری اماکن خاصی برای پذیرایی از کسانی که عذر دارند و یا مسافرند در نظر گرفته شود تا بدون اینکه به حرمت این ماه لطمه ای وارد شود مشکل این دسته از شهروندان نیز برطرف گردد. به این ترتیب هم حرمت ماه حفظ شده و هم مشکل کسانی که روزه بر آنها نه تنها واجب نیست بلکه حرام است.

عباس توکلی شهمیرزادی

رنج بیکاری، بیماری و مستأجری

خانواده‌ای ۵ نفره در یک پارکینگ ۴۵متری زندگی می کنند و به علت بیکاری، بیماری و مستأجری شرایط سختی را می گذرانند.

خانم زارعی درباره مشکلات ایجاد شده می گوید: همسرم شانزده سال در امین آباد و در کارگاه پرسکاری کار کرد. صاحب کارش فقط پنج سال حق بیمه‌اش را پرداخت کرد. اکنون به علت بیماری (دیسک کمر) بیکار و بی‌پول است و به دلیل سنگینی اجاره خانه، در خانه‌ای که پارکینگ است با سه فرزندمان زندگی می کنیم. اول خرداد اجاره خانه ما تمام می‌شود و صاحبخانه درخواست افزایش ده میلیون تومان پول ودیعه و اجاره ماهیانه را دارد. در حالی که بیکاری، بیماری و ناتوانی در پرداخت اجاره خانه باعث مشکلات فراوانی شده است. دخترم دم بخت است اما به علت این که قدرت تهیه جهزیه‌اش را نداریم، به خواستگارانش جواب رد می‌دهیم. پسرم که هجده ساله است باید به خدمت سربازی برود و پسر کوچکترم دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی است که در هزینه ایاب و ذهاب و تغذیه‌اش ناتوانیم. حتی حاضریم به عنوان سرایدار در مجتمع‌های مسکونی یا مدارس کار و زندگی کنیم تا اجاره خانه پرداخت نکنیم.

❁ شماره تلفن و نشانی فرد نیازمند در مجله محفوظ است.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رسیدن ماه مبارک رمضان و با آرزوی قبولی طاعات و عبادات شما عزیزان در این ماه عزیز و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان گرامی که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

❁❁❁

❁ **محمد نیک نفس-اردبیل**

از لطف شما متشکرم. مطلب ارسالی را در نوبت چاپ قرار دادم.

❁ **غلامرضا لرستانی-شهرری**

درباره چاپ تصویر سه بعدی حق با شماست. قبلا قولش را داده بودیم. داریم برایش مکان یابی می کنیم چون حتما باید در صفحه چهاررنگ چاپ شود. ضمنا صفحات رنگی محدودی داریم ولی با این همه به زودی برای آن فکری خواهیم کرد. درباره کاغذ مجله واقعا در تلاش هستیم اما همین کاغذ کاهی هم به شدت گران شده و به سختی فراهم می شود. از لطف شما سپاسگزارم.

❁ **شاهین محمدی-رشت**

از محبت و لطف فراوان شما ممنونم. خداوند شما را از ما نگیرد. سرفراز باشید.

❁ **احمد اسدی-الیگودرز**

حداقل ما درد شما و عزیزانی چون شما را می‌فهمیم نه زندگی اعیانی داریم و نه فرزندی خارج از کشور و نه از بیمارستان و مدرسه و خدمات و امکانات دولتی استفاده می کنیم. بنده هم هزار گلایه از تبعیض و بی عدالتی و رنج مردمان و اوضاع اقتصادی کشور دارم و معتقدم بیش از تحریم آمریکا ما گرفتار سوءمدیریت مدیران خودمان هستیم. امیدوارم بتوانیم اندکی از دردهای جامعه را کم کنیم. برایتان آرزوی توفیق دارم.

❁ **اکبر بزرگمهر-خرم آباد**

حق با شماست. ما کشور ثروتمندی داریم. اما برای استفاده از این ثروت چه ثروت انسانی و معنوی و چه ثروت سرزمینی و مادی. نیازمند برنامه ریزی و مدیریت و شایسته سالاری هستیم و اتفاقا مشکل اینجاست که در این زمینه ضعف داریم و نمی توانیم از این ثروت به درستی در جهت رفاه مردم بهره برداری کنیم. پیشنهاداتی که مطرح کردید البته درست است. نامه شما همکار فرهنگی در نوبت چاپ قرار گرفت.

از : سمیه داود بیگی



قانون ۱۵ دقیقه چیست؟

این قانون به قدرت تغییرات کوچک اشاره دارد.

"**ساموئل اسمایلز**"، مولف کتاب "اخلاق و اعتماد به نفس"، بر این اعتقاد است که تکرار کارهای کوچک نه تنها شخصیت انسان را می‌سازد بلکه شخصیت ملتها را تعیین می کند .اگر روزی ۱۵ دقیقه را صرف خودسازی کنید در پایان یک سال، تغییر ایجاد شده در خویش را به خوبی احساس خواهید کرد.اگر روزی ۱۵ دقیقه از کارهای بی‌اهمیت خویش بکاهید، ظرف چند سال موفقیت نصیبتان خواهد شد.

اگر روزی ۱۵ دقیقه را به فراگیری زبان اختصاص دهید از هفته‌ای یکبار کلاس زبان رفتن بهتر است.اگر روزی ۱۵ دقیقه را به پیاده‌روی سریع اختصاص دهید از هفته‌ای چند بار به باشگاه ورزشی رفتن، نتیجه بهتری خواهید گرفت.اگر روزی ۱۵ دقیقه مطالعه و سلولهای خاکستری خویش را درگیر کنید، به پیشرفتهای عظیم یادگیری دست خواهید یافت.

زیبایی روش یا قانون ۱۵ دقیقه در این است که آنقدر کوتاه است که هیچ وقت به بهانه این که وقت ندارید آن را به تأخیر نمی‌اندازید .جالبتر اینکه، کشور ژاپن امروزه موفقیت خود را مدیون این قانون می‌داند.



همه‌ما استعداد دیکتاتوری داریم!

عدالت اجتماعی یک فرآیند است نه یک برنامه

- خانم "الف" به بانک می‌رود. نوبت می گیرد. شماره‌اش ۹۵ است. همان‌جا دوستش را می‌بینند که دو ساعت زودتر از او آمده و دو شماره در دستش دارد. یکی ۲۴ و یکی ۲۵. شماره ۲۵ را از او می گیرد و کارش را زود تر از ۷۰ نفر دیگر انجام می‌دهد و خوشحال بانک را ترک می کند.

-آقای "ب" راننده تاکسی است. هر روز دقایقی را فریاد می‌زند تا مسافرانش تکمیل شده و حرکت کند. امروز باران شدیدی می آمد. آقای "ب" کسی را سوار نمی کرد و می گفت فقط دربست می‌رود.

- خانم "پ" پنجره را باز می کند و زیرسفره‌ای را داخل کوچه می‌تکاند.

- آقای "ت" در اتوبان می‌بینند که همه ماشینها در ترافیک سنگینی هستند. وارد شانه خاکی می‌شود و از چندین ماشین جلو می‌زند و بعد به داخل صف ماشینها می آید.

- خانم "ث" فروشنده است. کیفی می‌فروشد با قیمت ۲۰ هزار تومان. توریستی از همه جا بی‌خبر می آید که کیف را بخرد. قیمت را می پرسد. در جواب می‌شنود: ۶۰ هزار تومان.

-آقای "ج" کارمند است. در ساعتی که اوج کار است و مراجعین صف کشیده‌اند، در اتاقش را بسته، چای می‌ریزد و می‌نشیند کنار همکارش هرهر می‌خندد ...همه ما به اندازه "توانمان" متجاوزیم و دیکتاتور و ضایع کننده حق دیگران.عدالت یک فرآیند است نه محصول یک برنامه خاص.

زهرا پاشازاده ــ مراغه

عشق پدر و پسری

جوانی می گوید: با پدرم بحث کردم و صداها بالا رفت...از هم جداشدیم.

شب به تخت خوابم رفتم.به خدا قسم اندوه قلب و عقلم را فرا گرفته بود...

مثل همیشه سرم را روی بالش گذاشتم. چون هر وقت غمها زیاد می شوند با خواب از آنها می گریزم...

روز بعد از دانشگاه بیرون آمدم و موبایلم را جلو در دانشگاه در آوردم و پیامی برای پدرم نوشتم تا از او دلجویی کنم.

در آن نوشتم:شنیدم که کف پای انسان از پشت آن نرمتر و لطیف تر است.

آیا پای شما به من اجازه می دهد که با لبم از درستی این ادعا مطمئن شوم؟

به خانه رسیدم و در را باز کردم. دیدم پدرم در سالن منتظر من نشسته و چشمانش اشکبار است...



پدرم گفت: اجازه نمی دهم که پایم را ببوسی ولی این ادعا درست است و من شخصاً بارها آن را انجام داده‌ام .وقتی کوچک بودی کف و پشت پای تو را زیاد می‌بوسیدم.

اشک از چشمانم سرازیر شد...

آرمین سفیدیان –ارومیه

شما چه بودید؟



درختها می‌میرند؛

عده‌ای عصا می‌شوند و دستی را می‌گیرند؛ عده‌ای تبر می‌شوند بر نسل خویش؛

عده‌ای چوب کبریت می‌شوند برای سوزاندن تبار خود... و...

عده‌ای تخته سیاه می‌شوند برای تعلیم اندیشه‌ها.

شما اگر درخت بودید از کدام جنس بودید؟

هیچ کس انتخاب نکرده که با چه قیافه‌ای در چه خانوادهای و با چه شرایطی به دنیا بیاید

هیچکس را بخاطر هیچ چیزش تحقیر یا مسخره نکنیم، درباره دیگران قضاوت نکنیم؛ همان اندازه که به یک مدیر،مهندس، دکتر و... احترام می‌گذاریم باید به همان اندازه به یک کارگر، رفتگر، مستخدم هم احترام بگذاریم.خودمان را از هیچکس برتر نبینیم،خاکی باشیم تا بوی ناب آدمیت بدهیم.

صورت زیبا روزی پیر، پوست خوب روزی چروک، اندام خوب روزی خمیده، موی زیبا روزی سفید خواهد شد. تنها قلب زیباست که زیبا خواهد ماند.

کسی که راه ورود کاری را نشناسد، راه برون شدن از آن درمانده‌اش می کند

● امام جواد(ع)

ایران و جهان

*** رهبر انقلاب در دیدار هزاران نفر از معلمان و فرهنگیان: اقتدار ملت در گرو اتحاد است، توطئه‌ها به ضرر دشمن تمام می‌شود**
* رئیس‌جمهوری: باید هزینه‌های اداره کشور را کاهش دهیم
* حجت الاسلام سیدعبدالفتاح نواب با حکم رهبرانقلاب سرپرست حجاج ایرانی شد
* وزیر نفت: تهدید برخی اعضای اوپک را بی‌پاسخ نمی‌گذاریم
* صالحی: اقتدار هسته‌ای صیانت آفرین است
* روسیه ائتلاف مقابله با مداخله نظامی آمریکا در ونزوئلا تشکیل می‌دهد
* پمپئو وزیر خارجه آمریکا: حمله نظامی به ونزوئلا را در دستور کار داریم
* ۸۶۲ نفر در سوانح جاده‌ای نوروز جان باختند
* جهانگیری: لکه ننگ فساد باید از دامان جمهوری اسلامی برچیده شود
* تایید هویت رای دهندگان انتخابات مجلس الکترونیکی می‌شود
* رئیس مجلس: مذاکره با آمریکا اشتباه راهبردی است
* ایران و ترکیه برای افزایش ترانزیت از جنوب آسیا به اروپا توافق کردند
* حناچی شهردار تهران: اجازه ساخت برج باغ در تهران متوقف شد
* اردوغان خطاب به آمریکا: ترکیه بزرگتر از آن است که بتوانید آن را ببلعید
* بحران اقتصادی نخست‌وزیر پرتغال را در آستانه استعفا قرار داد
* سید حسن نصرالله: اسراییل در صورت ورود به لبنان مقابل چشمان جهانیان نابود می شود
* اشرف غنی: دولت افغانستان آماده آتش‌بس با طالبان است
* اندونزی رئیس دوره‌ای شورای امنیت شد
* رئیس‌جمهوری سریلانکا آموزش ایدئولوژی افراطی را ممنوع اعلام کرد
* "ابوبکر البغدادی" سرکرده داعش پس از ۵ سال آفتابی شد
* بودجه نظامی جهان در سال ۲۰۱۸ رکورد زد
* دولت سریلانکا پوشیدن برقع را ممنوع کرد
* رئیس‌جمهوری آفریقای جنوبی: بعد از ۲۵ سال از آپارتاید، هنوز آزاد نیستیم
* مقاومت فلسطین با صد موشک حملات اخیر اسراییل به غزّه را پاسخ داد
* رئیس‌جمهوری جدید اوکراین: آماده مذاکره با روسیه هستیم

از جهان سیاست

اوکراین
نزدیکی به روسیه یا اروپا

پویا حمداللهی

چندی پیش در صدر اخبار جهان این خبر قرار گرفت که در انتخابات ریاست‌جمهوری اوکراین یک کمدین ولودیمیر زلنسکی با به دست آوردن ۷۳ درصد آرا بر رقیب خود پیروز شد و پروشنکو با ۲۴ درصد آرا شکست خود را پذیرفت و درهمین شرایط بود که اتحادیه اروپا و ناتو خواهان یک همکاری خوب با رییس‌جمهور جدید شدند و...

رییس‌جمهوری جدید اوکراین، ولودیمیر زلنسکی هم در شب پیروزی خود گفت: به عنوان یک شهروند اوکراینی می‌توانم خطاب به تمامی کشورهای شوروی سابق بگویم:

به ما نگاه کنید، همه چیز ممکن است!

این هنرپیشه و کمدین ۴۱ ساله برای شرق اوکراین که از سالها پیش درگیر جنگ با جدایی‌طلبان مورد حمایت مسکوست، برای مذاکرات جدید صلح اعلام آمادگی کرده است و گفته است؛ مذاکرات مینسک را ادامه خواهد داد و از نو بازسازی خواهد کرد. زلنسکی همچنین وعده داده که برای بازگشت آن عده از اهالی اوکراین که در مناطق تحت کنترل جدایی‌طلبان بوده و نیز کسانی که در روسیه در بازداشت هستند به اوکراین تلاش خواهد کرد چون تا همین جای کار و تنها در جریان درگیری‌ها در این منطقه از اوکراین ۱۳ هزار نفر کشته شده‌اند.

جالب اینکه رقیب شکست خورده در مقابل او یعنی پروشنکو نیز وعده داده که به رییس‌جمهوری جدید در مرحله واگذاری قدرت کمک کند. چون این سیاستمدار ۵۳ ساله تاکید کرده که از سیاست کناره نخواهد گرفت.

در همین شرایط **دونالد توسک** رییس شورای اتحادیه اروپا در توییترش نوشت که این اتحادیه مصمم است حمایت خود از اوکراین را ادامه دهد. او روز انتخابات را "یک روز تعیین‌کننده برای اوکراین" خواند و انتخابات آزاد و جابه‌جایی مسالمت‌آمیز قدرت در این کشور را نشانه‌ای از یک "دموکراسی قوی اوکراینی" دانست. از سوی دیگر **ینس استولتنبرگ**، دبیر کل ناتو، پیروزی سیاستمدار نوظهور اوکراین را تبریک گفته و اوکراین را "همکار ارزشمند" ناتو نامیده و گفت: ما خوشحالیم که

افزایش تلفات غیرنظامیان در افغانستان

کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان در گزارشی تازه گفته در سال ۱۳۹۷ در این کشور بیشتر از یازده هزار غیرنظامی کشته یا زخمی شدند که نسبت به سال گذشته آن ۱۹ درصد افزایش را نشان می‌دهد.

بر اساس این گزارش، در سال گذشته بیشتر از سه هزار نفر کشته و بیشتر از هشت هزار نفر زخمی شده‌اند که ۶۸ درصد این قربانیان مرد، ۸ درصد آنها زن و ۲۱ درصدشان کودکان بودند.

سیما سمر، رئیس کمیسیون مستقل حقوق بشر در مراسم نشر این گزارش گفت: تلفات زنان ۱۶درصد افزایش یافته که نشان می‌دهد سایه جنگ در افغانستان در مناطق غیرنظامی به خصوص خانه‌های مسکونی گسترده‌تر شده است.

گزارش کمیسیون، تلفات غیرنظامی را در جریان روند انتخابات پارلمانی که سال گذشته برگزار شد، برجسته ساخته و گفته مخالفان مسلح برای جلوگیری از حضور مردم در این روند، حملات گسترده‌ای انجام دادند.

گفته شده در این روند نزدیک به ۷۰۰ نفر کشته یا زخمی شدند که بیشترین تلفات غیرنظامی در افغانستان در مناطق جنوب‌غرب در ولایات قندهار، زابل، ارزگان و هلمند ثبت شده که ۲۰ درصد افزایش را نشان می‌دهد. مناطق شرقی این کشور با نزدیک به ۶۰ درصد افزایش در موقعیت دوم و پس از آن مناطق مرکزی، شمال‌شرقی، جنوب، غرب و شمال به ترتیب بیشترین قربانیان غیرنظامی را داشتند.

بررسی‌های کمیسیون مستقل حقوق بشر نشان می‌دهد که عامل ۵۳ درصد تلفات غیرنظامیان طالبان، ۱۲ درصد آن نیروهای امنیتی افغانستان و نیروهای بین‌المللی و ۱۲ درصد دیگر داعش بوده و مشخص نیست که عامل ۲۲ درصد باقی مانده این تلفات کدام گروه است.

در سال ۲۰۱۴ پروشنکو که پس از "انقلاب میدان" به ریاست جمهوری انتخاب شده بود قول داد که جنگ در دونباس را ظرف دو هفته خاتمه دهد؛ اما این جنگ تا به امروز ادامه دارد.



همکاری خود را ادامه دهیم.

امانوئل مکرون رییس‌جمهوری فرانسه، جرمی هانت وزیر خارجه بریتانیا، آندژی دودا رییس‌جمهوری لهستان و نیز سفیر آمریکا در کیف هم پیروزی زلنسکی را تبریک گفته‌اند.

دلسردی از صاحبان قدرت

"دِمیان فون اوستن" گزارشگر شبکه یک تلویزیون آلمان ARD در مسکو در تحلیلی که برای سایت این شبکه نوشته، جابه‌جایی دموکراتیک قدرت در کشورهای شوروی سابق را بسیار نادر دانسته است.به نظر او در این منطقه انتخاب فردی خارج از دایره قدرت به ریاست جمهوری قابل تصور نیست.

فون اوستن نوشته است: بُرد زلنسکی به این دلیل نبود که او نامزد محبوب و مورد توجه مردم اوکراین بوده، او خودش هم این را می‌داند. زلنسکی در مناظره تلویزیونی خطاب به رقیبش پروشنکو گفته بود: من نتیجه اشتباهات و وعده و وعیدهای شما هستم. من رقیب شما نیستم، مجازات شمایم.

این روزنامه‌نگار ادامه داده: بدون اشتباهات پروشنکو در مقام ریاست‌جمهوری، سلنسکی نمی‌توانست تا این حد جلو بیاید. در سال ۲۰۱۴ پروشنکو که پس از "انقلاب میدان" به ریاست جمهوری انتخاب شده بود قول داد که جنگ در دون‌باس را ظرف دو هفته خاتمه دهد؛ اما این جنگ تا به امروز ادامه دارد.

پروشنکو همچنین وعده مقابله با فساد را داده بود. اما به نظر این تحلیلگر، تنها کاری که کرد، تاسیس دفتر تحقیقات ضد فساد بود. دادگاه مبارزه با فساد نیز تا به امروز نتیجه تحقیقات این دفتر را دریافت نکرده است.

اصلاحات در سیستم قضایی نیز که پروشنکو وعده آن را داده بود، اتفاق نیفتاده و فساد در شهرهای بزرگ اوکراین همچنان رواج دارد و پروشنکو نیز کاری برای مقابله با آن انجام نمی‌دهد.

نگرانی نفوذ روسیه

به نظر تحلیلگر این شبکه مهمترین نگرانی جناح پروشنکو پس از شکست، افزایش نفوذ روسیه در اوکراین است. فون اوستن در تحلیل خود نوشته: "در شب انتخابات اوکراین، پروشنکو برای قدردانی و ستایش یک انتخابات عادلانه در این کشور سخنی بر زبان نیاورد بلکه فوراً در صفحه توییترش نوشت که رهبری روسیه قطعاً برای نتیجه انتخابات اوکراین جشن خواهد گرفت. "او نوشت در کرملین "فکر می کنند با یک رییس‌جمهوری جدید بی‌تجربه می‌توانند نفوذ خود بر اوکراین را دوباره به دست آورند".

به نظر این روزنامه‌نگار، رییس‌جمهور نومنتخب اوکراین درباره اهداف مشخص سیاسی خود بسیار ناروشن صحبت می‌کند و تنها به این نکته اشاره می‌کند که می‌خواهد اوکراین را به سمت اتحادیه اروپا سوق دهد.

این تحلیلگر می‌نویسد: سخنان او در شب انتخابات یک سیگنال مشخص داشت و آن اینکه اوکراین دیگر خواهان تنش بیشتر با روسیه نخواهد بود.■

آنها از دولت می‌خواهند برای جلوگیری از تلفات غیرنظامیان به نیروهای امنیتی افغانستان، قوانین بین‌المللی بشردوستانه را آموزش دهند

در گزارش کمیسیون حقوق بشر آمده که مسئولیت نیروهای دولتی و نیروهای بین‌المللی در قبال تلفات غیرنظامیان با وجود تلاش‌های دولت بیشتر از دو برابر افزایش یافته است.

در گزارش از تصویب پالیسی ملی کاهش تلفات غیرنظامیان، ایجاد بورد جلوگیری و کاهش تلفات غیرنظامیان و ترتیب چندین طرزالعمل برای عملیات‌های نظامی به عنوان مهمترین دستاوردهای دولت برای جلوگیری از تلفات غیرنظامیان یاد شده است.

همچنین در این گزارش آمده که "حملات گروه موسوم به دولت اسلامی یا داعش که از سال ۱۳۹۴ علیه هزاره‌های شیعه‌مذهب افغانستان آغاز شده بود، همچنان ادامه داشته و در سال گذشته در نتیجه این نوع حملات در ولایات کابل، پکتیا، غور، ننگرهار و جوزجان نزدیک به



۱۵۰۰ نفر کشته یا زخمی شدند که بیش از ۶۰۰ نفرشان شیعه بودند."

افزایش تلفات حملات هوایی

گزارش کمیسیون مستقل حقوق بشر همچنین نشان می‌دهد که ۲۷ درصد تلفات غیرنظامیان در سال گذشته ناشی از حملات انتحاری، ۲۰ درصد ناشی از عملیات نظامی زمینی، ۱۹درصد ناشی از حملات راکتی، ۱۶درصد ناشی از مین‌های جاسازی شده، ۸ درصد ناشی از حملات هوایی و ۷ درصد در نتیجه ترور و قتلهای هدفمند بوده است.

بررسی‌های انجام شده نشان می‌دهد که در تلفات حملات راکتی، موشکی بیشتر از ۵۰ درصد و در تلفات حملات هوایی که نزدیک به یک هزار کشته و زخمی بوده، نزدیک به صد درصد افزایش به وجود آمده است.

پیشنهادات کمیسیون

کمیسیون حقوق بشر افغانستان افزایش تلفات غیرنظامیان در این کشور را نگران کننده خوانده است...خانم سمر می گوید آنها از دولت می‌خواهند برای جلوگیری از تلفات غیرنظامیان به نیروهای امنیتی افغانستان، قوانین بین‌المللی بشردوستانه را آموزش دهند و آنها را متوجه سازند که تخطی از این قوانین جرم است.

این در حالی است که دولت افغانستان گزارش سازمان ملل درباره تلفات غیرنظامیان در قندوز را تکذیب کرد. او تاکید دارد که عاملین تلفات غیرنظامیان باید مورد پیگرد قرار گیرند و به محکمه کشانده شوند، زیرا این عمل جزء جرایم جنگی و ضدبشری است که هیچ کسی نمی‌تواند آن را ببخشد. رئیس کمیسیون حقوق بشر می‌گوید باید اقدامات دولت در این زمینه مشارکت بیشتر مردم باشد. او برای پایان تلفات غیرنظامیان به ختم جنگ و اعلام آتش بس میان طرفین جنگ تاکید می کند■

سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com دکتر کیان فولادی

بدون خورشید

البته این گام نخست و آزمایشی برای بیداری شبانه تهران بود و پس از اجرای این مرحله، شهرداری قرار است طرحی جامع برای زیست شبانه شهر فراهم کند

چهار سال گذشت از روزی که شورای شهر تهران در مصوبه‌ای تصمیم گرفت شهرداری تهران را الزام کند تا شهر را از "شب مُردگی" نجات دهد. بر اساس این مصوبه شهرداری مکلف شد مقدمات و شرایطی را فراهم کند تا با هماهنگی و مجوز سایر ارگانها، کاری کند که ساعاتی از شب که در تهران، تقریباً هیچ فعالیت تفریحی، تجاری و گردشگری انجام نمی‌گیرد، از این رسم طولانی رها شوند و حیات رسمی به شبهای شهر بازگردد.

فرمانداری تهران البته در مقطعی با این مصوبه مخالفت کرد، ولی پیگیریهای بعدی شهرداری و شورای شهر، این مانع قانونی را برطرف کرد و بنابراین شد که از اردیبهشت ماه سال جاری اجرای این طرح آغاز شود. شهردار تهران هم آخرین جلسات هماهنگی با مدیران شهری در این خصوص را برگزار کرده و در مرحله نخست قرار است، پنج خیابان مهم شهر زمانی که شب از نیمه گذشته (از ساعت ۱۲ تا ۳ بامداد) به محدوده مجاز برای کسب و کارهای سیّار تبدیل شوند و ساعات کار مراکز خرده فروشی، خدماتی و فرهنگی در این محدوده، افزایش یابد.البته این گام نخست و آزمایشی برای بیداری شبانه تهران بود و پس از اجرای این مرحله، شهرداری قرار است طرحی جامع برای زیست شبانه شهر فراهم کند و آن را به محدوده‌های دیگری هم گسترش دهد.

کم نیستند مراکزی از شهر تهران که در طول



روز به دلیل ترافیک و ازدحام شهری، قابلیت گردشگری و تفریحی خود را از کف می‌دهند، ضمن اینکه کار و فعالیت روزانه، فرصت تفریح را در ساعات اول عصر و شب از بسیاری ساکنان تهران می‌گیرد و این عده تنها در آخرین ساعات شب فرصتی برای تفریح به دست می‌آورند و اردیبهشت امسال، ظاهراً فرصتی خواهد بود برای شکل تازه‌ای از تفریحات در تهران.در شرایط سخت اقتصادی این روزها که تنگنای مالی، بسیاری اهالی ایران و تهران را می‌آزارد، تفریحگاه‌ها و محیطهای گردشگری شبانه می‌تواند، فرصت اشتغال تازه‌ای ایجاد کند بویژه برای جوانانی که مهمترین خواسته

صف حرف می‌زند

خبری که لحظاتی پس از انتشارش، موج تکذیب آن هم به راه افتاد، ولی ظاهراً این تکذیبها، به هیچ روی، قدرت آن شایعه را نداشتندو...

سخنگوی شرکت پالایش و پخش فرآورده‌های نفتی ایران بازداشت شد و دلیلش ظاهراً شایعاتی بود که درباره آغاز سهمیه بندی و افزایش بهای بنزین، از روزی خاص در هفته گذشته، در کشور پیچید.

خبر تکذیب این شایعه هم، البته اولین بار، از زبان ایشان، از رسانه‌ها به مردم رسید، ولی به هر رو پیگیریها برای یافتن محل نشر این شایعه، همچنان ادامه دارد.مهمتر از این اتفاق اما واکنش هزاران مالک خودرو پس از اطلاع از این خبر بود، خبری که لحظاتی پس از انتشارش، موج تکذیب آن هم به راه افتاد، ولی ظاهراً این تکذیب‌ها، به هیچ روی، قدرت آن شایعه را نداشتند و طی چند ساعت هزاران کیلومتر صف دریافت بنزین در کشور تشکیل شد. صفهایی که مالکان خودروها بر اساس هراس افزایش بهای بنزین به آن پناه بردند تا بر اساس این شایعه تکذیب شده!آنها معتقد بودند اگر موفق شوند یک باک بنزین با بهای فعلی بزنند و احتمالاً بنزین، مطابق این شایعه افزایش قیمت داشته باشد، در بهترین حالت و با دقیق‌ترین محاسبات حدود ۵۰



هزار تومان، سود خواهند برد.

تحلیلهای فراوانی هم از این واکنش هموطنان در آن روز به یاد ماندنی انجام شد، ولی اگر تنها یکی از این تحلیلها که البته شاید از حالت تحلیل خارج شده و به یک "خبر حقیقی" تبدیل شده به دست و گوش صاحبان صندلیهای بزرگ تصمیم‌گیری در ایران برسد، شاید بتواند تغییر

بهانه زیر خاکستر

آیا همچنان مجلس شورای اسلامی، می‌تواند به شروع دور تازه‌ای از بهانه‌گیری مدیران اجرایی، نه بگوید یا سرانجام تسلیم خواهد شد؟!

همچنان تلاشها برای تقسیم وزارت صنعت، معدن و تجارت و تبدیل آن به دست کم دو وزارتخانه و متولد کردن یک وزارتخانه که نام وزارت بازرگانی بر پیشانی‌اش نوشته شده باشد ادامه دارد.

شرایط بر هم ریخته بازار در این روزها، هیچ نیازی به توصیف و تکرار ندارد، ولی مسأله مهم اینجاست که تمام اختیارات اجرایی در بخش صنعت، تجارت، بازرگانی و معادن، در یک ساختمان به نام وزارت "صمت" جمع شده و هیچ بهانه‌ای برای عدم هماهنگی میان این بخشها برای توجیه شرایط عجیب بازار، شنیدنی نیست



این روزهایشان "شغل" است.

ابتکارات شخصی تعدادی از آنها برای حل مشکل اشتغال البته از مدتها قبل شروع شده و از روزها قبل، خودروهای بزرگ و کوچک تجهیز شده در تهران دیده می‌شوند که انواع خوراکیها را با ظاهری چشم نواز و کیفیتی مطلوب به مشتریان عرضه می‌کنند و بویژه در مراکز گردشگری شهر مانند حوالی خیابان سی تیر و موزه ملی ایران، می‌توان سراغشان را گرفت.

اینطور که پیداست، رونق چنین کسب و کاری، چنان بوده که اخیراً در دیگر شهرها و کنار مراکز باستانی و گردشگری آنها هم این رستورانها و فروشگاههای سیار با فروشندگان معمولاً جوان و غالباً خوش رفتار دیده می‌شوند.

شهرداری تهران نظرسنجی هم برگزار و نتایج آن را در نشریات منتشر کرد و مطابق آن بیش از ۸۰ درصد مردم تهران به این سوال که آیا با ایجاد فضاهایی برای تفریح شبانه که دارای اغذیه فروشی و محل نمایش فیلم و موسیقی خیابانی باشند موافقید، جواب مثبت داده‌اند و ۴۰ درصد مردم تهران هم دست کم یک بار در هفته، شبها تهرانگردی می‌کنند. پتانسیل ویژه‌ای که برای اشتغال در تهران وجود داشت، از این ماه، به احتمال فراوان فعال خواهد شد و این به نشاط شهری هم کمک خواهد کرد و حتی می‌تواند از بخشی از رفتارهای عجیب برخی جوانان پیشگیری کند که به دلیل نبودن هیچ فضای تفریحی در شبهای تهران، از ایشان سر می‌زد.

درآمدی هم برای شهرداری تهران با ارائه مجوزها برای این کسب و کارها فراهم می‌شود و حتی امنیت را در نقاطی از شهر که این آمد و شدهای شبانه آغاز می‌شود، بیشتر خواهد کرد.شهرهای بزرگ ایران هم قابلیت تکرار این تجربه را خواهند داشت و تنها کافی است اندکی جسارت و همت در مدیران شهری، مانند آنچه در تهران روی داد، در آن شهرها هم، پیدا شود.

بزرگی در رفتار و تصمیمات و مصوبات این عزیزان ایجاد کند!صدها هزار ایرانی که وضع مالی چندان خرابی هم ندارند، چرا که دست کم یک خودروی سواری داشته‌اند، حاضر شده‌اند ساعتها در صف منتظر بمانند تا احتمالاً صاحب این ۵۰ هزار تومان فرضی شوند.معنای دیگر این جملات این است که اولاً بخشی از مردم نه چندان نیازمند و فقیر ایران، می‌پذیرند که برای گرفتن تنها ۵۰ هزار تومان چندین ساعت وقت خود را صرف و هزینه کند و به این ترتیب، این عده که عددشان هم مطابق صفهای بسیار طولانی که در آن روز خاص تشکیل شد، کم نیست، هیچ شغل و فعالیت اقتصادی در اختیار نداشته‌اند که به جای ساعتها منتظر نشستن در صف برای به دست آوردن ۵۰ هزار تومان احتمالی، به شغلی مشغول باشند یا کار اقتصادی انجام دهند که بتوانند در ازای چندین ساعت فعالیت، ۵۰ هزار تومان به کف آورند.آمار بیکاری این روزها حدود ۱۳ درصد از سوی مرکز آمار ایران ارائه می‌شود، ولی صفهای آن روز خاص نشان داد که آمار بیکاری واقعی، حتماً بیش از اینهاست که یک ایرانی برای رسیدن به یک تراول چک ۵۰ هزار تومانی، حاضر است چندین ساعت در صف بنشیند و انتظار کشد."فقر" پیام دوم این روز خاص بود و اینکه فشار و تنگنای اقتصادی که از آخرین روزهای ۱۳۹۶ آغاز شد و با شدت تا امروز ادامه یافته، بسیاری از هموطنان شریفمان را به سرداب تاریک فقر برده یا اینکه حداقل آنها را به این نقطه بسیار نزدیک کرده است.

و دست کم معلوم است نهادهای نظارتی و مردم، می‌توانند، از کدام مقام سوال کنند یا دستان کدام مسئول را بگیرند و تا گرفتن جواب رها نکنند.

به محض تشکیل وزارت بازرگانی اما، سابقه تاریخی این دو وزارتخانه تکرار خواهد شد و هر یک از دو وزارتخانه صنعت و بازرگانی فرصتی برای تنفس در پاسخگویی به مردم خواهد داشت تا با مقصّر دانستن طرف دیگر، خود را برای چند ماه یا چند هفته یا چند روز، از جوابدهی معاف کنند.

مجلس شورای اسلامی هنوز، مقابل این نظر دولت ایستاده، ولی معلوم نیست در شرایطی که چند ماه زمان تا برگزاری انتخابات باقی است و برخی نمایندگان ممکن است در شرایطی نظراتشان را تغییر دهند، آیا همچنان مجلس شورای اسلامی، می‌تواند به شروع دور تازه‌ای از بهانه‌گیری مدیران اجرایی، نه بگوید یا سرانجام تسلیم خواهد شد؟!

■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

تفألّی و تفرّجی

مردمان اغلب به دیوان لسان‌الغیب حافظ تفأّل می‌زنند و من به گلستان سعدی. اگر بپرسید: "چرا با حافظ نه؟"، می‌پرسم: "چرا با سعدی نه؟". تفأّل است و کار دل؛ گیرم یکی خواست با دوبیتی‌های باباطاهر تفأّل کند و جواب دلش را هم گرفت؛ طوری‌است!؟ وحی مُنزل که نیست؛ هرجور دلت آرامتر بود، همان‌جور سر کتاب مربوط را باز کن و خوش‌باش! القصه، مانده‌بودم در این غوغای قیل‌وقال و هزارسوی سوژه، چگونه ستون این هفته را پر کنم. امثال بنده که روی صحنه را می‌بینند و از پستوها بی‌خبرند، در اوج ریزش اخبار گل گیجه می گیرند.

در این وانفسای چه کنم چه بنویسم، به عادت مألوف و طریق معروف، گلستان سعدیِ جان، به تفأل برگشودم. حکایتی آمد که هیچ از او نفهمیدم و مناسبتش را با هیچ‌سوژه‌ای از سَواژی موجود روز درنیافتم. نجوا کردم: "هان ای سعدیِ جان! از تو بعید بود؛ به حق همان شاهد بازاری ــ چنان که افتد و دانی"ــ!

حالیه آن حکایت از باب پنجم را که در تفألم درآمد و سِرّش بر من برنیامد، بر شما عیناً می‌نگارم؛ اگر حکمت این حکایت نامربوط را با چیزی‌میزی دریافتید، بنده را بی‌خبر مگذارید. فدوی!

حکایت: طوطی‌ای را با زاغی در قفس کردند و از قبح مشاهده او مجاهده همی‌برد و می گفت:

"این چه طلعت مکروه‌است و هیأت ممقوت و منظر ملعون و شمایل ناموزون؟"

***

عجب‌تر آنکه غراب از مجاورت طوطی هم به جان آمده‌بود و ملول‌شده، لاحول کنان از گردش گیتی همی‌نالید و دستهای تغابن بر یکدیگر همی‌مالید که: "این چه بختِ نگون است و طالع دون وایام بوقلمون!؟ لایق قدر من آنستی که با زاغی به دیوار باغی‌بر، خرامان همی‌رفتمی".

پارسا را بس این قَدَر زندان / که بوَد هم‌طویله‌ی رندان

تا چه گنه کردم که روزگارم به عقوبتِ آن در سلک صحبت چنین ابلهی خودرأی، ناجنس، خیره‌درای، به چنین بندِ بلا مبتلا گردانیده است!؟

کس نیاید به پای دیواری
که بر آن صورتت نگار کنند
گر تو را در بهشت باشد جای
دیگران دوزخ اختیار کنند

این ضرب‌المثل بدان آوردم تا بدانی که صدچندان که دانا را از نادان نفرت‌است، نادان را از دانا وحشت است!

بهر راه کسی که خدا را خالصانه می‌پرستد باید رفت ● امام هادی(ع)

زیر نظر: محمود صفادار

روستای لافت جزیره قشم

در قسمت شمال غربی جزیره زیبای قشم و شرق جنگل دریایی حرا، یکی از قدیمی‌ترین و دیدنی‌ترین روستاهای گردشگری کشور نهفته است. روستای تاریخی لافت در گذشته به مدت طولانی مرکز جزیره قشم بوده و روزگاری کل جزیره را به نام لافت می‌شناختند. آب و هوای این روستا در تابستان‌ها بسیار گرم و مرطوب است و در زمستان‌ها فقط کمی خنک‌تر می‌شود. استفاده از معماری کویری در یک جزیره یکی از ویژگی‌هایی است که می‌تواند شما را به لافت بکشاند. این بادگیرها به صورت پرحجم و بزرگ ساخته شده‌اند تا بتوانند نسیم خنک دریا را به درون خود بکشند و آن را به درون یکی از اتاقهای خانه موسوم به "اتاق لوله" هدایت کنند. معماری خانه‌های این روستا بسیار دیدنی است و بارزترین ویژگی آن، بادگیرهای فراوانی است که در اندازه‌های مختلف ساخته شدند و در هر جا به چشم می‌خورند. بادگیرهای کوچک و بزرگ خانه‌های روستایی بین باغها و نخلستان‌ها شکوه و زیبایی خاصی به این روستا بخشیده‌اند. همین بادگیرها هستند که باعث شده‌اند روستای لافت را بندر بادگیرها هم بنامند. معماری خانه‌ها به گونه‌ای است که علاوه بر حفظ زیبایی و ارزش معماری، متناسب با شرایط سخت اقلیمی است. بافت روستا نسبتاً متراکم بوده و بناها با فاصله کم و نزدیک به هم ساخته شده‌اند و کوچه‌ها باریک هستند. ساختار این کوچه‌ها به گونه‌ای است که معمولاً به بن‌بست نمی‌رسند و به محله‌های دیگر راه دارند. تعداد ۷ مسجد در لافت وجود دارند که مسجد جامع لافت مرکز اصلی روستا محسوب می‌شود. این مساجد علاوه بر اینکه محل عبادت و جاذبه مذهبی روستا هستند، مراکز فرهنگی و فعالیت‌های جمعی مردم روستا هم می‌باشند. از دیگر بناهای تاریخی می‌توان **قلعه نادری** را نام برد. این قلعه تنها قلعه ایرانی خلیج فارس است که حدود ۲۵۰ سال قبل به دستور لطیف خان امیرالبحر نادرشاه ساخته شد. امروزه





روستای تنگی سر

تنگی سر از روستاهای منطقه ژاورود شرقی شهرستان سنندج در استان کردستان است. فاصله این روستا تا سنندج ۸۰ کیلومتر است و در مسیر چشمه‌های همیشه جاری منتهی به رودخانه سیروان واقع شده است. این روستا در دل کوههای شاهو قرار گرفته و از آب و هوایی سرد و کوهستانی برخوردار است. تنگی سر حدود ۲۰۰۰ نفر جمعیت دارد و به مردم خونگرم و صمیمی و یکدل خود معروف است که هر ساله نوروز را با شور و هیجان جشن می‌گیرند. زبان مردمان این روستا کردی و شغلشان اکثراً دامپروری و کشاورزی است و عده‌ای علاوه بر کشاورزی، در حوزه هنر مشغول فعالیت هستند. از محصولات روستا می‌توان توت و گردو را برشمرد. آب و هوای روستا باعث می‌شود که بهترین وقت برای سفر به آن در اواخر بهار و تابستان باشد. روستای تنگی سر روستایی با معماری پلکانی است و بام یک خانه به عنوان حیاط خانه بالایی مورد استفاده قرار می‌گیرد. خانه‌ها کوچک مخروطی شکل هستند. یکی از دلایل شکل گیری روستا به این صورت تراکم جمعیتی زیاد و وسعت باغات و مراتع می‌باشد که زمین کمی را برای ساخت و ساز باقی می‌گذارند. برخی کوچه‌های روستا سقف دارند که خود چهره متفاوتی به روستا می‌بخشید. این کوچه‌های سرپوشیده را اصطلاحاً **ساباط** می‌نامند که از زمانهای دور به جا مانده‌اند.

به روستا که وارد شوید می‌بینید که چهار طرف روستای تنگی سر از کوههای سر به فلک کشیده پوشیده شده است و به همین دلیل نیز فقط از تنها بخشی از آسمان پر ستاره این منطقه را می‌توانید از درون این روستا مشاهده کنید

همانطور که گفته شد مراسم جشن نوروز به قدری دیدنی و محبوب است که به آن لقب پایتخت نوروز کردستان را داده‌اند. این مراسم تماشایی هر ساله در چهارم فروردین ماه برگزار می‌شود. علاقمندان به این مراسم به قدری زیاد هستند که حتی گردشگران و عکاسان از نقاط مختلف دنیا هم به این روستا سفر می‌کنند تا شاهد آن باشند. از جمله برنامه‌های این مراسم رقص کردی محلی، موسیقی محلی کردستان و آوازخوانی است. به منظور میزبانی هر چه تمام‌تر از میهمانان و مسافران، غرفه‌هایی هم در این ایام برای ارائه مواد خوراکی به مسافران تدارک دیده می‌شود. برای دسترسی به روستا بعد از رفتن به سنندج، به سمت سه راه سو بروید که در فاصله ۶۸ کیلومتر این شهر قرار دارد. راه روستای تنگی سر با تابلو نشان داده شده است.







از ۵ برج قلعه تنها ۳ برج سالم مانده است و از دیوارهای بلندی که دورادور لافت وجود داشته تنها قسمت کوچکی از آن باقی است که بین دو برج سالم در بلندای تپه موسوم به کوه شهر واقع می‌باشد. قلعه و برج و دیوارها از ساروج و گچ ساخته شده‌اند. "**قلعه پرتغالیها**" از دیگر بناهای معروف لافت است. این قلعه در سال ۱۵۰۷ میلادی به فرمان "**آلفونسو آلبوکرک**" دریانورد پرتغالی در ضلع شمالی جزیره قشم و در ساحل دریای خلیج فارس احداث شد. این قلعه با مساحتی بیش از ۲ هزار متر مربع از سنگهای آهکی و گچی با ملاط ساروج محلی ساخته شده است. قلعه‌های پرتغالیها تقریباً در بیشتر مناطق حاشیه خلیج فارس وجود دارد. قلعه پرتغالیهای قشم شامل انبارهای اسلحه، آب انبار بزرگ، اتاقهای سربازخانه، زندان، کلیسا، مقر فرماندهی، تالار است. این قلعه‌ها با پلان چهار ضلعی نامنظم، دارای دیوارهای به قطر حدود ۳/۵ متر و برج‌هایی به ارتفاع حدود ۱۲ متر در چهار گوشه قلعه است. "چاه‌های تلا" دیگر جاذبه دیدنی و عجیب لافت هستند. تعداد زیادی چاه آب با عمق‌های بین ۳ تا ۶ متر در لافت وجود دارد که آب آنها شیرین یا شور و همچنین بین سرد و گرم متفاوت است. این چاه‌ها در دامنه کوه شهر در جنوب شرقی بافت قدیم بندر و در جوار قلعه تاریخی لافت، در میان یک گودال سنگی قرار گرفته‌اند. در گذشته تعداد ۳۶۶ عدد از این چاه‌ها وجود داشته است. در فصل بارندگی این چاه‌ها از آب پر می‌شده‌اند و سپس روی آنها را می‌پوشاندند و در طول سال به مرور از آنها استفاده می‌کردند. در حال حاضر تعداد ۳۳ عدد از این چاه‌ها باقی مانده است. "**جنگل حرا**" از دیدنی‌های خاص این منطقه است. این جنگل‌ها که به واقع از شاهکارهای طبیعت ایران هستند شهرت جهانی دارند و درختان **مانگرو** به وفور در آنها دیده می‌شود. این جنگل که به جنگل شناور "حرا" نیز معروف است، در قسمتهای کم عمق خوران کنار و روی تپه‌های جزیره مانندی که هنگام پایین رفتن آب دریا از آب بیرون می‌مانند قرار گرفته است. عمق آب این مناطق از یک تا یک و نیم متر تجاوز نمی‌کند؛ بنابراین جنگل، هنگام بالا آمدن آب دریا، در آبهای خلیج فارس به حالت شناور می‌ماند و با فروکش کردن آب دریا به مدت ۶ تا ۷ ساعت مانند جنگل‌های مناطق خشک نمایان می‌شود.





روستای نامق

روستای نامق در بخش کوه سرخ شهرستان کاشمر واقع در استان خراسان رضوی قرار دارد. نامق در ۳۲ کیلومتری شرق شهر کوه سرخ واقع شده است. ارتفاع این روستا از سطح دریا در حدود هزار و ۷۶۵ متر است و اقلیمی معتدل و نیمه‌خشک با زمستان‌های سرد دارد. بر اساس اسناد موجود قدمت این روستا حتی از نیشابور هم بیشتر است. آثار و بناهای به جا مانده از دوره‌های پیش از اسلام و قرون اسلامی مانند گورستان پیش از اسلام، گورستان پس از اسلام، قلعه قدیمی و دیوار سنگی بیانگر قدمت بسیار زیاد این روستا هستند.

حدود ۹۰۰ نفر در این روستا زندگی می‌کنند. مردم نامق به زبان فارسی با لهجه محلی خاص خود صحبت می‌کنند. اکثر مردم روستای نامق از طریق فعالیت‌های زراعی، دامداری، باغداری، امور خدماتی و تولید صنایع دستی تأمین می‌شود، مهم‌ترین محصولات زراعی این روستا را شامل گندم، جو، تره‌بار، یونجه، چغندرقند و انواع حبوبات است. دامداری در این روستا به شیوه سنتی رونق دارد و انواع لبنیات محلی هم از سوغات این روستا هستند. شرایط آب و هوایی و خاک مناسب موجب رونق باغداری و تولید انواع میوه‌ها نظیر سیب، گلابی، زردآلو، انگور، هلو، شلیل و توت شده است.

کاریزی در فاصله ۵۰۰ متری غرب روستا قرار دارد که منبع تامین آب مورد نیاز کشاورزان روستا است. این کاریز هم قدمتی به اندازه خود روستا دارد و در روزگار قدیم، سنگهای هفت آسیاب آبی را به گردش درمی‌آورده است. دیوار سنگی تاریخی هم در این منطقه باقی مانده است که از بقایای یک قلعه قدیمی است که مردم روستا آن را کمر قلعه می‌خوانند. بقایای قلعه قدیمی روستا در مرتفع‌ترین بخش روستا به نام ارگ قرار گرفته است.

از دیگر جاذبه‌های روستا، قبر پدر یخ احمد جام نامقی است.

فرشبافی و قالیبافی که انواع نقوش گل کشمیری و تخت جمشید را می‌توان در آنها دید از صنایع دستی روستا هستند. انواع غذاهای محلی از جمله کالجوش، اشکنه و انواع نان و آش محلی هم در این روستا پخت می‌شود.

سوارکاری، الک دولک و هفت سنگ از بازیهای محلی روستا است. مردم نامق اعیاد و مناسبتهای مذهبی را هم با بهره‌گیری از موسیقی، نواها و ترانه‌های محلی برگزار می‌کنند. روستای نامق از طریق شهر کاشمر با جاده‌ای مناسب قابل دسترسی است.







در کوهستان، ارزش دستان مهرآمیز را می‌توان فهمید

● نیچه

پیش به سوی زندگی

مترجم: مریم نیک پور
maryanikpour@gmail.com

وقتی جرّاح داشت کارش را شروع می کرد، بیدار شدم. نور شدید و چند چهره پشت ماسک اولین چیزهایی بودند که به چشمم آمدند

روز مرگم، یک روز درست و حسابی و زیبای پاییزی بود. ساعتش را هم دقیقاً به خاطر دارم. یازده صبح روز شنبه، هشتم اکتبر بود. خورشید در آسمان آبی خودنمایی می کرد و برگها کم کم داشتند رنگ عوض می کردند. ایام به کامم بود و به معنای واقعی از زندگی لذت می بردم. در سازمانی که هدفش آموزش مسایل اجتماعی به کودکان بود، مدیر برنامه بودم و سخت کار می کردم. از ازدواجم یک سالی می گذشت و من و همسرم تصمیم گرفته بودیم بچه‌دار شویم.

داشتم با دوچرخه از جایی به محل کارم برمی گشتم. همان‌طور که از خیابانی شلوغ به لاین راست تغییر جهت دادم، یک وانت باربری از خیابان فرعی به طرف من پیچید. لحظه‌ای از سرعتش کم کرد و ما حتی با هم چشم در چشم شدیم. بعد، به دلایلی که هرگز نفهمیدم، سرعت گرفت. هیچ کاری از من برنمی آمد جز اینکه جیغ بزنم. بعد از برخورد وانت، از سمت چپ نقش بر زمین شدم. پاهایم به دوچرخه گیر کرده بود. صدای رد شدن تایر ماشین را از روی خودم شنیدم. وقتی چرخ عقب هم از رویم رد شد، احساس کردم تک تک استخوانهایم خرد شده. وقتی راننده هیاهو راه انداخت، افرادی که از دو طرف خیابان عبور می کردند، فوری خودشان را به من رساندند. شنیدم یکی گفت:

"خدا رو شکر، زنده‌ست."

سرم را آنقدر بالا آوردم که توانستم چیز زرد و سفید رنگی ببینم. استخوان پا و تاندونهایش بود. در بیشتر قسمتها، پوستم هم مثل لباسم پاره شده بود. هیچ ماهیچه سالمی به چشمم نمی آمد. قسمت شکمم پاره شده بود و خون زیادی می ریخت.

زنی موبلوند نزدیک آمد و کنارم روی زمین نشست و سرم را روی پایش گذاشت. یکی از راننده‌ها از کمکهای اولیه ماشینش، پتویی گرم آورد و روی من انداخت. مرد که گویی از کمکهای اولیه چیزهایی می دانست، با فریاد به این و آن چیزهایی می گفت. از یکی می خواست ترافیک را باز کند. از آن خانم خواست همچنان سرم را روی پایش نگه دارد و از نفر سوم خواست جلو خونریزی را بگیرد.

اورژانس از راه رسید، با تیم سه نفره‌ای که خانم بودند. بعداً فهمیدم یکی از آنها روز اول کاری‌اش و در حقیقت اولین تماسش بوده. مسیر بیمارستان بیست دقیقه‌ای طول کشید. درهای آمبولانس رو به خورشید باز شد و از آنجا مرا مستقیم به اورژانس بردند. و من تا هشت ساعت آینده در اورژانس مُرده بودم. بارها و بارها مرا احیا کردند. در این مدت اعضای تیم پزشکی چند بار عوض شدند چون زنده نگه‌داشتن من کار خسته کننده و زمان بری بود. در همان زمان، تیم ارتوپدی هم مشغول کار بودند. خلاصه بگویم، چند تیم پزشکی فعالیتهای مختلفی می کردند تا مرا به زندگی برگردانند. اعضای داخلی بدنم چنان آسیب دیده بودند که خونریزی متوقف نمی‌شد. آنقدر خون از دست داده بودم که هشت نفر به من خون دادند. کمبود بدنم اما خیلی زیاد بود چون خونی باقی نمانده بود که قلبم با آن بتپد.

از لحظه‌ای که خانه را به قصد محل کار ترک کرده بودم ۱۲ ساعت گذشته بود و وضعیتم تازه ثابت شده بود. آن موقع اجازه دادند همسرم در آی.سی.یو مرا ببیند. در بینی و دهانم لوله‌هایی قرار داده بودند. خون آلود و ورم کرده بودم. شکمم چنان متورم شده بود که گویی سه‌قلو باردار بودم. همسرم آهسته و بااحتیاط دست تکه پاره‌ام را در دستش گرفت. هنوز یک دقیقه نگذشته بود که پرستار متوجه شد دوباره مایعی قرمز رنگ از زیر لباسم روان شده است. پرستار خیلی جدی به همسرم گفت باید از اتاق بیرون برود تا پزشک بیاید. همسرم هم پیشانی‌ام را بوسید و پیش از آنکه بار دیگر توبیخ پرستار را بشنود، برایم دعا کرد و مرا تنها گذاشت.

با وضعیتی که برایم پیش آمده بود، پزشکان تصمیم گرفتند مرا در کمای موقت نگه دارند، اقدامی که می توانست زندگی‌ام را نجات دهد چون عملکرد مغز را آهسته می کرد و برای جلوگیری یا کاهش آسیب مغزی، جلوی تورم را می گرفت. چون خون بدنم کم شده بود.

وقتی در کما بودم، چندین بار جرّاحی شدم. یک بار، وقتی جراح داشت کارش را شروع می کرد، بیدار شدم. نور شدید و چند چهره پشت ماسک اولین چیزهایی بودند که به چشمم آمدند. یادم می آید قفسه سینه‌ام بالا و پایین می رفت، اما نمی توانستم نفس بکشم. از لحظه‌ای که بیدار شدم درد شدیدی را حس کردم، اما نمی توانستم تکان بخورم. هرچه کوشش کردم، حتی نتوانستم با پزشک یا پرستار حرف بزنم یا به آنها بفهمانم در چه وضعیتی قرار دارم. همه جای بدنم به جز انگشتانم از کار افتاده بودند. یک نفر گفت: "انگشتاش تکون می خوره."... دیگری در جواب همکارش گفت: "امکان نداره چنین اتفاقی بیفته. اون الان توی کماست و هیچ حرکتی نداره."

می خواستم فریاد بزنم: "من اینجا هستم!" می خواستم بگویم صدایشان را می شنوم.

همان نفر اول گفت: "شاید دچار حمله شده."

یادم می آید یکی از همان ماسک پوشها به من نزدیک شد. بوی عجیبی به مشامم خورد و بعد دیگر چیزی نفهمیدم. همه چیز دوباره سیاه شد. همه درباره این نوع کما تصور اشتباهی دارند و گمان می کنند بیمار نه چیزی می شنود نه چیزی می بیند و نه چیزی را حس می کند. اما این تصور کاملاً اشتباه است. در چند هفته بعد از تصادف، گویی در کابوس دست و پا می زدم. احساس می کردم درون جسم خودم حبس شده‌ام. بعضی وقتها بیهوش بودم اما بیشتر وقتها در حالتی قرار داشتم که توصیف آن واقعاً دشوار است و نمی توان آن را با لحظه‌های بیهوشی مقایسه کرد.

نمی توانستم روی کسی یا چیزی تمرکز کنم، ولی صداهایی می شنیدم یا چیزهایی حس می کردم. همیشه آنقدر گرمم بود که احساس می کردم مرا روی آتش گذاشته‌اند. گاهی هم تصور می کردم درون استخر آب سرد هستم. در همه این لحظه‌های دشوار، معمولاً صدایی آشنا به گوشم می خورد و احساس آرامش می کردم. هربار که همسرم وارد اتاق می‌شد، می گفت: "**سلام عزیزم. من اینجا هستم.**" جمله‌اش را فقط در آن لحظه می شنیدم و هیچ یادم نمی آمد مثلاً دیروز هم این جمله را گفته است. او می گفت به زودی چشمم را باز می کنم و فوری نگاهم به او می افتد. نمی توانستم معنی حرفهایش یا وجودش را درک کنم. اما از اینکه کسی کنارم می نشست، دستم را می گرفت یا موهایم را نوازش می کرد لذت می بردم و این بهترین بخش ماجرا بود.

خواب دیدن هم بدترین بخش ماجرا بود. بارها و بارها کابوس می دیدم که به من حمله کرده‌اند. حالا اما می دانم که این کابوسها را زمانی می دیدم که پرستارها مشغول رسیدگی به زخمهایم بودند. با اینکه مسکّنها و آرام‌بخشهای قوی به من تزریق می شد، فشار خونم بالا و پایین می شد و پرستارها در چنین وقتهایی می دیدند صورتم به شدت کج و معوج می شود و در هم فرو می رود. در این حالت هم درد را حس می کردم اما نمی توانستم آن را پردازش کنم و مغزم آن درد را فقط به یک صورت تعبیر می کرد: **حمله**.



کمای پزشکی نمی‌تواند همه دردها را تسکین دهد، هیچ چیزی نمی‌تواند. کما فقط درد را تا جایی آرام می‌کند که از شوک آن نمیری. اما داروی بیش از حد هم می‌تواند آدم را بکشد برای همین پزشکان باید حد و مرزی داشته باشند. در این کما، در وضعیتی قرار می‌گیری که مغز می‌کوشد قطعه‌های پازل را کنار هم قرار دهد و تا جایی که می‌تواند از زیر بار فشار درمان در برود.

همسرم "**سین**" حواسش به همه اتفاقها بود. اولین باری که دید دارم برای جیغ زدن تلاش می‌کنم، برایش لحظه دردناکی بود. پرستارها داشتند پانسمانم را عوض می‌کردند که همسرم دید در حالی که چشمهایم بسته است، دهانم به حالت جیغ زدن باز شده است، اما هیچ صدایی از من در نمی‌آید. همان جا بود که همسرم متوجه شد در تمام این مدت چه دردی می‌کشم و چگونه درون جسمم اسیر شده‌ام. از همسرم هم کار چندانی بر نمی‌آمد جز اینکه کنارم بماند، دستم را بگیرد یا نوازشم کند. برای همین یک هفته در بیمارستان ماند. بعد برای دوش گرفتن و عوض کردن لباس به خانه رفت، اما نمی‌توانست خانه را بدون من تحمل کند. زیر دوش گریه کرد. می‌گفت نمی‌توانست حتی یک شب بدون من در خانه بماند.

اواخر ماه اکتبر بود که پزشکان تصمیم گرفتند برخی از دستگاهها را از من جدا کنند تا واکنش بدنم را بسنجند، اما قرار شد همچنان به اندازه کافی آرامبخش و مسکّن به من تزریق شود تا در این پروسه‌ها خیلی درد نکشم. اول با دستگاه مخصوص تنفس شروع کردند. سه روز دستگاه را خاموش و روشن کردند تا ببینند ریه‌ام چطور واکنش نشان می‌دهد و آیا می‌تواند به تنهایی فعالیت کند. به جز یک نقص کوچک، همه چیز موفقیت آمیز بود. پس باید داروها را کم می‌کردند تا ریه بتواند درست و طبیعی کار کند و این یعنی درد بیشتر. این کار یک معنی دیگر هم داشت، می‌توانستم به هوش باشم. سه هفته بعد از تصادف، موفق شدم به تنهایی نفس بکشم.

شاید در زندگی‌ام لحظه‌ای به این زیبایی و شیرینی را تجربه نکرده باشم؛ لحظه‌ای که فهمیدم زنده‌ام. از آن لحظه‌هایی که با لبخندی گشاد در رویاهای زیبا می‌بینی. اولین خاطره بعد از تصادف من به همسرم مربوط می‌شود. لحظه‌ای که چشم باز کردم و همسرم را کنار تختم دیدم. بعد چشمم به دکتر افتاد و فهمیدم در بیمارستان هستم. کمی چشم برگرداندم و پدر و مادرم را دیدم که پشت شیشه ایستاده بودند.

سعی کردم حرف بزنم اما تارهای صوتی‌ام تحلیل رفته بود. با حرکت لب گفتم: "**پدر و مادرم از کی اینجا هستند؟**" فکر می‌کردم چند ساعت پیش یا حداکثر یک روز پیش تصادف کرده‌ام. تعجب می‌کردم پدر و مادرم در این مدت کم چطور توانسته‌اند خودشان را به شهر ما و بیمارستان برسانند؟! همسرم برایم توضیح داد که یک ماه در کما بوده‌ام. از شنیدن اسم کما وحشت کردم و به گریه افتادم.

اواسط ماه نوامبر، زمانی که پزشکان تشخیص دادند وضعیتم ثابت شده، به مرکزی منتقل شدم که مخصوص فیزیوتراپی و عملیات درمانی بعد از تصادف بود. فیزیوتراپهای آن مرکز می‌خواستند کمک کنند من بتوانم راه رفتن با واکر را شروع کنم. اما این کار حتی برای من که ورزشکار بودم و هر روز چند ساعت ورزش می‌کردم سخت و دردناک بود... نمی‌توانستم قدم از قدم بردارم. خیلی زود ناامید شدم. مطمئن نبودم هرگز بتوانم عادی راه بروم. فیزیوتراپها هم که مثل پزشکان کاملاً رو راست و رک بودند می‌گفتند نمی‌توانند با اطمینان چنین قولی بدهند، ولی تلاش می‌کنند این اتفاق بیفتد. یک روز که ناامید روی تختم دراز کشیده بودم، همسرم برایم فایل صوتی آورد. خانمی در آن فایل می‌گفت احساس بدون عمل هیچ فایده‌ای ندارد و اصلاً به درد نمی‌خورد. با خودم گفتم حق با اوست. زنده ماندنم بعد از آن تصادف وحشتناک حتماً دلیلی داشت. باید به احساس بدبختی و ناامیدی‌ام سر و سامانی می‌دادم و مسیر تازه‌ای را انتخاب می‌کردم. مسیری که من انتخاب کردم، سپاسگزاری بود.

به همه آنهایی فکر کردم که کمک کرده بودند زنده بمانم. همه آنهایی که زحمت بسیاری کشیده بودند تا جانم را نجات دهند. حتی به غریبه‌هایی که بعد از تصادف از کنارم بی‌تفاوت عبور نکرده بودند و هر کدام، هر طور که می‌توانستند به من کمک کردند. به پزشکان و پرستارانی فکر کردم که چندین بار مرا از مرگ به زندگی برگردانده بودند. به فیزیوتراپها و پرستارهایی که کمک کرده بودند دوباره راه بروم. و در آخر به غریبه‌هایی که خون عزیز و گرانبهایشان را به من هدیه داده بودند. همسرم می‌گفت در این مدت، ۷۸ واحد خون، ۲۵ کیسه پلاسما و پلاکت به من تزریق شده بود، یعنی ۱۲۵ انسان فداکار به نجات جان من کمک کرده بودند. ناگهان احساس کردم من هم به‌عنوان یک انسان باید کاری بکنم. هنوز نمی‌توانستم راه بروم اما می‌توانستم از روی تختم در مرکز بازپروری قدمی بردارم. گروهی تشکیل دادم تا پولی جمع کنیم و برای ورزشکاران معلول دوچرخه‌های مخصوص بخریم. موفق شدم ۱۰ هزار دلار جمع کنم.

وقتی جراح داشت کارش را شروع می‌کرد، بیدار شدم. نور شدید و چند چهره پشت ماسک اولین چیزهایی بودند که به چشمم آمدند

حالا نوبت خودم بود. درونم به بازپروری نیاز داشت. روزی که قرار بود اولین قدم را بردارم، هرگز فراموش نمی‌کنم. فیزیوتراپم کنارم ایستاده بود تا کمک کند از ویلچر بلند شوم و پایم را روی زمین بگذارم. وقتی این کار را کردم، درد همه وجودم را پر کرد. اما به خودم گفتم: "**تومی تونی! تو باید بتونی چند قدم برداری.**" و با وجود دردی که تحمل می‌کردم و ضعفی که داشتم، موفق شدم چند قدم بردارم. ده ماه بعد از اینکه مُردم و به زندگی برگشتم و هشت ماه بعد از اینکه از مرکز بازپروری به خانه رفتم، دوباره ورزش را شروع کردم. من آن روز با واکر در مسابقات دو ماراتن شرکت کردم و وقتی به خط پایان رسیدم، همسرم با اشتیاق منتظرم بود و تشویقم می‌کرد.

آنچه که در دوره بعد از تصادف پشت سر گذاشتم، کابوسی وحشتناک بود، اما هر بار که به خط پایان می‌رسم، به همه غریبه‌هایی فکر می‌کنم که با مهربانی در حق من فداکاری کردند. همیشه وقتی به این آدمها فکر می‌کنم، در ذهنم تصویر گروهی با سن و ظاهر متفاوت نقش می‌بندد که به همنوعان خود کمک می‌کنند.

این تصادف بیشتر از هر چیز، چهره واقعی همسرم را به من شناساند. در تاریک‌ترین لحظه‌های زندگی‌ام که در کما و در زندان جسمم اسیر بودم، صدای همسرم به من آرامش می‌داد. هنوز هم همین طور است و وجود همسرم بهترین آرامبخش زندگی من است. با هر قدمی که برمی‌دارم، شکر گزار لحظه‌های ناب زندگی‌ام هستم.



خط قرمز

محمود اکبرزاده

بر اساس سرگذشت: هاشم

gmail.com@mohsen.ak۲۱۲



مادرم مثل همه ده سال گذشته اصرار داشت که من دوباره داماد شوم و من هم مثل همیشه مخالفت می‌کردم و همیشه بحث را به سمت دیگری می‌بردم و... اما بعضی وقتها که احساس می‌کردم گوشه رینگ گیر کرده و مادر دارد پیروز میشود، موضوعی را مطرح می‌کردم که مادرم نتواند جواب بدهد: "مادر جون شما فکر می‌کنی دیگه زنی مثل ماندانا پیدا بشه که بهترین زن برای من بشه و آنقدر خوشبختم کنه، و برای شمام به قول خودت بهترین عروس دنیا بشه؟ مادرجون من دیگه بعد از ماندانا نمی‌تونم زنی رو دوست داشته باشم، اما تقدیر این بود که وقتی قرار شد دومین بهانه خوشبختیمون به دنیا بیاد، ماندانا هم رفت!"...هر بار که این را می‌گفتم چشمان مادرم خیس می‌شد و خودم هم از اینکه اشکهایش را می‌دیدم ناراحت می‌شدم، اما واقعیت را می‌گفتم و مادر هم این را می‌دانست.

بیست و پنج سال قبل که تازه سی سالم شده بود با ماندانا آشنا شدم و هنوز یک سال از آشنایی‌ما نگذشته بود که طوری عاشق هم شدیم که نفهمیدیم کی سر سفره عقد نشستیم؟ گرچه مادرم که تنها فرزندش من بودم، تا آخرین روزهای قبل از عروسیمان هم سعی می‌کرد مرا از ازدواج با ماندانا منصرف کند و تنها دلیلش هم این بود که می‌گفت: "این دختر در خانواده‌ای به دنیا آمده که اهل بریز و بپاش و خوشگذرانی هستند، اما تو یک کارمند ساده‌ای و اصلاً شبیه آنها نیستی، من که با ماندانا دشمنی ندارم، اما میگم این دختره هم مثل بقیه خواهر و برادراشه و وقتی تو نتونستی نیازهای مالیش رو برطرف کنی، می‌گذاره میره و تو عذاب میکشی"

اما چند ماه که از ازدواجمان گذشت، مادر آنچه را که من قبل از عروسی در مورد ماندانا می‌گفتم به چشم دید، چرا که آن زن انگار از جنس فرشته‌ها بود. به مادیات اصلاً اهمیت نمی‌داد و همیشه می‌گفت "هاشم همین که تو به من وفادار باشی کافیه" ماندانا خیلی زود در دل مادرم نیز جای خودش را باز کرد و توانست مرا قانع کند که مادرم با ما زندگی کند: "هاشم من خیلی دچار عذاب وجدان هستم، مادرت که جز تو فرزندی نداره، خدا را خوش نمیاد توی آن خانه اجاره‌ای تنها زندگی کنه..."

اینطوری شد که مادرم که او هم حالا عاشق عروسش بود به خانه ما آمد و هر روز که می‌گذشت بیشتر احساس خوشبختی می‌کردیم. تنها غصه‌مان این بود که بچه نداشتیم و پزشکان می‌گفتند "مشکلی وجود نداره، فقط باید صبر کنید" و ما هم صبر کردیم و آنقدر هم خوشبخت بودیم که اصلاً گاهی اوقات به یاد بچه هم نمی‌افتادیم، تا بالاخره در سال دهم ازدواجمان، ماندانا برگه آزمایشگاه را آورد که جواب مثبت بود. حالا من و او و مادر در آستانه خوشبختی کامل بودیم، اما افسوس که موقع زایمان، ماندانا و دخترمان به بهشت رفتند و حسرتی ابدی را در دل ما گذاشتند. حال مادرم از من هم بدتر بود، او آنقدر ماندانا را دوست داشت که به معنی واقعی انگار دختر خودش را از دست داده بود! شاید به همین خاطر تا چهار پنج سال بعد از فوت ماندانا، حتی حرفی از ازدواج من نمی‌زد، اما به قول مادر چاره‌ای نبود جز اینکه زندگی را ادامه دهیم، به همین دلیل مادرم از وقتی من ۴۵ ساله شدم اصرار داشت که باید ازدواج کنم و من هم هر بار از دستش فرار می‌کردم و... تا بالاخره وقتی ۵۴ سالم شده بود، مادر که مدام می‌گفت "من الان هفتاد و سه سالمه و آفتاب لب بوم شدم و فقط نگران آینده تو هستم و..." من هم هر بار مثال ماندانا را می‌زدم تا قانعش کنم. سرانجام یک روز عصر که از سرکار برگشتم، قبل از اینکه جواب سلامم را بدهد با خوشحالی گفت:

ـ مگه همیشه نمی‌گفتی دیگه زنی مثل ماندانا پیدا نمیشه؟هاشم من الان زنی پیدا کردم که از مهربانی کمتر از آن خدابیامرز نیست، خیلی هم خوشگل و بامعرفته، من به خاطر همان معرفتش از شکوفه خوشم آمده!

آنطور که مادرم می‌گفت، شکوفه که ۴۲ سالش بود، دو سال قبل از شوهرش طلاق گرفته بود. خود شکوفه ـ که در یکی از دورهمی های زنانه با مادر آشنا شده بود ـ دلیل طلاقش را اینطور برای مادر تعریف کرده بود: "شوهرم مرد زندگی نبود، اصلاً معرفت نداشت، چون به من می‌گفت برادرزاده یتیمم را که جز من کسی را نداره، بگذارم پرورشگاه، من هم قبول نمی‌کردم، یعنی دلم نمی‌آمد آتنا را بفرستم پرورشگاه، او دختر برادرمه که بعد از فوت پدرش، تا ۱۱ سالگی کنار مادرش زندگی می‌کرد، اما زن برادرم چون معتاد بود یک شب "اوردوز" کرد و او هم مرد و آتنا تنها ماند. خب وظیفه انسانی من بود که از برادرزاده‌ام نگهداری کنم، اما شوهرم با اینکه قبل از ازدواجمان شرط مرا در مورد آتنا قبول کرده بود، اما بعداً زد زیر حرفش و گفت: "من نان خور اضافه نمی‌خوام" واسه همین من هم بچه‌دار نشدم، چون می‌دانستم با این مرد نمی‌تونم زندگی را ادامه بدم و اگر بچه‌دار بشم، آن بچه هم بدبخت میشه!"

مادرم که چندین جلسه شکوفه را زیرنظر گرفته بود، برای اینکه مرا قانع کند می‌گفت: "تو عمرم زنی به این مهربونی ندیدم، وقتی میاد به این دورهمی، مدام به فکر برادرزاده یتیمشه و ده دقیقه یک بار بهش زنگ می‌زنه و یکسره نگران آتناست، اصلاً مهربانی تو ذات این زنه، همه خانمهای جلسه‌ای عاشقش هستند، از بس شکوفه به همه محبت می‌کنه، برای پوران خانم

که درد معده داره جوشونده درست می‌کنه، واسه اکرم خانم که موهــاش می‌ریزه یک معجون پیدا کــرده و خلاصه هوای همه‌رو داره، اما محبتش به من یک چیز دیگه‌ســت، به من میگه: "شما منویاد مادرم میندازین" واســه همیــن مادرجون صدام می‌کنه، توی دورهمیها مثل پروانه دورم می‌گرده و... خلاصه که یک ماندانای دوم برات پیدا کردم هاشم، که اگه قبول نکنی پشیمون میشی!

مــادر آنقــدر از شــکوفه و مهربانیهایش گفت تا کم کم کنجکاو شــدم او را ببینم و یکی ـ دو بار با هم ملاقات کردیم. شــکوفه بســیار زن زیبایی بود و در عیــن حال خیلی هم مهربان، صادقانه بگویم که پس از ســالها احساس کردم زن دیگری را می‌توانم مثل ماندانا دوست داشته باشم و به همین خاطر یک روز رسماً به او پیشنهاد ازدواج دادم. شکوفه که حالا همه خصوصیات مرا می‌دانســت و من هم از او شــناخت کامل داشــتم، خیلی راحت حــرف دلش را زد: "من هم تو رو دوســت دارم هاشم، اما می‌خوام بدونی که آتنا خط قرمز منه، منظورم اینه که نباید اذیتش کنی و لطفاً اصلاً به رابطه من و آتنا کاری نداشــته باش و سعی نکن توی تربیتش دخالت کنی."

من که می‌دانستم آتنا فقط شانزده سال دارد، با خودم فکر کردم شکوفه حق دارد چنین درخواستی را داشــته باشــد و پذیرفتم، اما من هم خط قرمزم را برایش گفتم: "مادر من همه زندگی منه، خودت میدونی که با من زندگی می‌کنه، پس دلم می‌خواد همیشه احترامش حفظ بشه!"

شــکوفه خندید و گفت: "مادرجون که عشــق منه!" اینطــوری بود که مقدمات کار انجام شــد و در شــب بله برون وقتی پدر شــکوفه برای مهریه چهارصد سکه را پیشنهاد کرد، شکوفه که متوجه شــد من جا خوردم گفت: "اصلاً هرچی مادرجون بگه."... مــادرم نیز با همه ســادگی‌اش گفت: "من واســه عروس مرحومم چهارده تا سکه مهر کردم که برخــلاف نظر خانــواده‌اش، خــودش حرف منو قبول کــرد، حالا باز هرطــور خودتون صلاح می‌دونید!"... حالا نوبت شــکوفه بود که جا بخورد و اگرچــه لحنــش مهربان بود، اما بــا خنده گفت: "مادرجون ۱۴ سکه کم نیست؟" مادرم گفت:

"شــکوفه جان من که نباید نظر بدم، به خدا هر چی هاشم بگه، من با جون و دل قبول می‌کنم."

شکوفه خواســت حرفی بزند که من گفتم: "من هرگز روی حرف مادرم حرفی نزدم و انتظار دارم تو هم نه نگی!" یک لحظه در نگاه شــکوفه چیزی را دیدم که حــس کردم می‌خواهد مخالفت کند، اما حدســم اشتباه بود، چرا که خندید و گفت: "هرچی مادر جون بگه!" به این ترتیب من در ۵۵ ســالگی یک مرتبه دیگر داماد شــدم و خوشحال بودم که دوباره روزهای خوشــبختی‌مان شــروع می‌شود،

"می‌دونم رفتار عمه‌ات با تو خوب نیســت و من هم چنــد مرتبه باهاش حرف زدم، اما از من که انتظار نداری چون بعضی وقتها تو را کتک می‌زنه، زنم را طلاق بدم؟

امــا به تنها چیزی که فکــر نمی‌کردم "خط قرمز" شکوفه بود!

***

آتنا را قبل از عروســی یکی دو بار دیدم که هر مرتبه خیلی تلخ و خشــک با من رفتار کرد، اما من حرف مادرم را پذیرفتم که می‌گفت:

"این دختر هنوز تورو نمی‌شناســه هاشــم جان، مخصوصاً چون از شــوهر قبلی شــکوفه خاطره بد داره، طبیعیــه که کمی دیر بــاورت کنه، اما یادت باشه پسرم با محبت خارها گل می‌شود!"

حق با مادر بود و من واقعاً سعی کردم با آتنا مانند فرزند خودم رفتار کنم و او هم کم کم مهربانی مرا پذیرفت، این در حالی بود که رفتار شــکوفه با این دختــر نوجوان برایم خیلی عجیب بود، در حقیقت شــکوفه مانند یک زندانبان با برادرزاده‌اش رفتار می‌کرد، او را تا مدرســه می‌رســاند و خودش هم او را برمی‌گرداند، مدام جیبهایش را می‌گشــت و روزی چنــد بار بی‌مقدمه موبایلش را از دســتش می‌گرفت و چک می‌کرد و... تا بالاخره ـ تقریباً پنج ماه پس از ازدواجمان ـ برای اولین بار من اعتراض کردم و گفتم: "شــکوفه این رفتارت با آتنا درست نیســت، می‌دونم مثل خیلی از دختران همســن و سال خودش بعضی وقتها شــیطونی می‌کنه! حتی یکی دو بار متوجه شــدم که پای تلفن با یک پســر صحبت می‌کنه و..." هنوز حرفم تمام نشده بود که یک مرتبه شکوفه فریاد زد:

ـ دهنــت رو ببند، بهــت گفته بودم حق نداری درمــورد آتنــا حرفی بزنــی، این دفعــه آخرت باشــه هاشــم!... اصلاً باورم نمی‌شد این زن همان شــکوفه‌ای باشــد که می‌شــناختم! مخصوصاً آن اتفاقی که بعد از این گفتگو رخ داد تعجبم را بیشتر کرد، چرا که شــکوفه مانند یک گرگ وحشــی به طرف بــرادرزاده‌اش دوید و موهای او را گرفت و روی زمین کشــید و برد داخل اتاق خواب و در را قفل کرد و شروع کرد به کتک زدنش!

ســاعتی بعد وقتی شــکوفه برای خرید از خانه خارج شــد، آتنا که داشت اشک می‌ریخت نگاهم کــرد و گفت: "بی معرفت، من فکر می‌کردم واقعاً مثل دخترت منو دوست داری؟"

احســاس کردم از خجالت دارم آب می‌شــوم، حرفی برای گفتن نداشتم و فقط سکوت کردم. شاید به این دلیل که شــکوفه هم خط قرمز مرا رعایت می‌کرد و همیشــه به مادرم احترام می‌گذاشت و محبت می‌کرد و ســر میز شــام تا موقعی که مادر نمی‌آمد، به هیچکس اجازه نمی‌داد به غذا دســت بزنــد! به همیــن دلیل من هــم کوتاه آمــدم، اما نمی‌توانستم رفتار شکوفه با آتنا را درک کنم!

در این میان یک اتفاق عجیب دیگر هم داشــت رخ مــی‌داد که من بــه آن توجه نمی‌کردم، آن هم سکوت مادر بود. مادرم برخلاف گذشته دیگر شاد نبود، او که حتی بعد از ازدواج من و تا چند هفته کاملاً خوشــحال بود، چند ماهی بود که از اتاقش بیرون نمی‌آمد و هــر بار هم که دلیلش را می‌پرســیدم، خســتگی را بهانه می‌کرد و... تا اینکه پس از حدود ده ماه، پرده ها افتاد و حقایق را فهمیدم...

***

یــک روز غروب که شــکوفه با دوســتش قرار داشت و برای خرید رفته بودند، آتنا که مانند اکثر روزها چند سیلی از عمه‌اش خورده بود، یک مرتبه و بی‌مقدمه به من گفت:

ـ ببینــم عموهاشــم، چــرا شــکوفه رو طلاق نمیدی؟ من پوزخند زدم و گفتم:

"میدونم رفتار عمه‌ات با تو خوب نیســت و من هم چنــد مرتبه باهاش حــرف زدم، اما از من که انتظار نداری چون بعضی وقتها تو رو کتک می‌زنه، زنم رو طلاق بدم؟"... آتنا شــبیه کســی که برای گفتــن حرفی دودل اســت، کمی مِــن و مِن کرد و سرانجام حرف دلش را به زبان آورد:

ـ نــه...، به خاطر اینکه منو می‌زنه نه، اما واســه اینکه مادر بیچاره‌ات رو کتک می‌زنه هم نمی‌خوای طلاقش بدی؟

شــوکه شــدم! چند لحظه گیج بودم، حتی چند ثانیه فکر کردم آتنا به خاطر کینه‌ای که از عمه‌اش دارد این دروغ بزرگ را می‌گوید! اما در چشــمان این دختر ۱۷ ســاله تنها چیزی که نبود دروغ بود! بعد هم وقتی یاد ســکوت چند ماهه مادرم افتادم، یک مرتبه احســاس کردم دنیا روی سرم خراب شده، بی‌معطلی به سراغ مادرم رفتم و سوال کردم، او ابتــدا منکر حرف آتنا شــد، اما مــن آنقدر پیله کــردم تا بالاخره پیرزن زد زیــر گریه گفت: "این بچه راست میگه، شــکوفه با من مثل یک حیوون رفتار می‌کنه، یک هفته از ازدواجتون نگذشته بود که رفتارش عوض شد و موقعی که بهش گفتم چرا اینطوری حرف می‌زنی، چند تا فحش نثارم کرد و گفت: "همون موقع که با چهارصد تا سکه مهریه‌ام مخالفت کردی، باید فکــر اینجارو هم می‌کردی، مطمئن باش بلایی سرت میارم که بری آسایشگاه سالمندان و..."

نگذاشتم حرف مادر تمام شود و گفتم:

"پس چرا به من هیچی نگفتی مادر؟"

مادرم اشک ریخت و گفت: "خجالت می‌کشیدم

بقیه در صفحه ۶۵

کسانی خوشبخت هستند که اندیشه شان غیر از خوشبختی خودشان باشد

● استوارت میل

❊ سال قبل ۴۰۰، امسال ۲۷۰



قرار است امسال ۲۷۰ کیلومتر راه آهن جدید در کشور ساخته شود.

سال گذشته ۴۰۰ کیلومتر خط آهن در کشور به بهره‌برداری رسید که باعث شد طول خطوط ریلی ایران به یازده هزار و ۲۲۶ کیلومتر برسد و در صورت ساخت خطوط ریلی امسال، این رقم به حدود ۱۱ هزار و پانصد کیلومتر خواهد رسید که ۲/۵ برابر طول خطوط ریلی ایجاد شده تا قبل از انقلاب است.

در سال ۱۳۵۷، ۴۵۷۰ کیلومتر خط آهن داشتیم که حالا حدود ۶۷۰۰ کیلومتر به آن اضافه شده است. از مهمترین خطوط ریلی احداث شده در سالهای اخیر راه‌آهن گرگان اینچه برون (۹۰) تهران، همدان (۲۵۸) خوان، هرات(۷۷) و راه آهن غرب کشور (۱۴۶) و مراغه، ارومیه به طول (۹۸) کیلومتر بوده است.

❊ تیتراژ دلدار با صدای چاووشی

از جمله سریالهایی که در ماه مبارک رمضان پخش می‌شود سریالی است به نام "دلدار" ساخته برادران محمودی که بهزاد فراهانی، الناز حبیبی، علی اوسیوند، محمدرضا غفاری، کمند امیرسلیمانی، سوگل خلیق، پریوش نظریه و همایون ارشادی در آن بازی دارند. تیتراژ این سریال را محسن چاووشی خوانده است با شعری از حسین صفا و آهنگسازی خود چاووشی. این سریال از شبکه ۲ پخش می‌شود.

شعر ترانه دلدار را در زیر می‌آوریم:

توی تاریکی شب، ماه در جریان بود
زل زدم به آسمون، عینکم دودی شد
با صدای زنگ در، یهو بارون بارید
دستای خونه پر از، گل داوودی شد
ماه از راه رسید، روی راه پله نشست
دکمه‌های قلب من، دونه دونه شل شدن
گفتم این یه معجزه‌اس، خیره شد به آسمون
همه ستاره‌ها، دونه دونه گل شدن
مهربونی ای عشق، نازنینی ای عشق

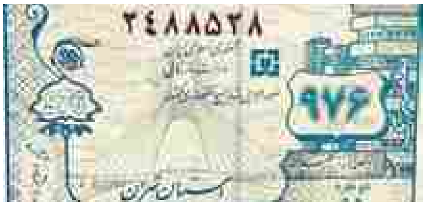


آخرین تیکه این، جورچینی ای عشق
نخ بادبادکمو، یه جوری وا می کرد
که تا هر جا خواستم، بتونم ور بکشم
یه جوری تشنه‌م کرد، که می‌شد دریارو
مثل یه لیوان آب، یه نفس سر بکشم
من چه می‌دونستم، اومده زود بره
چه فروغی داشتن، خنده‌های آخرش
موقع خداحافظی یه تپش از قلبم
مثل پروانه نشست روی سنجاق سرش
مهربونی ای عشق، نازنینی ای عشق
آخرین تیکه این، جورچینی ای عشق

❊ شاید به سمت کوپنی شدن برویم

اسحاق جهانگیری در حاشیه بازدید از نمایشگاه کتاب در جمع خبرنگاران،ضمن صحبت درباره مشکلات اقتصادی، کمبود کاغذ، سیاستهای ارزی و تصمیمات دولت در سال جدید به نکته مهمی هم درباره احتمال باز گشت کوپن اشاره کرد:

الان با توجه به شرایط جدید اقتصادی دو بحث ایجاد شده است. به سمت محدودیت‌های بیشتری داریم پیش می‌رویم، پس احتمالاً نقش



دولت پر رنگ تر می‌شود. شاید مجبور شویم در برخی کالاها به سمت سهمیه بندی و کوپنی شدن پیش برویم. این نظری است که در دولت و خارج از دولت طرفدار دارد. پیش نیازش این است که دولت خودش دوباره وارد یکسری از فعالیت‌های اقتصادی شود.در مقابل عده‌ای دیگر از فعالان اقتصادی هم با این نظریه مخالف هستند. آنها معتقد هستند در چنین شرایط سختی باید ما به سمت آزاد کردن اقتصاد پیش برویم؛ حتی قید و بندهایی که قبلاً داشتیم را رفع کنیم. به جای اینکه کالای مورد نظر اقشار ضعیف را با سهمیه بندی تأمین کنیم اقتصاد را آزاد کنیم و یارانه‌های پنهان را به صورت نقد در اختیار مردم بگذاریم.من از همه صاحبنظران درخواست دارم راجع به این دو نظریه شفاف صحبت کنند و نقد کنند؛ ما باید به زودی تصمیمی بگیریم که آینده کشور را تحت تأثیر قرار می‌دهد. کاغذ یکی از این موضوعات است. اینکه دولت چه مقدار توان کنترل دارد همین قدر است. سی سال است از بعد جنگ به سمت آزادسازی و کوچک کردن دولت حرکت کردیم امروز به یکباره همه آن قوانین و مقررات گذشته را باید باز گردانیم. باید سازمان‌های نظارتی و اجرایی وسیعی اجرا کنیم که به راحتی امکانپذیر نیست.

❊ دانشگاه بابل از امیر کبیر جلو زد



در جدیدترین رتبه بندی پایگاه تایمز، ۴ دانشگاه از ایران در میان صد دانشگاه برتر آسیا در سال ۲۰۱۹ شناخته شدند.

رتبه بندی آسیایی تایمز، در سال ۲۰۱۹ تعداد ۴۱۷ دانشگاه را از ۲۷ کشور دربرمی گیرد.

"شین هوا" دانشگاهی از چین رتبه اول و دانشگاه ملی سنگاپور و علم و صنعت هنگ کنگ دوم و سوم هستند. دانشگاه نوشیروانی بابل ۴۳، دانشگاه صنعتی امیر کبیر ۸۰، صنعتی شریف ۸۶ و دانشگاه کاشان در رتبه ۹۱ قرار دارند. گفتنی است دانشگاه نوشیروانی که در سال ۵۰ تاسیس شده در حال حاضر ۵۸۰۰ دانشجو و ۲۰۰ استاد دارد. این دانشگاه حدود ۴۸۰۰ مقاله علمی در نشریات و همایشهای داخلی و ۳۶۸۵ مقاله معتبر بین‌المللی به چاپ رسانده است.

رشد نقدینگی نگران کننده

رقم نقدینگی بخش خصوصی که در پایان سال ۹۶ از مرز هزار و پانصد هزار میلیارد تومان گذشته بود در پایان سال ۹۷ با ۲۳ درصد رشد به ۱۸۸۰هزار میلیارد تومان رسید.

بد نیست بدانیم که در سال ۸۶ نقدینگی کل کشور ۱۶۴ هزار میلیارد تومان بوده که در عرض ده سال به حدود ده برابر رسیده و سال ۹۷ از ده برابر هم گذشته است.

بالاترین نرخ رشد نقدینگی در فاصله سالهای ۸۶ تا ۹۷ هم به سال ۱۳۹۲ برمی گردد که شاهد بیش از ۳۳ درصد در رشد نقدینگی بوده‌ایم. در همین مدت پایه پولی کشور هم از کمتر از ۳۷ هزار میلیارد تومان به بیش از ۲۶۲ هزار میلیارد تومان رسیده که نشانگر رشدی ۸ برابری است. به این معنا که رشد پایه پولی به میزان رشد نقدینگی شتاب نداشته است اما این میزان رشد



چه در نقدینگی و چه در پایه پولی با توجه به عدم جذب آن در تولید به شدت نگران کننده است و کارشناسان یکی از دلایل آن را نظام بانکی و خلق نقدینگی اضافه به خاطر سود بانکی و نیز کسری بودجه پنهان و آشکار دولت و افزایش بدهی دولت و نظام بانکی به بانک مرکزی می‌دانند.

* مالیات بر عایدی سرمایه چه شد؟

یکی از مشکلات عمده اقتصادی کشور فرار مالیاتی است. طبق اعلام کارشناسان و نیز مقامات رسمی دولت، در ایران نزدیک به ۵۰ هزار میلیارد تومان فرار مالیاتی وجود دارد. اما جدای این معضل مشکل بزرگ اقتصاد کشور عدم وجود مکانیزمی برای دریافت مالیات بر عایدی سرمایه است. یعنی هر فرد یا مجموعه در طول سال چقدر درآمد به دست آورده و چقدر باید مالیات بپردازد. به همین خاطر به راحتی می‌توان در بازارهای غیرمولد اقتصادی به سودهای فراوان رسید بدون آنکه مالیاتی پرداخت. مثلاً خرید و فروش ارز یا سکه یا خودرو یا مسکن که معمولاً با دلّالی و واسطه گری در این بخشها ثروتهای کلانی کسب می‌شود بدون آنکه حتی مالیاتی پرداخت شود. سالهاست که مالیات بر عایدی سرمایه بویژه در بخش زمین و مسکن مطرح شده و حتی در مجلس ضرورت آن مورد تاکید قرار گرفته اما هیچ اتفاقی نیفتاده است، درحالیکه اگر شما در تولید سود اندکی هم به دست آورید حتماً باید مالیات آن را بدهید در این گونه بازارها حتی با چندین برابر سودآوری، مالیاتی شامل حال شما نمی‌شود. ایران از جمله معدود کشورهایی است که مالیات بر عایدی سرمایه شامل آنها نمی‌شود.

بر طبق آخرین آمارها ۱۷۱ کشور جهان رژیمهای مالیات بر عایدی سرمایه دارند. در آفریقا ۴۸ کشور، در آمریکا ۳۳ کشور، در آسیا ۴۰ کشور، در اروپا ۳۹ کشور و در اقیانوسیه ۱۲ کشور مالیات بر عایدی سرمایه یا CGT دارند. این مالیات در دانمارک ۴۲ درصد، در فرانسه ۳۴/۵ درصد، در فنلاند ۳۳ درصد، در ایرلند ۳۳ درصد و در سوئد ۳۰ درصد است. نکته جالب اینکه با وجود تورم بالا در ایران و درآمد سرشاری که سوداگری به همراه می‌آورد که باعث شده نقدینگی از تولید فراری شود و با وجود نقدینگی فراوان و افزایش مدام نرخ رشد آن، مالیات بر عایدی سرمایه هنوز به اجرا درنیامده است و علت آن می‌تواند تضاد منافع صاحبان قدرت و ثروت با اجرای این قانون باشد.

* چرا این همه غایب در مجلس داریم؟

بر اساس گزارش مجلس شورای اسلامی، یک چهارم نمایندگان در سال گذشته در جلسات بررسی طرحها و لوایح در صحن علنی غیبت داشته



و ۳۵ نماینده هم با آنکه در صحن حضور داشتند در رای گیری مشارکت نکردند که شامل ۱۲ درصد نمایندگان مجلس است. متوسط نمایندگان حاضر در جلسات علنی مجلس در ماه اول سال گذشته در رای گیریها ۱۸۳ نفر، در اردیبهشت ماه ۱۷۸ نفر و در ماه پایانی بهار یعنی خرداد سال قبل ۱۹۵ نفر از ۲۹۰ نفر نماینده مجلس بوده است که نشان می‌دهد به طور متوسط حدود صد نفر آنها در جلسات غیبت موجه یا غیرموجه داشته‌اند.

* تورم اروپا: زیر ۲ درصد

به این خبر دقت کنید: هفته گذشته مرکز آمار اتحادیه اروپا متوسط نرخ تورم کشورهای عضو اتحادیه اروپا تا پایان آوریل را با ۳ درصد افزایش نسبت به ماه قبل ۱/۷ درصد اعلام کرد. شاخصی که در افزایش نرخ تورم بسیار موثر بوده، افزایش ۵/۳ درصدی انرژی بود که بالاترین رشد تورم مربوط به همین بخش بود. اتحادیه اروپا امیدوار است سطح عمومی قیمتها برای افزایش نرخ رشد اتحادیه، به ۲ درصد برسد در حالیکه این رقم تاکنون ۱/۷ درصد بوده است...

کشورهای اروپایی خودشان را می کشند که تورمشان حداقل به ۲ درصد برسد تا برنامه‌های توسعه و سرمایه گذاری و رشد اقتصادی آنها رو به جلو حرکت کند اما در ایران بدون آنکه دولت هیچ زحمتی به خودش بدهد تورم به ۴۰ درصد می‌رسد! تازه در ایران بدون آنکه قیمت انرژی بالا برود و با وجود ثابت بودن قیمت بنزین و گاز و گازوئیل تورم به بالای ۴۰ درصد رسیده است. برخی ناظران گفته‌اند بهتر است اتحادیه اروپا از مقامات اقتصادی ایران کمک بگیرد در آن صورت سه دهم درصد کسری که هیچ، به زودی تورم در اروپا به رکوردهای عجیب و غریب و تکان دهنده‌ای دست خواهد یافت که نگو ونپرس!

بد نیست بدانیم که منطقه یورو شامل ۱۹ کشور به شرح زیر است:

بلژیک، آلمان، استونی، ایرلند، یونان، اسپانیا، فرانسه، ایتالیا،قبرس، لتونی، لوکزامبورگ، لیتوانی، مالت، هلند، اتریش، پرتغال، اسلوونی، فنلاند و اسلواکی که از واحد پولی یورو استفاده می کنند. اما ۹ کشور دیگر هم هستند که گرچه عضو اتحادیه هستند اما واحد پولی خودشان را دارند. انگلیس، مجارستان، بلغارستان، لهستان، دانمارک، سوئد، کرواسی، رومانی و جمهوری چک هم دیگر اعضای اتحادیه اروپا را تشکیل می‌دهند.

اتحادیه اروپا در مجموع ۲۸ عضو دارد.

۲۳ حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی



۳ـ پرونده‌ای که استثنائاً منجر به صدور رأی تخریب و اعاده به وضع سابق می‌شود با اعتراض مالک به کمیسیون تجدید نظر ماده صد ارسال می‌شود. اگر کمیسیون جریمه کرد که هیچ، اگر مجدداً رأی کمیسیون بدوی را تایید کرد، با اعتراض مالک به دیوان عدالت اداری ارجاع می‌شود، دیوان اگر رای کمیسیون را تایید کرد که مالک به تجدید نظر دیوان مراجعه می کند و اگر رای کمیسیون را وارد ندانست که به کمیسیون هم عرض ماده صد برای تجدید نظر ارسال می کند که معمولاً منتج به جریمه می‌شود، هر کدام از مراحل فوق حدود ۶ ماه طول می کشد، یعنی بساز و بفروشی که تخلف می کند اگر شهرداری را خیلی مصر به قمع بنا و اعاده ساختمان به وضع پروانه نبیند بالغ بر ۳ سال می‌تواند رای را معطل کند و این یعنی ساختمان خلاف ساخته شده، واگذار شد و شاید چند دست هم گشت و دیگر پرتقال فروش را کسی در دسترس ندارد، درحالیکه قانون گذار از ابتدا شهرداری را مکلف به جلوگیری نموده، اما ابهامات و اشکالاتی در قانون منجر به این گونه سوءاستفاده متخلفین شده که در بحث، قوه قضاییه و حقوق شهروندی به آن خواهم پرداخت "انشاءالله"

۴ـ اکثر ساختمان سازیها همراه با محصور کردن و محدود کردن پیاده‌روها و حتی سواره‌روها است که اصلاً حقوق شهروندی در این رهگذر معنی ندارد. اخیراً برخی سازندگان یاد گرفته‌اند با نصب درجه‌ای در پیاده‌روها و حتی سواره‌روها از همسایگان و رهگذران به خاطر مزاحمت به وجود آمده عذرخواهی می کنند، حال معلوم نیست رهگذران رضایت دارند یا نه؟ و اصول شهروندی رعایت شده یا نه، درحالیکه قانون ریختن مصالح بنایی و امثال آن را در خارج از حریم ملک مطلقاً نداریم ملک در صورتی که سد آمد و شد نماید ممنوع کرده* و رفع سدمعابر و آزادسازی آن برای استفاده عموم و رعایت حقوق شهروندی را بر شهرداری تکلیف کرده است.**

۵ـ اکثر تخلفات ساختمانی توسط بساز و بفروشها محل معامله و سوءاستفاده برخی عوامل شهرداریهاست که فقط هر کجا عواید و عوامل پلیس ساختمان تامین نشده باشد، پیشگیری و جلوگیری جدی است که آن هم به صورت بالا معلق می‌ماند و در اکثر موارد که با این عوامل تعامل می‌شود ساختمان با تذکراتی نه چندان جدی به کار خود ادامه می‌دهند...

ادامه دارد

* ـ آئین نامه پیش آمدگی ساختمانی در گذرگاهها مصوب ۱۳۱۸ ـ مرکز پژوهشهای مجلس شورای اسلامی

** ـ تبصره ۱ بند ۲ ماده ۵۵ قانون شهرداریها ـ مصوب ۱۳۳۴ با اصلاحات بعدی مجلس شورای اسلامی

به کار بستن استعدادها بزرگترین سعادت هر فرد است

پزشکان می‌خواهند بدانید...

مترجم: مریم نیک پور
maryanikpour@gmail.com

"بیرون هوا سرده، مریض میشی"، "زیاد شکر نخور، سرطان می‌گیری"، "اگه خون‌دماغ شدی، سرت رو بالا نگه دار" هر روز در موقعیتهای مختلف حرفهایی از این دست زیاد می‌شنویم. توصیه‌هایی که شاید به سن و سال ارتباطی نداشته باشد و آنها را از اطرافیان جوانترمان هم بشنویم و حتی گاهی رنگ‌وبوی خرافات می‌گیرند. اما واقعاً کدامیک از این توصیه‌ها پایه و اساس علمی دارند و کدامیک از آنها فقط باوری اشتباه هستند؟

بهتر است با خواندن این گزارش که نتیجه آخرین تحقیق محققان است، بیشتر با حقایق علمی حوزه سلامت آشنا شوید. مطمئن باشید پزشکان هم از این آگاهی شما خوشحال خواهند شد.

¤ هوای سرد شما را بیمار می‌کند؟

اگر شما هم تاکنون چنین تصوری داشتید و به اطرافیان خود بخصوص فرزندانتان توصیه می‌کردید برای پیشگیری از سرماخوردگی، در روزهای سرد خود را با شال‌گردن بپوشانند، باید بدانید که این باور کاملاً نادرست است. میکروبها تنها چیزی هستند که ما را بیمار می‌کنند. می‌توانید در هوای چندین درجه زیر صفر، با موهای کاملاً خیس از خانه بیرون بروید و اگر هیچ میکروبی دور و برتان نباشد، همچنان عطسه نکنید و سرما نخورید. اما بین این دو ارتباطی هم وجود دارد. ویروسهایی که عامل سرماخوردگی معمولی هستند، در دمای پایین سریع‌تر رشد و نمو می‌کنند پس امکان اینکه در هوای سرد سرما بخورید وجود دارد فقط به دلیل ویروسهایی که از آن گفتیم.

¤ همه حمله‌های قلبی با درد قفسه سینه همراه نیستند. این موضوع حقیقت دارد و کاملاً علمی است. محققان روی یک میلیون و ۱۰۰ هزار بیماری که حمله قلبی را تجربه کرده بودند، تحقیق انجام دادند و دریافتند ۳۱ درصد از این مردان و ۴۲ درصد زنان پیش از بستری شدن هیچ دردی را در ناحیه قفسه سینه خود احساس نکرده بودند. انجمن قلب آمریکا توصیه می‌کند فقط درد قفسه سینه را نشانه و علامت حمله قلبی ندانیم و به علایم دیگر هم توجه کنیم. کوتاهی تنفس، سبکی سر، و درد در نواحی بالا تنه از علایمی هستند که فرد در صورت تجربه کردن آنها، حتماً باید خیلی سریع با اورژانس تماس بگیرد و نسبت به آنها بی‌تفاوت نباشد.

¤ اضافه وزن از متوسط عمر ما کم می‌کند؟

این باور اشتباه و غیرعلمی است و همان چیزی است که محققان "پارادوکس چاقی" یا بهتر است بگوییم "پارادوکس اضافه‌وزن" می‌نامند. همان‌طور که می‌دانید و بارها شنیده‌اید یا در مقاله‌های علمی خوانده‌اید، چاقی دشمن جدی سلامتی است و برای ما خطرات متعددی دارد. تا جایی که حتی چاقی را زیربنا و عامل همه نوع مرگ‌ومیر خوانده‌اند. اما جالب است بدانید مدارک و شواهد چندان قوی و مستدلی وجود ندارد که این ارتباط را اثبات کند. محققان به‌تازگی ۱۰ تحقیق مهم را مرور کرده‌اند که روی ۱۹۰ هزار داوطلب انجام شده بود و در کمال تعجب دریافتند طول عمر چاق‌ها با افراد میانسال لاغر و متناسب تفاوتی نداشت، با اینکه در چاقها ریسک ابتلا به بیماریها یا حمله قلبی همچنان بیشتر است.

¤ دئودورانتهای ضدعرق سرطانزا هستند؟

برخی‌ها حتی گروهی از پزشکان عقیده دارند دئودورانتهایی که به‌طور موقت عرق را از بین می‌برند، خطرناک هستند و اگر از آنها در مجراهای عرق استفاده کنیم، می‌توانند باعث سرطان شوند. اما نتایج آخرین تحقیق که بزرگترین تحقیق دراین‌باره هم بوده، هیچ ارتباطی را بین استفاده از ضد عرقها و دئودورانتها و سرطان پیدا نکرد بنابراین محققان می‌گویند این باور کاملاً اشتباه و غیرعلمی است و می‌توانیم با خیال راحت از این مواد استفاده کنیم.

¤ با خوردن هویج به بینایی‌ات کمک کن!

شما هم تاحالا چنین تصوری داشتید؟ اگر جوابتان مثبت است، باید بدانید اشتباه فکر می‌کردید. هویج آوازه تقویت کنندگی چشم را از ماده‌ای شیمیایی دارد که موجب رنگ نارنجی آن می‌شود: بتا کاروتن. بتا کاروتن به ویتامین آ تبدیل و باعث می‌شود چشمهای ما در تاریکی بهتر ببینند. اما فرایند تبدیل چندان اثربخش و کارآمد نیست و اگر دریافتی شما از میزان مشخصی بیشتر شود، بدن دیگر آن را به ویتامین آ تبدیل نمی‌کند. برای بهبود وضعیت بینایی، سبزیجاتی را در برنامه غذایی‌تان بگنجانید که منبع غنی ویتامین آ هستند، بخصوص سبزیجات برگ سبز مثل اسفناج و کلم پیچ.

¤ مصرف زیاد شکر دیابت می‌آورد؟

این هم یک باور اشتباه دیگر! غذاهای شیرین به‌طور مستقیم به قند خون بالای مزمن منجر نمی‌شوند. اما می‌توانند به چاق شدن فرد کمک کنند. همان‌طور که می‌دانید، چاقی یک عامل خطر در ابتلا به دیابت است. بنابراین داشتن یک رژیم غذایی متعادل و کم کردن از عوامل خطرساز همچنان ایده درستی است و به سلامت ما کمک می‌کند.

¤ بهتر است به جای سه وعده اصلی غذایی، چند وعده کوچک بخوریم؟ این روزها در بین همه بخصوص کسانی که به طب سنتی علاقه دارند این باور رواج یافته که بهتر است وعده‌های غذایی‌مان را به وعده‌هایی با حجم کوچکتر تقسیم کنیم. شاید این دستورالعمل برای برخی جواب بدهد اما عده‌ای با انجام آن نتیجه معکوس می‌گیرند و حتماً از این انتخاب راضی نخواهند بود. محققان عقیده دارند بهتر است به جای این تقسیم‌بندی‌ها، به مواد مغذی و میزان کالری دریافتی در هر وعده غذایی توجه کنیم، نه اینکه به جای سه‌بار، پنج بار غذا بخوریم بهتر است.

¤ قهوه باعث بی‌آبی بدن می‌شود؟

این ایده که کافئین ادرارآور است و درنتیجه موجب می‌شود بدن آب را در خود نگه ندارد و از دست بدهد، کاملاً اشتباه است. در حقیقت نتایج تحقیقات مختلف نشان می‌دهد که قهوه‌خورها و چای‌خورها بیشتر از آنهایی که آب می‌نوشند دستشویی نمی‌روند. اتفاقاً نوشیدن یک فنجان چای یا قهوه میزان آب مورد نیاز بدنتان را تامین می‌کند.

¤ استرس زخم معده می‌آورد؟

حتماً شما هم براساس شنیده‌ها،



استرس را متهم شماره یک بسیاری از بیماریهای خود می‌دانید. همه ما این را تجربه کرده‌ایم که برای دردی به پزشک مراجعه کرده‌ایم و پزشک به ما توصیه کرده استرس را از خود دور کنیم تا آن درد و بیماری هم از ما دور شود. بسیاری از پزشکان بخصوص دردهای گوارشی را با استرس مرتبط می‌دانند. اما باید بدانید زخم معده با استرس هیچ ارتباطی ندارد. دو عامل مهم در ابتلا به زخم معده عبارتند از: مصرف بیش از اندازه داروها و مسکنهایی مثل آسپیرین و بروفن، و ابتلا به هلیکوباکتر پیلوری. گونه‌ای از باکتری هلیکوباکتر و شایع‌ترین موجود ذره‌بینی که انسانهای بسیاری را در سرتاسر دنیا آلوده کرده است. جالب است بدانید که نیمی از مردم دنیا به این باکتری مبتلا هستند. استرس صرفاً می‌تواند زخم معده را تشدید کند و یا ابتلا به زخم معده، استرس را تهییج کند. اما نتایج تحقیقات علمی نشان می‌دهد بین ابتلا به زخم معده و استرس ارتباط مستقیمی وجود ندارد.

⌘ تخم‌مرغ برای قلب ضرر دارد؟

باور قدیمی این بود که کلسترول مواد غذایی باعث افزایش فشار خون می‌شود و در نتیجه ریسک بیماریهای قلبی را افزایش می‌دهد. تحقیقی که به‌تازگی روی ۴۰۰ هزار بزرگسال انجام شد نشان داد خوردن روزانه یک تخم‌مرغ، کلسترول خوب را افزایش می‌دهد و تا ۱۸ درصد ریسک مرگ‌ومیر ناشی از بیمارهای قلبی عروقی را پایین می‌آورد. پس با خیال راحت تخم‌مرغ بخورید.

⌘ مطالعه در نور کم برای چشم بد است؟

این باور هم کاملاً اشتباه است. ممکن است مطالعه در نور کم در مدت کوتاه چشم شما را خسته کند، ولی هیچ مدرک و شاهدی وجود ندارد که بگوید این کار برای ما آسیب طولانی‌مدت به دنبال دارد. بهتر است هنگام مطالعه به مسایل دیگر توجه کنید، مثلاً دقت کنید نور از بالای شانه نتابد تا تشعشع خیره‌کننده نداشته باشد.

⌘ هر روز به ۸ لیوان آب نیازی نیست؟

بله، درست است. هیچ کدام از تحقیقات علمی ثابت نکرده‌اند که هشت لیوان آب در روز معجزه می‌کند. ممکن است به بیشتر یا کمتر از این میزان نیاز داشته باشید و این نیاز به عوامل مختلفی بستگی دارد، مثلاً آب‌وهوا و جثه شما. اگر می‌خواهید خیالتان بابت تامین آب مورد نیاز بدن راحت باشد، فقط آب بنوشید! بدنتان خودش اعلام می‌کند که نیازش تامین شده یا نه!

⌘ کافئین برای قلب خوب است؟

درست است. نتایج آخرین تحقیقات دانشمندان تایید کرده که نوشیدن سه فنجان قهوه در روز احتمال ابتلا به بیماریهای قلبی عروقی را کم می‌کند. آنتی اکسیدانهای موجود در قهوه در این اتفاق نقش دارند. کافئین فرایندهای سلولی را که به مرمت قلب کمک می‌کنند، سرعت می‌بخشد.

⌘ نشستن نزدیک تلویزیون برای چشمها بد است؟

این باور اشتباه است و ریشه علمی ندارد. تا اواخر دهه ۱۹۶۰، میزان تشعشعات تلویزیون تنظیم نبود بنابراین همه نگران بودند اگر زیاد نزدیک تلویزیون بنشینند، برای چشمهایشان مشکلی پیش بیاید. اما خیالتان راحت باشد! تلویزیونهای جدید دیگر چنین مشکلی ندارند. اما فراموش نکنید که خیره ماندن به هر چیز در طولانی‌مدت می‌تواند چشمها را خسته کند، اما آسیب دایمی در کار نیست.

⌘ افسردگی درمان ندارد؟

رهایی از افسردگی نه تنها امکان‌پذیر است، به نوع و میزان درمانی بستگی دارد که فرد به آن نیازمند است. وقتی دارودرمانی را با مشاوره و حمایتهای اجتماعی ترکیب می‌کنید، استاندارد طلایی درمان افسردگی را رعایت کرده‌اید. پس این باور کاملاً اشتباه است که برخی‌ها ناچارند تا آخر عمر با افسردگی خود زندگی کنند.

⌘ خانمها هم مثل آقایان باید نگران سرطان روده بزرگ باشند؟

این حرف کاملاً درست و علمی است. اگر انواع سرطان را در بین خانمها و آقایان دسته‌بندی کنیم، سرطان روده بزرگ، سومین سرطان مردانه و دومین سرطان زنانه است. نکته مهم اینکه احتمال ابتلا به این سرطان در آقایان کمی بیشتر از خانمهاست: از هر ۲۲ آقا، یک نفر به سرطان روده بزرگ مبتلا می‌شود و از هر ۲۴ خانم یک نفر. اما هیچ دلیلی وجود ندارد که خانمها این سرطان را نادیده بگیرند و نسبت به عوامل خطرزای ابتلا به آن بی‌تفاوت باشند.

⌘ شکر سرطانزاست؟

این حقیقت دارد که سلولهای سرطانی تمایل دارند سوخت مورد نیاز رشد و نمو خود را از شکر تامین کنند اما بدین معنی نیست که مصرف کمتر شکر مانع ابتلا به سرطان می‌شود یا سرعت رشد سلولهای سرطانی را کم می‌کند. حتی زمانی که کمتر شکر مصرف می‌کنید، بدن گلوکوز خودش را می‌سازد که این کار، هرگونه فایده مبارزه با سرطان را خنثی می‌کند. گفته می‌شود چاقی و اضافه وزن ریسک ابتلا به برخی انواع سرطان را افزایش می‌دهد، بنابراین مصرف کمتر قند و شیرینی تاثیر غیرمستقیم ضدسرطانی دارد.

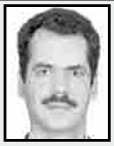
⌘ می‌توانیم بیشتر از یک بار در سال آنفلونزا بگیریم؟

بله درست است. چرخه آنفلونزا هر سال بیشتر از یک بار به گردش درمی‌آید. حتی اگر واکسن آنفلونزا تزریق کرده باشید، دلیل نمی‌شود به یکی از انواع ویروسهایی که در سال رایج می‌شود، مبتلا نشوید. برای همین است که پزشکان توصیه می‌کنند در فصل آنفلونزا مراقب خودتان و فرزندانتان باشید و به مسایل مهم برای پیشگیری اهمیت دهید. هنگام عطسه و سرفه با دستمال جلو بینی و دهانتان را بگیرید. و روزی چندمرتبه دستهای خود را با آب و صابون بشویید.



فوت بر اثر حادثه

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

سوال: پسری ۲۴ ساله داشتم که حدود دو سال پیش ازدواج کرده بود. این پسر در یک کارگاه تولیدی لباس مشغول به کار بود. در اواخر اسفند ماه که صبح اول وقت در محل مغازه و کارگاه حاضر می‌شود متوجه می‌شود که مغازه آتش گرفته و دود از درب و کرکره به بیرون می‌آید. او هم به قصد کمک و جلوگیری از توسعه آتش‌سوزی سعی می‌کند با باز کردن کرکره مغازه وارد آن شود. اما به گفته همسایگان و کسانی که در محل حضور داشتند به محض اینکه وی کرکره را لمس می‌کند بر اثر جریان برقی که در کرکره وجود داشته دچار برق گرفتگی شدید شده و بلافاصله جان می‌سپارد و ما را داغدار می‌کند. اینک که مدتی از موضوع گذشته و شوک وارده را پشت سر گذاشته‌ام مصمم هستم مسئولین و مقصرین مرگ فرزندم را تحت پیگرد قانونی قرار دهم و بفهمم که چرا این بلا بر سر من آمده است؟ قانوناً چگونه باید اقدام کنم؟

محمد پور- تهران

تعیین مقصر توسط کارشناس رسمی

پاسخ: وجود برق در کرکره مغازه دلالت بر عدم رعایت موازین ایمنی و نکات حفاظتی در کارگاه تولیدی دارد. اما مشخص نیست که این ناامنی از کجا ایجاد شده و سبب آن چه بوده است؟ آیا از قبل جریان برق در کرکره جاری بوده و یا آتش سوزی باعث آن گردیده است؟ بنابراین ضروری است که این موضوع مورد بررسی و تحقیق قرار گیرد. برای انجام این کار لازمست با مراجعه به دفاتر خدمات الکترونیک قضایی از کارفرمای پسرتان و صاحب کارگاه تولیدی و حتی مدیر اداره برق منطقه به اتهام سببیت در قتل غیر عمدی شکایت کنید. در این شکایت‌نامه حادثه مزبور را مشروحاً توضیح داده و از مقام قضایی تقاضا کنید تا با تعیین کارشناس رسمی دادگستری در رشته ایمنی و حوادث علت فوت و مقصرین حادثه و درجه تقصیر آنها را مشخص نماید. پرونده شما پس از چند روز به بازپرسی دادسرای محل وقوع حادثه ارجاع گردیده و بازپرس به موضوع رسیدگی خواهد کرد. در این صورت چنانچه علت فوت بر اثر تقصیر افراد مورد شکایت یا هر شخص دیگری باشد شخص مقصر مورد تعقیب کیفری قرار خواهد گرفت و با توجه به درجه تقصیر محکوم به مجازات قانونی و همچنین پرداخت دیه خواهد گردید. موادی از قانون مجازات که با موضوع تطبیق دارد به شرح ذیل معروض می‌گردد.

ماده ۴۹۲ قانون مجازات اسلامی:

"جنایت در صورتی موجب قصاص یا دیه است که نتیجه حاصله مستند به رفتار مرتکب باشد اعم از آن که به نحو مباشرت یا به تسبیب یا به اجتماع آنها انجام شود."

ماده ۵۰۶ قانون مجازات اسلامی:

"تسبیب در جنایت آن است که کسی سبب تلف شدن یا مصدومیت دیگری را فراهم کند و خود مستقیماً مرتکب جنایت نشود به طوری که در صورت فقدان رفتار او جنایت حاصل نمی‌شد مانند آن که چاهی بکند و کسی در آن بیفتد و آسیب ببیند."

چند نکته کلیدی حقوقی خانواده

- **میزان اقساط با توجه به اوضاع و احوال قضیه، شهادت شهود، نظریه کارشناسان رسمی، تحقیقات محلی و میزان توان برای پرداخت توسط مرد تعیین می‌شود.**
- **طرح شکایت علیه اطرافیان با عنوان دخالت در زندگی مشترک امکان پذیر نیست مگر اینکه دخالت عنوان مجرمان خاصی داشته باشد.**
- **در امور خانواده؛ چنانچه هر یک از زوجین در محلهای متفاوتی طرح دعوی کرده باشند، دادگاهی که دادخواست اول به آن داده شده است، اختیار رسیدگی دارد.**
- **انتقال اموال از سوی مرد چنانچه پس از مطالبه مهریه و حاکی از فرار دین باشد، قابل ابطال است.**
- **زوجه علاوه بر محل اقامت خوانده و محل اقامت خود، می تواند برای مطالبه مهریه به دادگاهی رجوع کند که عقد نکاح در آن واقع شده است.**
- **هرگاه مهر از جمله اموال غیر منقول باشد، زوجه ناگزیر از مراجعه به دادگاهی است که مال غیر منقول در حوزه آن قرار دارد.**
- **هرگاه به علت طلاق، حضانت به مادر سپرده شود و پدر از استرداد طفل امتناع کند، مادر می تواند از طریق دادگاه صادر کننده حکم نسبت به استرداد طفل اقدام کند.**
- **چنانچه حضانت طفل به شخصی سپرده شود و پدر و مادر یا شخص ثالث مانع اجرای حکم گردد، دادگاه ولی را ملزم به عدم ممانعت کرده ودر صورت ادامه به حبس تا اجرای حکم محکوم می‌شود.**
- **در صورتی که عمل وازکتومی غیر قابل برگشت و به تشخیص پزشک معتمد قانونی موجب ناباروری دایمی زوج باشد، این عمل از مصادیق تحقق وکالت در طلاق زوجه است.**

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه‌ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

روانشناسی



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در کودک، خانواده، ازدواج، و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۳ تا ۱۵

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی

sooshtraa@yahoo.com

مصطفی گلیاری

بگو سیب...

به یاد دستپخت عدسی

ای کلیه فروشِ سرِ بازار



اینجا آقایی آگهی داده که یک عدد کلیه و یک عدد قرنیه چشم با گروه خونی خیلی باحال فروخته می‌شود. همچین هم نوشته قرنیه چشم که انگار گوش یا دماغ یا مثانه قرنیه داره. شاید خیلی‌ها با این آگهی دل بسوزانند که یه بدبختی مجبوره اعضای بدنشو واسه مهریه بفروشه. به اینشم کار نداریم که دولت داره طرحی میده که کسی واسه مهریه زندونی نشه. حتی یاد اینم نمیفتیم که اعضای بدن رو نمیشه مهریه کرد. به اینم گیر نمیدیم که داداش وقتی داشتی فلان قدر سکه مهر می‌کردی، به فکر پس دادنشم بودی می‌گفتی کلیه و قرنیه می‌فروشم و مهرشو میدم؟ حالا اینارو ول کنیم و یه سناریوی دیگه بنویسیم: کار به طلاق کشیده، یا شایدم یه خطایی کرده و همسرش گفته حالا که این‌طوره مهرم رو بده. ایشونم تو فامیل اعلام کرده که چون زنم مهرشو گذاشته اجرا، می‌خوام کلیه و قرنیه فروشی باز کنم. و فکر کرده به خانمش میگن حیا کن و آشتی کن. شایدم این شده یه کاسبی که زن و شوهر با هم تفاهم کنن که زن مهرشو بذاره اجرا و مرد آگهی بده بلکم یه دلسوز و پولدار بهش زنگ بزنه بگه: سمیه نرو! کلیه و قرنیه تو سفت بچسب خودم مهرشو میدم. ولی هر سناریویی بنویسیم، آخرش سمیه محکومه و اون کلیه‌فروشِ سرِ بازار مظلومه. آخه این چه رسمیه که مشکلاتِ خونوادگی رو سر بازار میذارین؟ این کار چه فرقی داره با اون گدایی که پای مجروح و کرمخورده‌شو میذاره وسط پیاده‌رو و بده در راه خدا میگه؟

ویلانشینان نازنین



ایشالا جنگ نمیشه و به آرامش می‌رسیم. این سه عزیز رو نمی‌شناسم اما از عکس‌شون یاد اون روزها افتادم. اسم عکس رو گذاشته بودن ویلانشینان جبهه. کلاً اون دوران حال و هوای قشنگی داشت. همه با هم رفیق بودیم. اگه جای ما سایه بود و جای رفیقمون آفتاب بود، تظاهر می‌کردیم که سایه اذیتمون می‌کنه و جامونو بهش می‌دادیم. نه مثل امروز که تا یکی از سایه بلند میشه بره دست به آب، تیز می‌پریم جاشو می‌گیریم. اون روزا از تیر و مین و بمب و موشک دشمن نمی‌ترسیدیم و می‌گفتیم "سیصد گل سرخ یک گل نصرانی/ ما را ز سر بریده می‌ترسانی؟/ گر ما ز سر بریده می‌ترسیدیم/ در مجلس عاشقان نمی‌رقصیدیم" اون روزا یه جوری بودیم. طرف شناسنامه‌شو دستکاری می‌کرد تا بگه به سن قانونی رسیده و اجازه بدن بره جبهه. حالا ایشالا جنگ نشه ولی اگه زبونش لال، جنگ شد، دعا کنیم هنوز از این ویلانشین‌ها داشته باشیم. رضا دبیری جوان شاعر خراسانی هم گفت بگو: "من برای وطن خود نگرانم/ نگران! می‌فهمی؟"

ارتباط مکانیزه شدن و چغلی



این اطلاعیه دانشجویی مال گروه برق فلان دانشگاه است. به اونش نگاه نکنین که گفته کارت جدیدی بهتون میدیم و ورود و خروجتون رو به پدر مادراتون خبر میدیم چون بر و بچ دانشجو بلدن اینو چطور حل کنن. اونا حتی بلدن به جای خوندن جزوه‌های برق، برن کافه و برق چشمای همدیگه رو بررسی کنن و به استادشون ارائه بدن که فرق است میان برق دو فاز و سه فاز با برقی که در نگاه عشق می‌درخشد یا برقی که پدرم را می‌گیرد وقتی که خرج زندگی را می‌دهد. ایناش به بگوسیب ربط نداره ولی انشای این متن براش جالبه: اطلاعیه مهم یعنی دارم تهدید می‌کنم تا حواس‌تون باشه و اینو بخونین. بعدش نوشته موضوع و یک فلش کشیده و بعدش نوشته کارت دانشجویی. اون فلش که از نظر ویراستاری اضافیه، واسه نویسنده متن ضروریه تا نشون بده موضوع ایشون دریافت کارت دانشجوییه نه چیزی دیگه. بعدش توضیح داده که چون سیستم ثبت ورود و خروج مکانیزه شده، از این به بعد دیر بیای، زود بری، چپ بری، راست بری، به بابات چغلی می کنیم. حالا بین مکانیزه شدن و چغلی چه ربطی هست، بماند. دو سطر آخر رو ببینین که با سه فعل مرکب تموم شده: "چک می‌گردد، ارسال میگردد، دریافت نمائید" می‌گردِد دومی رو "میگردد" نوشته تا با اولی فرق داشته باشه. اونوقت آقای روحانی می‌فرمایند "دانشجوهای ما نمی‌تونن دو دقیقه انگلیسی یا عربی حرف بزنن." عزیز جون! اینا تو فارسی نویسی گیر کردن شما انتظار داری زبون خارجی حرف بزنن؟

رنگ اشتباه

با الهام از واقعیت

جایم را در خانواده پیدا می‌کنم

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (یمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

از کارگاه که برگشتم، با وجود خستگی شدیدی که داشتم، خودم را به حمام رساندم و با آبی که سردتر از همیشه بود، دوش گرفتم و درحالیکه سرما تا مغز استخوانم نفوذ کرده بود، خودم را به سلول کوچکمان رساندم و همانطور که از سرما دندانهایم به هم می‌خورد، پتو را دور خودم پیچیدم و زانوهایم را بغل کردم و به فکر فرورفتم.

یاد نداشتم که قبلاً با آبی اینقدر سرد، حتی دست و صورتم را شسته باشم. اصلا یاد نداشتم که هیچ وقت اینقدر کار کرده باشم که از خستگی حتی نای غذا خوردن هم نداشته باشم. شاید اگر بیرون از زندان همینقدر کار و تلاش می کردم، الان به جای زندانی بودن، شرایط بهتری داشتم.

***

پدر و مادرم هر دو شاغل بودند. وضع مالی‌مان بد نبود به قول معروف دستمان به دهانمان می‌رسید. پدرم آدم خسیسی نبود، اما سرش به حساب و کتاب بود. حواسش بود کی و چه قدر خرج کند، برای همین اگرچه پدر و مادرم کارمند بودند، اما زندگیمان در سطح بالاتری به نظر می‌رسید و تمام خرج و مخارج خانه‌مان را پدرم مدیریت می کرد. همه خریدها را خودش انجام می‌داد و مراقب پول خرج کردنهای ما هم بود. به قول مادرم حساب و کتابش دقیق بود و بدون برنامه‌ریزی ریالی هزینه نمی کرد. در چنین خانواده‌ای بزرگ شدن دو شکل دارد، یا تو هم مثل پدرت می‌شوی و یا برعکس منتظری تا خودت شغلی پیدا کنی و به قول معروف دستت در جیب خودت باشد و آنوقت هر جور که دوست داری پول خرج کنی. خواهر کوچکتر من شبیه پدرم شد، اهل حساب و کتاب، اهل پس‌انداز کردن، و در یک کلام کسی که ارزش پولش را می‌دانست. حتی پول توجیبی‌اش را هم جمع می کرد و برای خودش طلا می‌خرید. شاید در طول سال حتی یک بار هم از آنها استفاده نمی کرد. اما به قول خودش خیالش راحت بود که پولش را هدر نداده و به جای پول یک چیز با ارزش‌تر خریده. او حتی قبل از آنکه دیپلم بگیرد، شروع کرد به کار کردن. درسش خوب بود و به بچه‌های مدرسه خودشان آموزش میداد. معلم خصوصی شده بود. ساعتی پول می گرفت. من کاملاً برعکس خواهرم و پدرم بودم. پسری که نه پول درآوردن را بلد بودم نه پول نگه داشتن را، فقط یک کار را خوب بلد بودم، پول خرج کردن یا به قول پدرم آتش زدن پول را.

در شرایطی که حتی یک ریال درآمد نداشتم می‌توانستم میلیون میلیون به راحتی خرج کنم. کاری که پدرم را تا سر حد سکته کردن، ناراحت می کرد. البته نه به خاطر پول، پدرم آن روزها، دقیقاً این روزهای مرا می‌دید. همیشه می گفت وقتی کسی برای پول و مال خودش ارزش قائل نشود، دیر یا زود به سراغ مال دیگران خواهد رفت. من آن روزها معنی حرفش را نمی‌فهمیدم اما بعدها البته نه وقتی بیرون بودم، وقتی اسیر دادگاه و حکم و زندان شدم، معنی حرفش را متوجه شدم. دوران مدرسه من، خیلی سخت برایم گذشت. خصوصاً دوران دبیرستانم. زمانی که پسرهای همسن و سال من، در اوج غرور جوانی، خواسته هایشان را به زور به خانواده‌هایشان تحمیل می کردند و همیشه با ظاهری متفاوت‌تر از من ظاهر می‌شدند. برای آنها مطابق مد روز پیش رفتن، سبک زندگی بود. درحالیکه پدر من به هیچ عنوان این سبک از زندگی را قبول نداشت. او به صورت خیلی منطقی سعی کرد به من بفهماند که اسیر مُد شدن در واقع دامی است که طراحی شده برای آنکه پول از جیب مردم به حسابهای بانکی صاحبان این طرحها سرازیر شود. پدرم معتقد بود اگر بخواهی دنبال مد و برند باشی، هرگز از داشتن چیزی که داری لذت نمی‌بری چون مدام ترس این را داری که از مد عقب بیفتی. به نظر او صنعت مد، فریب دهنده‌ترین صنعت برای سرکیسه کردن مردم بود. اما اینها همه نظر پدر من بود که به اعتقاد من به یک نسل که نه شاید حتی دو نسل عقب‌تر تعلق داشت. من فکر می کردم در دنیای امروز باید مطابق مد پیش بروی و عقب ماندن از صنعت مُد، به معنای عقب ماندگی از جامعه بود.

اختلاف نظرهای من و پدرم خیلی اساسی بود. آنقدر که حتی گاهی سعی می کردم با پدرم وارد مباحثه نشوم چرا که مباحثات ما همیشه به مشاجره می کشید. و دست آخر پدرم با چند ناسزا به خودش و بچه تربیت کردنش بحث را تمام می کرد.

متاسفانه من مثل خواهرم هنر پول درآوردن را هم بلد نبودم تا بتوانم از پولی که خودم درمی‌آورم، آنچه را که دوست دارم و یا می‌خواهم را تهیه کنم. مجبور بودم تا از خواسته‌هایم چشم بپوشم و یا چشم به دستهای پرسخاوت مادرم بدوزم تا شاید دور از چشم پدرم، به من پول بدهد تا بتوانم فلان مدل کفش یا کتانی یا لباس یا کیف یا گوشی تلفن همراه را بخرم. بنده خدا او هم مجبور می‌شد از همکارانش قرض بگیرد و به صورت اقساطی پول آنها را برگرداند تا پدرم متوجه نشود که مقدار زیادی از حقوق مادرم کسر شده است. این بین خواهرم هم گاهی با متلکها و یا حتی با چشم غره و تهدیدهایش حکم یک عامل نفوذی از طرف پدرم را برایم داشت. خواهری که باید به اندازه پدرم از او هم می‌ترسیدم. چرا که یکی ـ دو بار باعث شد تا مادرم از دادن پول به من منصرف شود.

به هر حال من به هر زحمت و مشقتی بود سعی می کردم تا در بین همکلاسیهایی که هر روز چیز جدیدی برای گفتن دارند، کم نیاورم و خودم را در سطح آنها نشان بدهم. اگرچه برای این موضوع مجبور بودم غرولندهای پدرم، اخم و تخم خواهرم و چشم غرههای مادرم را تحمل کنم. فقط امیدوار



بـــودم بتوانم در آینده ـ آینده‌ای نزدیک یا دور را نمی‌دانم ـ فقط امیدوار بودم در آینده بتوانم کاری پیدا کنم و دســتم در جیب خودم باشد و هرچه را که اراده می‌کنم بدون هیچ دغدغه‌ای بخرم.

می‌دانســتم با همـــه محافظه‌کاریهای پدرم در مـــورد پول خرج کردن، او در مورد درس خواندن از هیچ هزینه‌ای دریغ نمی‌کند. او خودش خواهرم را تشـویق می‌کـرد که حتـی اگر قرار باشـد در دانشگاه غیردولتی تحصیل کند، پدرم این فرصت را در اختیـارش می‌گذارد. او بارها و بارها به خود مـن گفته بود که تا هر وقت که خودم بخواهم و تا هـر مقطعی که بخواهم می‌توانم بدون آنکه به کار کردن فکر کنـم، درس بخوانم و او بی‌دریغ خرج تحصیلـم را می‌پردازد. همیـن راه و روش پدرم، همین که برای درس خواندن هم مشـوقمان بود و هم حامی هر دو ما، باعث شـد تـا من به عنوان فرزند بزرگتر بلافاصله بعد از دیپلم هم در کنکور دانشگاه دولتی و هم کنکور غیردولتی شرکت کنم. البته در دانشـگاه دولتی پذیرفته نشدم و به ناچار شـانس خودم را در دانشـگاه غیردولتی امتحان کردم و از بخت بد یا خوب قبول شـدم. آن هم در رشته مهندسی نرم افزار.

راستش از همان روزهای اولی که وارد مدرسه شـدم کامپیوتر داشـتم. پدرم همان سالها، برایم کامپیوتر خرید چرا که معتقد بود به زودی سـواد معنایـش را از خواندن و نوشـتن، بـه مهارت در استفاده از کامپیوتر تغییر خواهد داد، که می‌بینید همانطور هم شـد. کامپیوتر برای من فقط وسـیله بازی یا چت کردن نبود. من بسـیاری از کارهای مدرسـه و روزمره‌ام را با کامپیوتر انجام می‌دادم. در واقـع من یـک گام جلوتر از بقیه همکلاسـیها و همسـن و سـالان خودم بودم. انتخاب رشـته مهندسـی نرم افزار هم به همیـن دلیل بود چون مطمئن بودم نه تنها به آن علاقه دارم بلکه مطمئناً در آن رشته موفق هم خواهم شد.

بـه علاوه پـدرم هم کاملاً به حـرف و قولی که بـه ما داده بود وفادار بود و بـدون هیچ اما و اگر و چـون و چرایی اجازه داد تا مـن بدون آنکه نگران هزینه‌های تحصیلم باشـم و یـا بخواهم به فکر کار کردن باشـم، درسـم را تمام کنم. البته او همچنان روی خـرج کردن پول برای آنچـه که به نظرش غیرضروری بود، حساسـیت به خرج میداد. چهار سـال دانشـگاه هم به هر شـکلی که بود تمام شد. می‌دانستم حتی اگر قرار باشد باز هم درس بخوانم پـدرم مخالفتی ندارد، اما راسـتش دیگر میلی به درس خواندن نداشتم. به نظرم دیگر وقت آن شده بود تا به عنوان یک آدم مسـتقل وارد جامعه شوم. البته هنوز یک مشـکل اساسی داشتم و آن خدمت سـربازی بود. پدرم دوست داشت من به خدمت بروم. از نظر او خدمت باعث می‌شـد تا من نظم و ترتیب و احساس مسـئولیت‌پذیری پیدا کنم. اما من نمی‌خواستم دو سال وقتم را برای انجام خدمت از دست بدهم. از پدرم خواستم سربازی‌ام را بخرد و او قـول دادم در عرض دو سـال کار کنم و همه پولـی که بابت خرید سـربازی‌ام پرداخته را به او برگردانم. پدرم برای اینکه ثابت کند من نمی‌توانم، هـم پول را به مـن داد و هم از مـن تعهدی مبنی بر بازگشـت دو ساله پول گرفت. خودش می‌گفت مطمئن اسـت من نمی‌توانم این پول را برگردانم و من اطمینان داشتم که می‌توانم. بعد از آنکه مشکل سربازی‌ام حل شد به فکر کار افتادم.

خیلی طول کشـید تا توانسـتم در یک شرکت مشغول کار شوم. شرکت بزرگی که فروشگاههای زنجیره‌ای خاصی را اداره می‌کرد و برای بسـیاری از امـور اداری‌اش نیـاز بـه برنامه‌هـای خاصی داشـت. این امور خیلی گسترده‌گی داشت. از امور مالی تا امور پرسـنلی و من تنها برنامه‌نویس آنجا بـودم. چند نفری به طور همزمـان و مرتب برای سیسـتمهای بخشـهای مختلف، در حال طراحی و برنامه‌نویسـی بودند. من در قسـمت امور مالی شـرکت باید برنامه طراحـی می‌کردم. امور مالی هم شـاخه‌های متعددی داشت. امور مالی داخلی و امـور مالـی ورودی و خروجی شـرکت از زیر مجموعه‌های امور مالی محسوب می‌شد.

بـا طراحی برنامه، دسترسـی راحت و آسـانی به مسـائل مالی شـرکت پیدا کردم. چون خودم طراح و نویسنده برنامه بودم و نقاط ضعف و قوت برنامه‌ام را خوب می‌دانستم و متوجه بودم از کجا می‌تـوان چه اطلاعاتی را کسـب کرد، البته این را بگوییم که من اصلاً اوایل کار به این مسـائل توجه نداشـتم. چرا که قرار نبود من هکر باشم. قرار بود من طراح و برنامه‌نویس باشم.

اما دلهره برگرداندن پول پدرم در شرایطی که من بعد از سالها مستقل شـده بودم و می‌توانستم آنچه را می‌خواهم بخرم و برای خودم داشته باشم بـدون آنکه غرولندهای پـدرم را تحمل کنم، مرا بر سـر دوراهی عجیبی قرار داده بود و از آنجا که نمی‌توانسـتم خودم را در ایـن زمینه کنترل کنم، وسوسـه‌هایم بـر دغدغه‌ام غلبه کـرد و به جای پس‌انـداز پول برای بازپرداخـت بدهی‌ام، به فکر خریدچیزهایی افتادم که فکر می‌کردم لازم دارم یا حتی صرفاً دلم می‌خواهد آنها را داشته باشم.

پدرم در برابر رفتار من کاملاً سکوت کرده بود و هیـچ حرفـی نمی‌زد و من هـم وانمود می‌کردم که آنقـدر درآمد دارم که می‌توانـم درعین این ولخرجیها پس‌انداز هم داشته باشم.

یک سـالی از کار کردنم می‌گذشت و من هنوز هیـچ پولی پس‌انداز نکرده بـودم. تصورم این بود که در عرض هشـت یا حتی شـش ماه کار سخت می‌توانـم پول پدرم را بـه او برگردانم. اما ته دلم می‌دانستم که اشتباه می‌کنم و این پول را نمی‌شود شـش ماهه جمع کرد. هنوز یک نقطه امید برایم مانـده بود، مـادرم... او می‌توانسـت در بدترین شرایط به داد من برسد، مطمئن بودم دراین مورد هـم کاری خواهـد کرد. هرچند اینبـار، برخلاف دفعات قبل، پولی که می‌خواسـتم خیلی زیاد بود. همـان روزها هم به هک فکر کرده بودم، اما درحد یک تصور کوتاه نه حتی در حد برنامه‌ریزی برای چنین کاری. چرا که فکـر می‌کردم هنوز فرصت دارم. پـدرم اگرچه هیـچ حرفی نمـی‌زد، اما من مطمئـن بودم بـه موقع به سـراغم خواهد آمد و طلبش را مطالبه خواهد کرد.

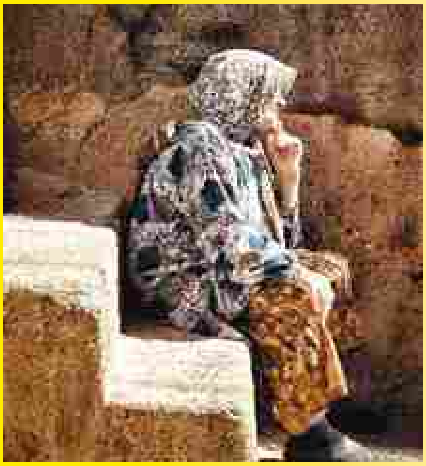
چهـار ـ پنج ماهی به موعـد بازپرداخت بدهی پدرم مانده بود که یک روز ناغافل پدرم به سراغم آمد و گفت هرچقـدر از بدهی‌ام را آماده کرده‌ام به او بدهم. راستش آن روز به جز باقیمانده حقوق ماهیانه‌ام حتی یک ریال هم پس‌انداز نداشـتم. تا خواسـتم مِن و مِن کنم پدرم با عصبانیت گفت که برایش اصلاً قابل درک و فهم نیسـت. اگر بگویم

بقیه در صفحه ۶۵

آن روی سکه

فرزین فرصت شـغلی مناسـبی داشت. شاید اگر به جای ولخرجیهای بی‌مورد، هر ماه کمـی از حقوقش را پس‌انداز می‌کرد و هنگامـی که پدرش ـ برای امتحان او ـ از او طلب پول می‌کرد، مقداری را در اختیارش قـرار میداد، هرگز مجبور به این کار کثیف نمی‌شد. قطعاً پدر فرزین پسرش را مجبور نمی‌کـرد تـا در موعد خاص همه پـول او را برگرداند، پدر فرزین می‌خواست تا پسرش در امور مالی کمی محتاط‌تر باشد. قصد پدر فرزین این بود که پسـرش را مسئولیت‌پذیر تربیت کند. می‌خواست پسرش آدمی باشد تـا به قـول و قرار و تعهدات خـودش پایبند باشد و این دیگری را ارجح بر خواسـتهای نامعقـول خودش بداند. اگـر فرزین متوجه این مسائل شـده بود و برای پدرش ارزش قائل می‌شد، قطعاً و حتماً هرگز کار به اینجا کشیده نمی‌شد. فرزین راه را به خطا رفت. هم در مورد پدرش و هم در مورد شغلش. او مجبور نبود دست به چنین خطایی بزند اگر کمی عاقل‌تر و هشیارتر عمل می‌کرد و به جـای نتیجه آنی کار، کمی به آخر و عاقبت کاری که به آن دست زد، فکر می‌کرد.

یک شبه عوض شد و رفت



کیانا نصرت‌زاده

در عمـــرم از خاله فخری فضول‌تـــر و کنجکاوتر ندیده بـــودم... همه فامیل می‌دانســـتند که چیزی را از خالـــه فخری نمی‌تواننـــد قایم کنند. تا یاد دارم خاله پیر بود. از بچگی او را با موهای ســـفید و عصای چوبی‌اش به یاد دارم... او هرگز ازدواج نکرده بود و به طور مادرزادی یکی از پاهایش کمی از پای دیگر کوتاه‌تر بود... مادرم می‌گفت با وجود این نقص عضو کم خواستگار نداشت ولی از اولش هم نمی‌توانست زیر بار حرف کســـی برود. از مردها خیلی خوشش نمی‌آمد و هر کس توی فامیل دختر به دنیا می‌آورد با کلی شـــیرینی و چشم روشنی به دیدنش می‌رفت ولی وقتی پســـر به دنیا می‌آوردنـــد پیغام میداد که اگر نمی‌زاییدی بهتر بود چون داری نوکر خانه یکی دیگر را بزرگ می کنی و بی‌چشـــم و روتر از مرد در عالم وجـــود ندارد... مادرم می‌گفت چون دایی‌هایش حـــق او را در ارث و میراث خوردنـــد و اورا بی‌هیچ پشـــتوانه‌ای از خانه بیرون کردند دیگر نتوانســـت نســـبت به مردها حس خوبی پیدا کند. اما در عوض پســـرخاله‌ام خانه‌ای برای او خریـــد و گفت تا زنده اســـت می‌تواند در آن زندگی کند. مادرم هم حقوق بازنشستگی‌اش را به او میداد و می گفت تا خاله زنده است این حقوق مال اوست... البته هر وقت یکی از ما مریض می‌شـــد و یا کم و کسری پیش می‌آمد خاله فخـــری بود که با یک قابلمه بزرگ آش دم در خانه بود و پیش ما می‌ماند تا اوضاع رو به راه شود.

یادم هســـت وقتـــی پدرم تصادف کـــرده بود و ما حســـابی نگرانش بودیم خالـــه دو ماه پیش ما بود و به همه امورات زندگی می‌رســـید تا مادرم بتواند از پدرم مراقبـــت کند. یا وقتی من می‌خواســـتم بـــرای کنکور درس بخوانم به خانه او رفتم تا در آرامش و ســـکوت آن خانـــه بهتـــر درس بخوانم. از ایـــن خوبیهایش که بگذریـــم فضولیها و ســـوال وجوابهایش همه را عاصی می‌کرد. باید از ته و توی همه چیز با خبر می‌شد. آنقدر ســـوال جوابت می‌کرد که تو مجبور بودی سیر تا پیاز خصوصی‌ترین مســـایل زندگـــی‌ات را برایش توضیح بدهی...تا این که خبر رســـید خاله توی آشپزخانه‌اش سر خورده و پایش شکسته... مادرم هراسان خودش را رساند بیمارستان و قرار شد من هم از راه دانشگاه بروم خانه‌اش و غذا بپزم و منتظر بمانم تا خاله بیاید..

خاله را با پای گچ گرفته و عصای زیر بغل به خانه آوردند. من هم برایش آب میوه گرفتم و یک غذای مفصل درســـت کردم. قرار شـــد نوبتی پیش خاله بمانیم تا پایش از گچ در بیاید. اما عجیب بود که خاله اصرار داشت همه ما برویم سر خانه و زندگی‌مان و بگذاریم او به تنهایی از عهده زندگی‌اش بر بیاید. این موضـــوع برای مـــن عجیب بود. من بیشـــتر از بقیه نوه‌ها و خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌ها با او زندگی کرده بودم و می‌دانســـتم خاله چقدر از جلب توجه کردن خوشـــش می‌آید و این رفتار خاله غیر متعارف بود. بـــرای همین پایم را توی یک کفـــش کردم که الّا و بلّا باید شـــب پیش او بمانم. خاله هم که زیر لب غر مـــی‌زد قبول کرد. بقیه رفتند و مـــن و خاله ماندیم. مجبورم کرد زود بخوابم و صبح روز بعد ســـریع مرا از خواب بیدار کرد و گفت برو دانشگاه و به درس و مشقت برس. هرچه گفتم آخه خاله جان من کلاس نـــدارم و تمام روز بیکارم اما گوش نداد و به زور مرا از خانه بیرون کرد...

بـــرای اولیـــن بار بـــود که حس کـــردم من هم ژن فضولـــی را از او بـــه ارث برده‌ام. به دو ســـاعت نکشـــید که برگشتم خانه خاله فخری... در حیرت دیدم توی بالکن نشســـته و چای می‌خورد و با مرد غریبه‌ای حرف می‌زند.. پـــرده را کنار زدم دیدم پیرمـــردی در بالکن کناری نشســـته و خاله دارد از ریـــز و درشـــت زندگی‌اش ســـوال می‌کند. گل می‌گفتند و گل می‌شـــنیدند. من هم آهســـته رفتم تـــوی اتاق و ســـعی کردم فالگوش بایســـتم و همه حرفهایشان را بشنوم. فهمیدم ماجرای لیز خوردن خاله در آشپزخانه به خاطر تهیه یک پای هفت گل مخصوص بوده که می‌خواسته برای اسفندیار خان درست کند!!خلاصه مطلب این که ما غافل و خاله عاشق بود. همســـایه جدید شده بود همدم خاله و او را از تنهایـــی در آورده بـــود در حالی که ما فکر می‌کردیـــم باید پیش خاله بمانیـــم و از او مراقبت کنیم ولی خاله خلوت خودش را می‌خواست..

آن شـــب برای اولین بار از مادر در مورد ســـن و ســـال خاله فخری پرســـیدم. گفت باید نزدیک به هفتاد ســـالش باشـــد... فکر کردم برای ازدواج و عاشـــقی کمی دیر است. بعد از مادر پرسیدم که خاله هیچ وقت در جوانی‌اش عاشـــق شـــده بود؟ مادر زد زیر خنده و گفت او فقط عاشـــق قصه‌های ناگفته زندگی دیگران اســـت و هیـــچ علاقه‌ای به این که خودش قصه شـــود ندارد...تصمیم گرفتم راز خالـــه را نگه دارم. نه به خـــودش گفتم و نه به کس دیگری... از آن موقـــع به بعد کمتر می‌رفتم خانه‌اش و چند بار دیگر هم دیدم در بالکن نشسته و دارد برای اسفندیار خان صحبت می‌کند.

تا این که یک روز وقتی به خانه خاله رسیدم دیدم آمبولانس دم در خانه است و اسفندیار را روی تخت خوابانده‌اند و دارند می‌برند و خاله از پشت پنجره با حسرت نگاه می‌کند. حس کردم تنها مونس زندگی خالـــه بود. رفتم پیش خاله و دلداری‌اش دادم گفت مـــرد خوبی بود خدا شـــفایش بدهد....همین و گفت و بـــس... بعدها فهمیدم که اســـفندیار خان هرگز از بیمارستان برنگشته و خبر فوتش چند روز دیرتر به گوش خاله رسیده بود...بعد از آن اتفاق خاله ساکت و کم حرف شـــده بود. همه فامیل تعجب می‌کردند که چرا خاله دیگر فضولی‌اش گل نمی‌کند و به سراغ ایـــن و آن نمی‌رود. من اما راز او را می‌دانســـتم. در همه زندگی بی‌مونس وهمدم بودن باعث شـــده بود بـــه فضولی و کنجکاوی در زندگی دیگران رو بیاورد و یک بار که طعم هم صحبتی را چشـــیده بود دیگر نمی‌توانست خودش را گول بزند و به بازیهای خاله زنکی دل خوش کند.

خاله تا آخـــر عمرش آدم دیگری شـــده بود و وقتی فوت کرد همه می‌گفتند یک شبه عوض شد و چه زود از این دنیا رفت...

دین و اخلاق

رمضان، ماه خودسازی

ا.ح. دری

در فرهنگ دینی ما، ماه رمضان ماه تطهیر قلوب و خودسازی و نزدیکی به خداوند است. همانگونه که ماه فروردین، آغاز سال شکوفایی طبیعت و ماه محرم، آغاز سال حماسه و شور شهادت است، ماه رمضان نیز ماه خودسازی و عرفان است.
از این رو ضمن تبریک به مناسبت حلول ماه مبارک رمضان در گفتار این هفته به جایگاه و اهمیت این ماه مبارک اشاره گذرا می کنیم:



رمضان، ماه میهمانی خدا

شـیخ صدوق به نقل از امام رضا(ع) از حضرت امیرالمومنیـن(ع) روایت کرده اسـت که پیامبر اکرم(ص) در خطابه‌ای درباره ماه عزیز و شـریف رمضان فرموده انـد: "ای مردم! بدون تردید، ماه خدای بزرگ با برکت و رحمت و آمرزش خویش، به سوی شـما روی آورده است. ماهی که در نزد خدا بهترین ماههاست و روزهای آن و شبهای آن از بهترین روزها و شـبها هسـتند. این ماهی است که شما در آن به میهمانی خدا دعوت شده‌اید. در این ماه مورد کرامت و توجه ویژه خدا قرار دارید. نفسـهایتان در ایـن ماه ثواب، تسـبیح و تقدیس پروردگار اسـت. خواب شـما در این ماه، عبادت، اعمال خیر شـما در آن مقبول و خواسته‌ها و دعای شما مستجاب است.پس از پروردگار مهربانتان با نیّتهای صادقانه و دلهای پاک حاجت بخواهید، تا شما را به روزه و تلاوت کتاب خود توفیق مرحمت فرماید و آگاه باشید که به راستی گمراهان کسانی هسـتند که از غفران و آمرزش الهـی در این ماه بزرگ محروم و بی‌نصیبند. "

یادآوری قیامت

امـام باقر(ع) در ضمن حدیث دیگری از پیامبر اکرم (ص) درباره یادآوری قیامت در ماه مبارک رمضـان می‌فرمایند: "ای بنـدگان صالح خدا! از گرسنگی و تشنگی این ماه، گرسنگی وتشنگی روز قیامـت را به یاد آرید و به فقـرا و بیچارگان خود صدقـه دهید و بـزرگان خویش را اکـرام کنید و بر کوچکترهـا رحمت و مهربانی آورید و با ارحام خویـش صله‌رحم به جا آورید و دلشـان را شـاد کنیـد، زبانتان را از حرام حفظ و چشـمانتان را از چیـزی که نگاه به آن حلال نیسـت، بپوشـانید و همچنین گوشـتان را از چیزی که شـنیدن آن بر شـما حلال نیست بر حذر دارید و بر یتیمان مردم دست رحمت بکشید، همانگونه که دوست دارید که به یتیمان شما دست رحمت و مهربانی بکشند. دسـتهایتان را در اوقات نماز به سوی خداوند بلند کنید، که به راسـتی اوقات نماز، بهترین سـاعات اسـت که خداوند مهربـان در آن از راه رحمت و شـفقت به بندگانش می‌نگرد. اگر بـا او مناجات کنید او با شما مناجات می کند و دعایتان را اجابت می‌فرماید و لبیک می گوید. پس سـاعات این ماه عزیز را در غفلت از دسـت ندهید که خسـارت بزرگی اسـت. چرا که شـاید توفیق حضور در ماه مبارک رمضان آینده را نداشته باشید. "

بهترین اعمال در ماه رمضان

امیرالمومنیـن(ع) می‌فرماینـد: مـن پیامبـر اکرم(ص) را در گوشـه‌ای مشغول عبادت دیدم. برخاستم و نزد آن حضرت رفتم. چهره مبارکشان اشک آلود بود پس عرض کردم: یارسول‌الله بهترین اعمـال در ماه مبـارک رمضان چیسـت؟ پیامبر اکرم(ص) فرمودند:ای ابوالحسـن! بهترین اعمال در این ماه پرهیز از حرام خداست. آنگاه گریست و عرض کردم یا رسول الله چه چیز موجب گریه شما شده است؟ فرمود: ای علی! گریه می کنم از حلال دانسـتن خون تو در این ماه در حالی که تومشغول نماز برای پروردگارت هسـتی، نـاگاه قصی‌ترین مردم تو را به شـهادت می‌رسـاند. امیرالمومنین عرض کرد یا رسول الله! در این صورت آیا دین من محفوظ است؟ حضرت فرمود: دین تو در سلامت اسـت. آن حضرت درباره بهتریـن اعمال در ماه مبـارک رمضان فرمودند: ای ابوالحسـن هر کس مومـن روزه داری را در این ماه افطاری دهد برای اوسـت در برابر این عمل، ثـواب آزاد کردن یک بنده و آمرزش گناهان گذشته اش.

حق روزه

امـام سـجاد (ع) درباره حق روزه بـر روزه‌دار می‌فرماید: حق روزه بر گردن روزه‌دار، آن اسـت که توجه داشته باشـد که روزه عامل بازدارنده و حجابی اسـت بر زبان، گوش، چشـم، خواسته‌ها و تمایلات جنسـی و شکم و... و روزه‌دار در پرتوی روزه، از آتـش جهنـم دور می‌مانـد. چنانچه در حدیـث نبوی آمده اسـت روزه سـپری در برابر آتش اسـت که اگر در پشـت سـر واقع شوی، از آتـش در امان خواهی ماند و اگر آن را از دسـت بدهی تو را در پناه خود نگیرد پس به دشـمن روی می‌آوری و کم کم حیا به کنار می‌رود.

با توجه به این حدیث نبوی و سـخن ارزشمند امام سـجاد(ع) باید توجه کرد که در ماه مبارک رمضـان باید تمام اعضا و جـوارح آدمی به معنی واقعی روزه باشـند تا هرگونـه ناخالصی و گناه از عرصـه جان آدمـی دور گـردد و از طرف دیگر بـاران رحمت و مغفرت کریمانـه این ماه مبارک از آسـمان معارف حیات بخـش آن، بر صحرای دل پاک روزه‌داران مشـتاق ببارد و روح بندگی و تسلیم در انسان حیاتی دوباره آورد.



احکام نماز

سـؤال: آیا مسافرت عمدی در ماه رمضان به قصد افطار و فرار از روزه گرفتن جایز است؟

پاسخ: مسـافرت در مـاه رمضان اشـکال ندارد و در صورت مسـافرت، ولـو اینکه برای فرار از روزه باشـد، افطار بر او واجب است.

سـؤال: آیا روزه گرفتن برای زن بارداری که نمی‌داند روزه گرفتن برای جنین او ضرر دارد یا خیر، واجب است؟

پاسخ: اگر بر اثر روزه، خوف ضرر بر جنین داشته باشد و خوف وی هم دارای منشا عقلایی باشد، افطار بر او واجب است و در غیر اینصورت واجب است که روزه بگیرد.

عاجزترین مردم کسی است که نتواند دعا کند ●امام حسین (ع)

رمضان ماهي است كه ابتدايش رحمت است و ميانه اش مغفرت و پايانش اجابت و آزادي از آتش جهنم.

پیامبر اکرم (ص)

خواستگاری

توفیق اجباری

کورش کاشانی

مادرم می‌گفت برای شما مردها چه فرقی می‌کند که با کی ازدواج کنید. هر وقت اراده کنید می‌توانید زن دوم و سوم بگیرید. البته اشاره‌اش به پدرم بود که...

گفتم مرا بکشید خواستگاری مهتاب نمی‌روم... پدرم اصرار داشت که با مهتاب ازدواج کنم. مادرم می‌گفت برای شما مردها چه فرقی می‌کند که با کی ازدواج کنید. هر وقت اراده کنید می‌توانید زن دوم و سوم بگیرید. البته اشاره‌اش به پدرم بود که... از گوشه و کنار شنیده بودیم یک زن را به عقد خودش در آورده است...



مانده بودم معطل که با اصرارهای بی‌ربط آن‌دو چه کنم. مهتاب دختر دایی‌ام بود که در واقع تنها یادگار دایی و زن دایی‌ام به حساب می‌آمد. پانزده سال قبل در یک حادثه رانندگی دایی و زن دایی‌ام همراه دو خواهر و برادر مهتاب فوت کرده بودند و تنها مهتاب جان سالم به در برده بود و در همه این سالها عزیز دردانه خانواده بود. تا پدر بزرگ و مادر بزرگم زنده بودند کسی جرات نداشت به مهتاب از گل نازکتر بگوید. برای همین من اصلاً از او خوشم نمی‌آمد. بعد از فوت آنها مهتاب رفت با خاله‌اش زندگی کرد. دیگر کمتر او را می‌دیدیم. تا این که باخبر شدیم خاله و شوهر خاله‌اش دارند از هم جدا می‌شوند و وقت آن رسیده بود که مهتاب از آن خانه بیرون بیاید. برای همین مادر و پدرم اصرار داشتند من مهتاب را عقد کنم تا محرم من باشد و بتوانند از او حمایت کنند. دایی و زن دایی‌ام حتی یک ریال ارثیه برای او نگذاشته بودند و در تمام این سالها بار مالی زندگی او به گردن بقیه بود. حالا می‌رفت دانشگاه و هزینه‌هایش بیشتر هم شده بود. می‌دانستم دختر افاده‌ای و پر توقعی است و انتظار دارد همه در خدمتش باشند. از محبت بیش از حد تبدیل شده بود به یک دختر لوس و پر توقع...اما مادر و پدرم به این چیزها فکر نمی‌کردند فقط می‌خواستند کاری بکنند که دایی و زن دایی در آن دنیا از آنها راضی باشند. پدربزرگم در لحظه مرگش از پدرم خواسته بود هیچ وقت مهتاب را تنها نگذارد.

خلاصه همه احساس دین می‌کردند و نمی‌دانستم چرا من باید این دینها را ادا می‌کردم. با کلی غر و اعتراض بالاخره مجبورم کردند از مهتاب خواستگاری کنم. تنها ۲۳ سال داشتم و مهتاب بیست ساله بود. مادر یک مراسم نامزدی مفصل گرفت و هر کس از راه می‌رسید از پدر و مادرم تشکر می‌کردند که این کار خیر را انجام داده‌اند و هیچ کس فکر نمی‌کرد من هم در این کار خیر بیشترین سهم را دارم چون دارم با دختری عروسی می‌کنم که اصلاً دوستش نداشتم...

بعد از مراسم نامزدی و خوانده شدن صیغه محرمیّت، مهتاب با سلام صلوات و سه چمدان پر از لباس و کیف و کفش به خانه ما آمد. تازه فهمیدم که این دختر در تمام عمرش دست به سیاه و سفید نزده و همان هفته اول مادر فهمید که مجبور است

درپیچ وخم دادگاه

چه فکرها داشتم و چه شد...

راشین مختاری

به واسطه این ازدواج می‌توانستم در تهران زندگی کنم. فکر می‌کردم این پیشرفت خوبی است. فکر کردم می‌توانم کار پیدا کنم و پیشرفت کنم و...



یک روز صبح که از خواب بیدار شدم دیدم دیگر نمی‌توانم ادامه بدهم. شش ماه اجاره‌خانه عقب افتاده بود. قبض آب و برق روی میز افتاده بود. یخچال خالی بود. مهران روی مبل به خواب عمیق رفته بود. می‌دانستم تا دیر وقت نشسته و فیلم و فوتبال نگاه کرده...

چیز با ارزشی نداشتم. چند دست لباس توی ساکم گذاشتم. ساعت و دستبندم را که هدیه عروسی‌ام بود و پدر و مادرم به من داده بودند را برداشتم و آهسته در را بستم و به خودم که آمدم در ترمینال شرق بودم و داشتم سوار اتوبوس می‌شدم و به سمت آمل می‌رفتم.

قبض موبایلم را پرداخت نکرده بودم و نمی‌توانستم به مادرم زنگ بزنم. قبل از ظهر می‌رسیدم آمل. می‌دانستم پدرم سر کار است و مادر تنهاست. خواهر و برادرم هم قاعدتاً مدرسه هستند. وقت کافی داشتم تا وضعیتم را برای مادرم توضیح بدهم. بگویم که آمده‌ام تا بمانم و از مهران طلاق بگیرم.

فقط دو سال از ازدواجمان می‌گذشت. چه فکرها داشتم و چه شد. وقتی مهران به خواستگاری‌ام آمد پدرم گفت بالاخره یکی از دخترهای فامیل داره طوری شوهر می‌کنه که خیالمون راحته که آب توی دلش تکان نمی‌خوره... می‌دانستم منظورش بچه‌های عمه‌ام بودند که زندگیهای کارمندی خیلی سختی داشتند و وقت و بی‌وقت می‌آمدند سراغ پدرم و از او می‌خواستند پولی به آنها قرض بدهد. اما مهران ظاهراً وضع مالی خوبی داشت. بعد از دیپلمش راهی تهران شده بود و همراه برادرهایش یک مغازه موبایل فروشی راه انداخته بودند و درآمدشان هم آنقدر بود که زندگی هر سه آنها را بگذراند. هر ماه یکی از برادرها به دبی می‌رفت و کلی وسایل جانبی موبایل و کامپیوتر می‌خریدند و با سود خوبی می‌فروختند. کم کم داشتند به یک عمده فروش کوچک تبدیل می‌شدند. مادرش مرا برای او انتخاب کرده بود. گفت دلش می‌خواهد عروسش اهل آمل باشد. به واسطه این ازدواج

لباسهای مهتاب را هم خودش اتو کند. پدرم هر روز او را می‌برد دانشگاه و برمی‌گرداند چون مهتاب در عمرش سوار اتوبوس نشده بود و هیچ کدام از خیابانهای شهر را نمی‌شناخت... به ماه نکشید که همه توی خانه فهمیدند که اشتباه بزرگی کرده‌اند و این دختر هرگز نمی‌تواند زن زندگی شود. خواهرم می‌گفت حتی بلد نیست تخت خودش را هم مرتب کند و این باعث شده بود در بلاتکلیفی بدی قرار بگیریم. پدر و مادرم تا می‌خواستند توجیهی برای انتخاب خودشان داشته باشند می‌گفتند عیبی ندارد در زندگی کم کم همه چیز را یاد می‌گیرد...

شش ماه بعد از یک دوران وحشتناک نامزدی که یک روز در میان با هم دعوا و قهر و آشتی داشتیم مراسم عروسی برگزار شد. پدرم دو اتاق طبقه بالا را برای ما آماده کرد و زندگی مشترکمان را بی‌هیچ انگیزه‌ای شروع کردم...

شاید من و مهتاب غمگین‌ترین عروس و دامادی بودیم که می‌شد تصورش را کرد... زندگی در آن دو اتاق کوچک شروع شده بود. من هر روز صبح همراه پدرم می‌رفتم سر کار و برمی‌گشتیم مادرم برای همه ما غذا درست می‌کرد و دور هم می‌خوردیم. به مهتاب گفتم از حالا باید خرج و مخارج زندگی‌مان از پدر و مادرم جدا باشد و تو خودت غذا درست کنی... این اتفاق به شکل عجیب و غریبی راحت افتاد و بعد از چند روز فهمیدم مادرم غذاها را درست می‌کند و می‌فرستد بالا... گفتم نه... این طور نمی‌شود. روزانه می‌رفتم خرید می‌کردم و یک کتاب آشپزی هم خریدم و از مهتاب خواستم شروع کند به پختن... گفتم خانه را خودش باید تمیز کند اما با حضور مادرم کاری پیش نمی‌رفت. همین شد که رفتم دو اتاق اجاره کردم و از مادر و پدرم جدا شدم. به شکل عجیبی حس کردم مهتاب هم دلش می‌خواهد مستقل باشد. از یاد گرفتن کارها لذت می‌برد و هیجان‌زده می‌شد. اولین بار که لباس مرا اتو کرده بود باور نمی‌کنید چقدر خوشحال شده بود. حس می‌کردم در تمام این سالها او هم به نوعی در قفس زندگی کرده بود و نگذاشته بودند چیزی یاد بگیرد. به سال نکشید که برای خودش کدبانویی شده بود.

قرار گذاشته بودیم تا چهار سال بچه‌دار نشویم. همه فامیل کلافه‌مان کرده بودند ولی من می‌دانستم مهتاب باید آهسته آهسته راه و رسم زندگی را یاد بگیرد و برای همین به او فرصت دادم تا خودش را پیدا کند. بعد از پنج سال دختر ما به دنیا آمد. مهتاب مادری مهربان و با دقت بود. می‌گفت برای اولین بار حس می‌کند چیزی دارد که به او تعلق دارد. خانه‌ای دارد که خانه اوست و دیگر دوران تنهایی به سر آمده است...

حالا بیست سال از ازدواج من و مهتاب می‌گذرد او مادر دو فرزند من است. هیچ چیز برای این که همسر کامل و مادری نمونه باشد کم ندارد و خوشحالم که با او ازدواج کرده‌ام... ■

می‌توانستم در تهران زندگی کنم. فکر می‌کردم این پیشرفت خوبی است. فکر کردم می‌توانم کار پیدا کنم و پیشرفت کنم و راه را برای آمدن خواهر و برادرهای کوچکترم هم باز کنم.

اما واقعیت این بود که همه چیز آن طور که من فکر می‌کردم پیش نرفت. اول ازدواجمان همه چیز خوب بود. اما کم‌کم کار و کاسبی مهران به هم خورد و با بالا و پایین شدن دلار عملاً هرچه در این سالها ساخته بودند را از دست دادند. برادر بزرگش رفت سراغ پدرزنش که اهل یزد بود و او کمکش کرد تا در یزد یک زندگی ساده و کوچک دست و پا کند. برادر دومش هم فراری بود. کلی چک برگشتی داشت. در این میان مهران تنها ماند. هیچ کاری از دستش بر نمی‌آمد. نمی‌دانست چه بکند. هر چیز باارزشی را که داشتیم فروخت تا زندگیمان را جلو ببرد. ولی گنج قارون هم بود تمام می‌شد. مدام منتظر یک اتفاق بود. بهش می‌گفتم به جای این کارها برو سراغ دوستی، آشنایی حتی اگر شده شاگردی‌اش را بکن تا درآمدی داشته باشی. گفت برایم افت دارد بروم سراغ کسانی که زمانی زیر دست ما بودند و التماسشان کنم...

بعد از طلاها و ماشین و خرده‌ریزها که فروخته شد دیگر هیچ چیز باقی نمانده بود. هر چه نگاه می‌کردم می‌دیدم مهران منفعل و بی‌برنامه است. یک وقتهایی حرفهایی بهش می‌زدم که انتظار داشتم از حرفم ناراحت شود و به قول معروف به غیرتش بر بخورد ولی انگار نه انگار و او کاملاً بی‌حس شده بود. سمساری آمده بود و همه وسایل اضافه خانه را هم فروخته بود...

بالاخره فکر کردم باید از آن زندگی بروم بیرون...

پدر و مادرم وقتی از احوالات من باخبر شدند با مهران صحبت کردند که تکلیف این زندگی را روشن کند و او در عین ناباوری گفت که نمی‌تواند از عهده زندگی مشترک بربیاید و بهتر است من بروم سراغ زندگی خودم!!

باورم نمی‌شد. فکر می‌کردم این من بودم که از این زندگی آمده‌ام بیرون ولی بعد متوجه شدم که مهران از خیلی وقت پیش آمادگی این جدایی را داشته و انگار در رودربایستی مانده بود!

امروز در دادگاه حکم طلاق صادر شد. مهران از من عذرخواهی کرد. گفت دار و ندارش را از دست داده و هیچ راهی برای بهبود وضعیت نمی‌بیند و اتفاق خوب این است که من سقفی بالای سرم است و کنار پدر و مادرم زندگی می‌کنم.... ■

شکوفه های زندگی

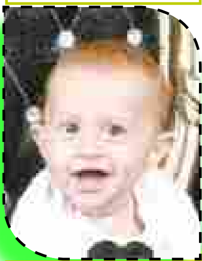

دایانا محمودیان


فربد مراتیان



دلیار قاسمیان


آیسا عاشوریان

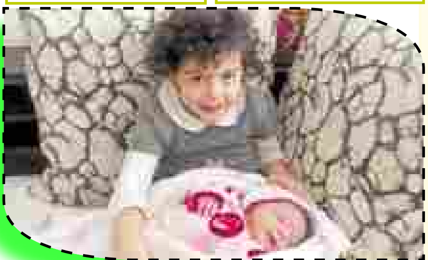

محمدماهان عباسی


یگانه جلالوند


یاسین جلالوند


سیاوش قربانی


سارا قربانی


نگار ونهال ایزدی

انسان دانا فرصتهای خوب را به وجود می آورد • فرانسیس بیکن

گشت‌وگذاری در فضای طنز مجازی!

ژئوپلتیک گرسنگی



از: مصطفی گلیاری

درد دل هفته: دونه دونه دلخوشیامونو گرفتین. جیک نزدیم. همه چی گرون یا نایاب شد هیچی نگفتیم و تاب آوردیم. آرزوهامون محال شدن گفتیم به درک. خونه، ماشین، کار، پس‌انداز... بی‌معرفتا زولبیا بامیه خط قرمزمون بود. اینو دیگه چرا از دسترس خارج کردین؟ شده کیلویی بیس تومن! باور کن: بی همگان به سر شود بی بامیه نمی‌شود.

هشدار هفته: سازمان جهاد کشاورزی استان فارس اعلام کرد مردم ملخ مرده نخورند چون ناقل سمومی هستند که برای کشتن آنها استفاده شده... از هشدار برای نخوردن مرغ مرده رسیدیم به نخوردن ملخ مرده.

میگن از عربستان خواستیم لاشه گوسفندای قربونی حجاج ایرانی رو بفرستن ایران. اشکالی هم نداره و چراغی که به خانه رواست به مسجد و فلان و بهمان نارواست. فقط وقتی این خبرو خوندم، دلم شیکست. حس خونه‌ای رو پیدا کردم که قبلاً مردم جلوش واسه نذری صف می‌بستن حالا خود صابخونه هم رفته تو صف.

یه آگهی قدیمی دیدم نوشته بود نیویورک رفت و برگشت دو هزار تومان. دیدم عجب! یه روزی می‌تونستیم با پول یه بسته چی‌توز موتوری بریم نیویورک.

قصه آمار: سؤال: چکاره‌ای؟/ جواب: بیکار./ س: مگه میشه؟ بابات چه کارس؟/ ج: بقالی داره./ س: وقتی بابات میره حموم، بقالی رو می‌بنده؟/ ج: نه. من جاش وامیستم./ س: پس چرا میگی بیکاری؟ اسمت رو می‌زنم جزو شاغلها. بینم؟ وقتی بابات حموم باشه و تو بخوای بری توالت بقالی رو می‌بندی؟/ ج: نه. داداشم جام وامیسته./ س: پس داداشتم زدم شاغل...

و بدین شکل مرکز آمار اعلام کرد سالانه ششصد هزار فرصت شغلی ایجاد می‌شود.

ماکارونی هم هفتاد درصد گرون شد. تو این اوضاع که همه می‌کشیدن بالا، ماکارونی مظلوم افتاده بود و قیمتش بالا نمی‌رفت. راستی! نون هم خیلی مظلوم مونده‌ها! اونم یه خورده بکشین بالا عقده‌ای نشه. میگن نون عقده‌ای سرطانزاس!

تبلت داخلی: یه واردکننده‌ای زنگ زد به شرکتی که تبلیغ کرده بود تبلت و موبایل داخلی می‌فروشه. خانم خوش‌برخوردی گوشی رو برداشت. آقا پرسید اینا تولید داخلن؟ خانمه گفت معلومه که ایرانی هستن. با افتخار اعلام می‌کنیم که این تبلتها و موبایل تولید داخل هستن. آقاهه گفت من هزار تا می‌خوام آدرس کارخونه‌رو بدین برم از اونجا بخرم. خانمه گفت دفترمون تهرونه کارخونه‌مون سمت کیشه. آقاهه گفت کیش بندرعباس؟ ما خودمون کیش می‌شینیم. کجایِ کیشه؟ خانمه گفت بذار بپرسم. رفت و پرسید و گفت طرفای اهوازه. آقاهه: کجای اهواز؟ خانم: شما فکر می‌کنین اینا چینی هستن؟ آقا: صددرصد ولی اگه آدرس بدی که تو ایران ساخته می‌شه، هزارتا می‌خرم. خانم: من اجازه ندارم آدرس بدم.

و کارشون به این کشید که به همدیگه گفتن خر و نفهم. چرا؟ مگه ریگی لای سوت کارخونه‌تونه که به جای دادن آدرس عصبی می‌شین؟

یازده اردیبهشت سالگرد فیلترینگ تلگرام بود. آقای روحانی به عنوان رئیس شورای عالی فضای مجازی دستور فیلترینگ‌رو صادر کرد و به عنوان رئیس جمهوری از فیلترینگ انتقاد کرد. امروز به ازای هر ایرانی یک کلید روی صفحه اعلان گوشی‌ها قرار گرفته تا مفهوم واقعی کلید معروف آقای روحانی رو درک کرده باشیم.

حرف حق: به یه کارگر گفتم روزت مبارک. گفت کارگر روز نمی‌خواد. مزد می‌خواد.

یه دختری رو می‌شناسم به دوس‌پسرش کلید می‌کرد که برام گل بخر. پسره مجبوری براش گل می‌خرید. بعدش دختره استوری میذاشت: مرسی از سورپرایز قشنگت. اصلاً انتظارشو نداشتم مرد من.

اعتراض مردمی: ما چهارتا پراید بسیج کردیم این همه بنزین ریختیم تو بشکه‌ها که دو و پونصد بفروشیم حالا می‌گید گرون نمیشه؟ چرا کار آفرینارو فراری میدین؟ همین کارا رو کردین که پروفسور سمیعی مجبور شد بره تلگرام ماست موسیر تبلیغ کنه.

از انگلستان یه شیر ایرانی آوردن ایران بردن باغ‌وحش ارم. دمشون گرم. اسم این شیر ژیان رو گذاشتن کامران. حالا کار نداریم که کامران بیشتر به یه شیری می‌خوره که ریش بزی داره و عینک میزنه و کت و شلوار خاکستری می‌پوشه. به این کار داریم که یال تمیز و شونه شده شیره رو دیدین؟ آیا یه سال دیگه همین‌جور ترتمیز و چاق و سرحال و کامرانه؟

سخنِ سخنان: آقای مهدی چمران: الان نه وقت مقابله نظامی با آمریکاست نه مذاکره... گمان کنم منظورش اینه که بشینیم به هم زل بزنیم هر کی زودتر خندید، سوخته.

بازی این روزها: یه خونه دارم می‌فروشم متری ده تا. چرا ده تا؟ پس چن تا؟ بیست تا.

یه ماشین دارم می‌فروشم پنجاه تا. چرا پنجاه؟ پس چن تا؟ شصت تا. چرا شصت تا؟ پس چن تا...

کاش سلطان خوشبختی رو هم دستگیر کنن. فکر کنم همه خوشبختیا رو احتکار کرده. قبلاً اینقدر کم نبود.

درد داریم تا درد: رفته بودم داروخونه یه گالن الکل بگیرم واسه بند ناف بچه همسایه. یه خانم اومده بود قرص چاقی بگیره. می‌گفت فقط دو ماه فرصت داره دور شکمش چربی بیاره. بهش گفتن همه چربی دور شکم رو آب می‌کنن شما می‌خوای اضافه کنی؟ گفت آخه دکتر می‌خواد تزریق کنه به باسنم.

آگهی: در یک قلیانسرا تابلوی فواید قلیان را نوشته بود: قلیان باعث ایجاد عدالت می‌شود چون آن را نوبتی می‌کشند. حس همکاری را تقویت می‌کند چون یکی زغال می‌آورد، یکی می‌چرخاند یکی آب می‌آورد... قلیان صله رحم را رواج می‌دهد. افراد را به هنر تشویق می‌کند چون دود را حلقه‌حلقه می‌کنند. و در کل چیز بسیار خوبی است حالا این وسط ریه یک زر زری می‌کند که آن را زیاد جدی نگیرید.

قصه: مادری پسرش رو بیدار کرد و گفت پاشو برو مدرسه. پسر گفت نمیرم. مادرش گفت واسه اینکه نری مدرسه دلیلی بیار. پسر گفت همه بچه و معلم‌ها از من بدشون میاد. مادر گفت این که دلیل نشد. پاشو برو مدرسه. پسر گفت تو هم دلیلی بیار که باید برم مدرسه. مادرش گفت تو چهل و دو سال داری و مدیر مدرسه هستی.

خطرناک‌ترین ماسک‌های خانگی

ماسک‌های خانگی که با مواد طبیعی برای پوست ساخته می‌شوند، ممکن است سبب آسیب شدید پوستی شوند.

همه افراد خواهان پوستی زیبا، بدون چین و چروک یا آکنه صورت هستند و برای دستیابی به پوستی زیبا انواع راهکارها وجود دارد ازجمله مصرف مواد خوراکی سالم، اهمیت به نظافت پوست، مصرف مایعات به میزان کافی و انجام برخی درمان‌های پوستی بسته به تشخیص پزشک که می‌تواند آسیب‌های ناشی از اشعه‌های مضر خورشید، افزایش سن، بارداری در بانوان و آکنه پوستی را از بین ببرد.

یکی از راهکارهای محبوب برای داشتن پوستی زیبا و بدون چین و چروک که طرفداران فراوان دارد ماسک‌های گیاهی صورت با استفاده از مواد طبیعی است.بسیاری از افراد به دلیل تمایل نداشتن به استفاده از مواد شیمیایی از ماسک‌های خانگی برای رفع مشکل‌های پوستی و داشتن پوستی زیبا وبدون چین و چروک استفاده می‌کنند، اما یافته‌های محققان نشان می‌دهند این مواد به ظاهر بی خطر نیز می‌توانند سبب آسیب شدید پوستی شوند.

از جمله مواد طبیعی خطرناک برای پوست، ماسک با استفاده از سفیده تخم مرغ است؛ بسیاری از افراد سفیده تخم مرغ را برسطح پوست خود می‌گذارند تا پوستی سفت و درخشان داشته باشند. یافته‌های محققان نشان می‌دهند در صورت آلودگی تخم مرغ خام به سالمونلا، امکان سرایت آن به دهان به دلیل استفاده از ماسک در کل صورت وجود دارد.

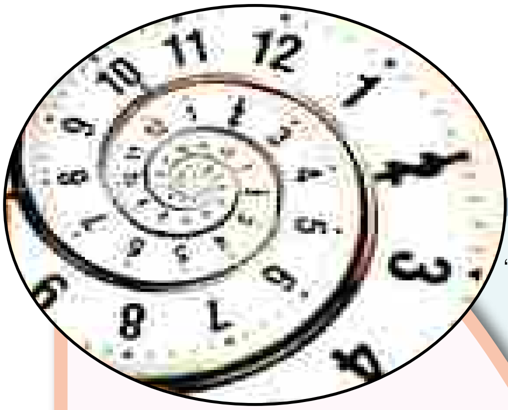
همچنین در صورت وجود آکنه، زخم یا خراشیدگی برسطح پوست تخم مرغ آلوده به سالمونلا می‌تواند سبب ورود عفونت به درون بدن شود.

ماسک‌های گیاهی با استفاده از آب لیموترش نیز می‌توانند سبب ایجاد واکنش، حساسیت شدید پوستی، ایجاد التهاب و حتی در مواردی سوختگی درجه دو در پوست افراد شوند؛ واکنش سیستم ایمنی بدن برخی افراد به لیموترش بسیار جدی است؛ کارشناسان هشدار می‌دهند افراد بدون رقیق کردن لیموترش با آب یا موادی چون آلوئه ورا از این ماسک بر روی پوست خود استفاده نکنند زیرا درمان سوختگی پوست با لیموترش می‌تواند از یک هفته یا چند ماه به طول انجامد.

استفاده از دارچین هم برای ایجاد درخشندگی و رفع لکه‌های پوستی سبب ایجاد قرمزی و حساسیت شدید پوست می‌شود. دارچین ماده غذایی فوق العاده مفید با مزایایی چون دارا بودن آنتی اکسیدان و خواص ضد باکتریایی است و در درمان زخم استفاده می‌شود، اما جزو یکی از آلرژی زاترین مواد خوراکی است و حتی اگر آلرژی خوراکی به دارچین نداشته باشید، امکان دارد در اثر تماس سطح وسیعی از پوست با این ادویه دچار آلرژی پوستی، التهاب، سوختگی، قرمز شدن، خارش و ایجاد کهیر شوید.



استفاده از سرکه سیب بر سطح پوست بدون رقیق کردن آن نیز می‌تواند سبب واکنش‌های آلرژیک شدید درافراد شود؛ سرکه سیب دارای اسید بسیار قوی است و می‌تواند آسیب شدید به پوست صورت برساند.از این ماده نباید برروی سطح آسیب دیده پوست استفاده شود، زیرا می‌تواند سبب تحریک پوستی، سوختگی و آسیب شدید شود.این ماده حتی می‌توان سبب آسیب و التهاب چشم و قرنیه شود به همین دلیل توصیه می‌شود افراد از این ماده برای رفع مشکل‌های پوستی خود استفاده نکنند.



بهترین ساعت صرف شام

- دریافت مقدار کالری روزانه تأثیر زیادی بر کنترل وزن دارد اما عامل مهم دیگری در حفظ وزن ایده‌آل تاثیر دارد که ساعت دریافت کالری است.
- متخصصان تغذیه پیشنهاد می‌کنند که تا ۲ ساعت بعد از انجام فعالیت بدنی وعده غذایی اصلی دریافت نکنید چرا که معمولا بعد از انجام ورزش و فعالیت فیزیکی جذب کالری توسط بدن افزایش پیدا می‌کند و دریافت حجم زیادی از کالری در این بازه زمانی می‌تواند منجر به افزایش وزن شود.
- از دیگر نکات مهمی که برای دریافت کالری روزانه باید در نظر بگیرید آن است که در ساعات کاهش فعالیت مقدار کالری دریافتی خود را کاهش دهید؛ معمولا در همه افراد با نزدیک شدن به انتهای روز میزان فعالیت بدنی کاهش پیدا می‌کند پس باید میزان کالری دریافتی را با نزدیک شدن به انتهای روز کاهش دهیم.
- بنابر قاعده ذکر شده بهترین زمان برای دریافت کالری وعده صبحانه است چرا که شروع فعالیت روزانه بعد از خوردن صبحانه آغاز می‌شود و دریافت مقدار مناسبی کالری می‌تواند شما را برای کار روزانه آماده کند؛ همچنین بهتر است وعده شام که در ساعات پایانی روز مصرف می‌شود،سبک‌تر و مدتی قبل از استراحت شبانگاهی باشد.
- بهترین زمان برای وعده شام هم حدود ساعت ۱۹ تا ۲۰ شب است، مصرف وعده شام در این زمان ریسک ابتلا به چاقی را در شما کاهش می‌دهد و اگر بعد از مصرف وعده شام و پیش از خوابیدن احساس گرسنگی کردید می‌توانید با مصرف میان وعده خواب راحت‌تری داشته باشید.
- میان وعده‌ها در رژیم غذایی از اهمیت بسیاری برخوردار هستند و مصرف آنها می‌تواند مانع از دریافت ناگهانی حجم زیادی از کالری شود.
- استفاده از سبزیجاتی مثل کلم و هویج می‌تواند میان وعده مناسبی برای روز و یک واحد میوه و یا یک لیوان شیر می‌تواند میان وعده مناسبی قبل از خواب شما باشد.
- رعایت اصول تغذیه‌ای و دریافت غذاهای متنوع شامل تمام گروه‌های غذایی می‌تواند باعث کنترل وزن و حفظ سلامت جسمی شما شود.

محمدتقی انوشه متخصص تغذیه

کسی که خوب فکر می کند لازم نیست زیاد فکر کند

● ضرب‌المثل آلمانی

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره چهاردهم

زیر نظر: علی‌اصغر شیرزادی

خانه بر خاک

احمد فیض ـ تهران

بازآفرینی خلّاق واقعیت در عرصه هنر داستان‌نویسی یکی از ویژگیهای بارز تلاش هوشمندانه نویسنده نام آشنا و بسیار خوش قریحه "احمد فیض" است. هوش تند عاطفی، شناخت بلاواسطه زندگی محنت زده انسانهای درمانده در فقر و حرمان و نگاه کاشفانه برای دریافتن رنجهای خاموش، به "احمد فیض" برای نوشتن داستان تامل‌برانگیز "خانه بر خاک" یاری رسانده است.

کاش **طاهر** تلفن را بر نداشته بود. کاش همانطور که تصمیم داشت، در را می‌بست و می‌رفت تا در زیر نورهای زرد و سفید منطقه نوروزآباد، خرت و پرت‌هایی از دستفروشان بخرد، همانطور که همیشه از خرید این چیزهای ارزان و متنوع لذت می‌برد. ولی در آخرین زنگها، دلش شور افتاده بود. با پاشنه کفش روی گلیم آمده بود و نفس‌زنان گوشی را برداشته بود. گوشی را که گذاشته بود، همانجا کفشهایش را کنار صندلی پشت در انداخته بود و از آن موقع تا حالا با نگاهی دوخته به پایین، آنقدر دور تا دور اتاق چرخیده بود که سرگیجه امانش را بریده بود.

در یکی از این دورهای بی‌وقفه، طاهر لحظه‌ای سرش را بالا گرفت و به ساعت نگاهی انداخت. طبق روال هر روز، دیگر می‌باید کم کم سر و کله **کاویار** پیدا می‌شد و با چشمهایش به او می‌خندید و با لهجه شیرین کردی فارسی می‌گفت: " طاهر جان! یک روز دیگر هم گذشت"، ولی نه! امروز باید می‌گفت: "انتظار تمام شد، خستگی ناتمام روزانه تمام شد، زود باش جمع کن برویم " یا شاید هم کیف ورزشی سیاه کهنه و پر از پولش را روی زمین پرت می‌کرد و می‌گفت: "بفرما! این هم از این، این هم نتیجه صبر و تلاش هزار و خرده‌ای روز من"

آخر، قرار بود تا دو چله کار کند و با دست پر برگردد، و حالا تا چله سوم چهل روز بیشتر نمانده بود. در این مدت هفت هشت باری رفته بود تا هم مادرش را ببینند و هم به قول خودش، خودی نشان دهد تا کفترش را نپرانند، دیشب گفته بود: "امشب، آخرین شب است."

گفته بود: "تمام پولم را می گیرم و همان شب، نه! فوقش فردایش بر می گردیم."

ولی او تلفن را برداشته بود، و نمی‌دانست چه خاکی به سرش بریزد. بیچاره کاویار همیشه تن و لباسش خاکی بود و لبهایش خشک. بعضی وقتها که با حوصله بود، در این خانه مجردی بوی غذایی راه می‌انداخت. تکه گوشتی بر می‌داشت و آش "دانه کولانه" می‌پخت. کاویار همیشه سهم اجاره‌اش را سر موقع به طاهر می‌داد تا به پیرزن صاحبخانه بدهند. در این مواقع نگاهش غمناک می‌شد و عمیق در فکر فرو می‌رفت. طاهر می‌دانست به روژین فکر می کند که قرار است با درآمد آن همه کار چند ساله، هزینه کرایه یک خانه نقلی و خرج عروسی با او را تهیه کند.

باشوان پدر روژین، دستی به سر کاویار کشیده بود و به مادر او گفته بود: "خانم جان! هر وقت توانستید در میدان فرمانداری خانه‌ای برای دخترم بگیرید، قدمتان روی چشم... نمی‌خواهم دخترم اینجا زندگی کند" و به کاویار برخورده بود. کاویار از بچگی زود رنج بود و مغرور، پدرش که مرده بود، رنج بلوک زدن کناره‌های خیابان تا بنایی و نقاشی ساختمان‌های سرد و یخ زده پل ذهاب و از گله را به جان خریده بود و تند تند مرد شده بود. و حالا هم به تهران آمده بود تا به باشوان، پدر روژین نشان دهد که می‌تواند.

طاهر با استخوان پشت دستش محکم به میز کوچک چوبی کنار پنجره کوبید و با خشم غرید. غم آن خبر از یک سو و گفتنش به کاویار درد دیگری بود. انگار بین دو قله کوه طنابی بسته باشند و او را در وسطهای بین دو کوه روی طناب، رها کرده باشند. یا انگار حسش مثل وقتی بود که به حبس رفته بود. آن روزها که جوانتر بود و کله پر باد داشت، تیغه چاقو را فقط نشان داده بود، آن هم در دفاع از پدرش که بین چند جوان ولگرد گیر افتاده بود. همان موقع دستگیر شده بود و سه ماه حبس. گفته بودند هر ضربه فقط ده روز حبس داشت، ولی او نخواسته و تنوانسته بود، فقط برق تیغه چاقو را نشان داده بود. یادش آمد که هم‌بندهایش می گفتند، حبس چسب دارد، کسی که یک بار گذرش افتاد اینجا، بر می گردد، حتما بر می گردد. ولی او برنگشته بود. بعد از آزادی از زندان به امامزاده بن اسحاق سر پل ذهاب رفته بود و چاقوی دسته چوب گردوی اعلایش را همانجا خاک کرده بود. توبه‌اش را محلی‌ها قبول کرده بودند و حبسش را به رویش نمی‌آوردند.. حتی امانتی‌هایشان را هم به او می‌سپردند.

طاهر چشم تنگ کرد. الان زندان از گله بود که برای کاویار چسب داشت و او بر می گشت، ولی..... شاید هم بر نمی گشت. حالا دیگر دوگانگی احساس طاهر کمرنگ‌تر شده بود. دلش می‌خواست بیشتر بداند. پشت دستش را مالاند که سرخ شده و کمی هم ورم کرده بود و ته دردی هم داشت. به ساعت نگاه کرد. تا ۱۲ شب چیزی نمانده بود، نگرانی ته دلش را غنچ انداخت: پس کاویار چرا برنگشته است هنوز؟ نکند...؟ نه! کاویار سر به زیر بود و بی‌حاشیه. سواد زیادی نداشت. از دنیای اخبار و سیاست چندان خوشش نمی‌آمد. روزنامه‌ها را به سختی می‌خواند. کلمه به کلمه نوشته‌ها را هجی می کرد. بعضی وقتها که طاهر سرحال بود، داستانهای مجله‌های هفتگی را برایش می‌خواند. کاویار لذت می‌برد و در آخر با نیم لبخندی شرم آمیز از طاهر تشکر می کرد. ولی حالا، دل طاهر مثل دل خرگوشی بود که فاصله چندانی با پنجه‌های قوی یک شاهین نداشت؛ چیزی مثل ترس و تسلیم و مسخ شدگی. بلند شد و تلویزیون را روشن کرد. صدای تلویزیون که در آمد، همزمان کلید، در قفل اتاق چرخید و کاویار بی‌صدا و ساکت وارد اتاق شد. قلب طاهر انگار مکثی کرد و نکرد. بلند شد و به کندی به سمتش رفت. کاویار کیف ورزشی سیاهش را با دست راست بغل کرده بود که ته آن در تمام طولش با یک پارگی تمیز، دهان باز کرده بود. لای مشت دست چپش دو سه برگ کاغذ نیمه تا، به انگشتانش چسبیده بود. طاهر نزدیکش شد. نگاه کاویار از کنار شانه او به جایی میخکوب شده بود. طاهر بی‌اطمینان به سمت خط نگاهش برگشت. لای پنجره کمی باز بود و هوای نیمه سردی که به اتاق سرک می‌کشید، کناره‌های پرده سفید ساده را موج میداد. از کاغذهای در دست کاویار بوی گس سریشم به مشام می‌رسید. یکی از کاغذها را به آرامی از دست کاویار بیرون کشید. روی آن با ماژیک و کلمه‌های گاه باریک و گاه پهن نوشته شده بود:



"مقدار زیادی از پول اینجانب به مفقودی رفته اســت. از یابنده خواهش می کنم بـه آدرس زیر مراجعــه کنید و مژدگانی خوبــی بگیرید. به خدا برای امر خیر می‌خواســتم" و سپس آدرس همین خانه را با نــوک ماژیک، کمرنگ و ریز، آن پایین نوشــته بود، خانه‌ای که خیلی در دل جنوب شهر فرو رفته بود. انگار نوشته‌ها هم منطقه‌های جنوب شــهر را می‌شــناختند که اینقدر ریز شده بودند. معلوم بود که این کاغذها را کاویار خودش ننوشته اســت. او "مفقودی رفته اســت" را بلد نبود. ولی این که "دزدی" را "مفقودی" بنویســند، حتما ایده کاویار بوده است. طاهر کپ کرد، با صدای لرزان نالید: "پولت را زدند؟ کجا؟ چطــور؟" ولی نگاه مات کاویار مانند شــعله نیم مرده شمع در جریان نســیمی سرد، پت پت می کرد و انگار به خاموشی می‌رفــت. طاهر کاری از دســتش بــر نمی‌آمد. خودش را انگار روی چرخ و فلک بزرگ شهربازی حس می کرد که به سرعت می‌چرخاندندش، و یا انگار همانطور کــه در تلویزیون دیده بود همراه با "جاده دوگویس" فرانســه (Passage du gois) در آب داشت فرو می‌رفت. یادش آمد که از کلمه "دوگویس" "خوشش آمده بود. ثانیه‌ها کش آمدند و ســرفصل اخبار تلویزیون که بــا خبر زمین‌لرزه شروع شد، سر کاویار به سمت تلویزیون برگشت. طاهر تنها کاری که کرد بــازوان کاویار را گرفت و به چشــمهای گود رفته‌اش خیره شد، نفهید چه کسی یا چه وقت با صدای او حرف زد، فقط صدای خودش را شــنید که می گفت: "دایی اردلان زنگ زد کاویار! گفت که زلزله بدی آمده اســت، گفت که آنها هم.... یعنــی... همه خانواده روژین هم؟... زیر سقفشــان دفن شــده‌اند، گفت: "مادرت فقط بی‌خانه شده، طوریش نیست... کاویار!"

ناگهان گوش طاهر به زنگ افتاد، سوتی شدید چنان در گوش‌هایش کشــیده شد که فکر کرد کر شــده اســت. او در یک لحظه در چشمهای کاویار برقی دید که نفهمیدش چیست. دلخوش از فارغ شدن از پاسخ این همه تلاش بیهوده که در آخر دســت خالی باید بر می گشت؟ یا اندوهی بی‌پایان چون آبهای خاکســتری و قهوه‌ای اقیانوس آرام؟ و یــا هــر دو؟ هر چه بود به ســرعت در زیر پلک بسته شــده کاویار خاموش شــد و اگر طاهر او را محکم نگرفته بود، افتاد بوده روی لبه میز کوچک شیشه‌ای و حتما سرش می‌شکافت.

صــدای زنگ توی گوش طاهر خاموش شــد. گوینده اخبار داشت می گفت تا این لحظه ۱۰۸ نفر در زلزله ســر پل ذهاب کشته شده‌اند که حتماً با روژین و مادر روژین و باشــوان، شــمرده بودند. و طاهر نمی‌دانســت با کاویار، می‌شود ۱۰۹ نفر و یا همان ۱۰۸ نفر می‌ماند تا الان؟

نویسندگان برتر و برگزیده دوره سیزدهم "مسابقه بزرگ داستان نویسی"

دوره ســیزدهم "مســابقه بزرگ داستان نویســی" اطلاعات هفتگی با پایان گرفتن سال ۱۳۹۷ به پایان رســید و در سال جدید، دوره چهاردهم این مســابقه شــروع شده است و به خواست خدا ادامه خواهد یافت.

پیش از اعــلام نامهای نویســندگان برتر و برنــدگان اول تا ســوم و همچنین معرفی ۳ نویسنده برگزیده و تحسین شده دوره سیزهم، بــه روال متعــارف وضروری ســالهای پیش، نکته‌هایــی چند را به تکــرار و تاکید یادآوری می کنیم.

نخست اشاره به این واقعیت اهمیتی خاص دارد که به شهادت مســتند تاریخ مطبوعات ایران، برای نخســتین بار یک مسابقه جدی و ارزشمند داستان نویسی در یک نشریه کشور ۱۳ ســال، بدون وقفه و افت و خیز در ۱۳ دوره ادامه یافته و اکنون به دور چهاردهم رســیده است.

بدون تردید برگزاری این مسابقه بی‌نظیر در قدیمی‌ترین و ریشه دارترین نشریه هفتگی ایران، درجایگاه خود تلاش مســتمر و درخور توجهی برای پاسخ گویی به بخشی از نیازهای مبرم در گســتره رشــد فرهنگی و اجتماعی و کوششی اســت آگاهانه در جهت درک روح دوران.

در ادامه راه، دوره چهاردهم این مسابقه با بهره‌گیری از مجموع تجربه‌های ارزشــمندی که در جریان ۱۳ دوره پیشین به دست آمده، با دقت نظر و شــور و شــوق خلاق و اعتماد به نفس بیشتر و فزاینده تری دنبال خواهد شد.

ســخن کوتاه، کارمان را جدی‌تر از گذشه پی می گیریــم، با این امیــد و یقین که حاصل کوشــش و پویندگی جمعی‌مان با درخششــی نجیبانه و چشــم افسا و در عین حال با فروتنی در متــن واقع‌نگری، تاثیــری ماندگار بر جای خواهد گذاشت.

بــه هر تقدیر، در ادامه این مســابقه که بر جایگاه خود یکّه و بی‌همتا مانده است، به روشنی درمی‌یابیــم که چگونه این تلاش برانگیزاننده به خودی خود ســویه‌هایی چندگانه در قلمرو تولید فکر و معنا در گذرگاه هنر و ادب خلّاق و آفرینشگری راهگشای فرهنگی یافته و به مثابه یک کارگاه گســترده داستان نویسی، تاثیری ماندگار و دامنه‌دار بر جای نهاده است.

در دوره ســیزدهم نیــز چــون دوره‌های پیشتر، از میان صدها داستان کوتاه و داستانک که برای این مســابقه فرستاده شده بود، بیش از صــد و دوازده داســتان کوتاه و داســتانک شاخص به چاپ رسید. در مرحله داوری برای انتخاب ۳ داســتان برتر و ۳ داستان برگزیده و شایسته تحســین، هیات داوران با مطالعه و بازخوانی و نقد دقیق هر داســتان و داســتانک (بدون دخالت دادن ســلیقه و پسند و نگرش ادبــی خود) تلاش کرد تــا بهترینها را تعیین و معرفــی کند و در نهایت ۳ داســتان برتر و ۳ داســتان شاخص و شایســته تحسین، تعیین و معرفی شدند.

۳ داستان برتر دوره سیزدهم

داستانهای برتر سیزدهمین دوره "مسابقه بزرگ داســتان نویســی" اطلاعــات هفتگی، به ترتیب و با کســب درجه‌های اول تا ســوم عبارتند از:

۱ـ "اسب رویاهایم را روی آب دواندند" نوشــته "محمد آزادی" از تهران ـ چاپ شده در شماره ۳۸۰۶ چهارشنبه ۳۱ مرداد ۱۳۹۷

۲ـ "گمشــده" نوشته "شادی عنصری" از تهران ـ چاپ شده در شماره ۳۸۳۱ چهارشنبه ۸ اسفند ۱۳۹۷

۳ ـ "آخریــن عکــس" نوشــته "عبــاس باباعلی" از تهران ـ چاپ شده در شماره ۳۸۰۳ چهارشنبه ۱۰ مرداد ۱۳۹۷

۳ داستان برگزیده و تحسین شده

۱ ـ "گذر از روز در شب..." نوشته "نسیبه توفیقی" از کرج ـ چاپ شده در شماره ۳۸۲۹ چهارشنبه ۱۷ بهمن ۱۳۹۷

۲ ـ "دســتبند بدلــی" نوشــته "فریــده گودرزی" از تهران ـ چاپ ده در شماره ۳۷۹۷ چهارشنبه ۳۰ خرداد ۱۳۹۷

۳ ـ "نیمکت ابر و بادی" نوشــته "شــیدا محجــوب" از تهران ـ چاپ شــده در شــماره ۳۸۰۲ چهارشنبه ۳ مرداد ۱۳۹۷

یک درخواست دوستانه

از ۳ داســتان‌نویس برتــر (نفــرات اول تا ســوم) و همچنیــن از ۳ نویســنده برگزیده و تحسین شده دوره ســیزدهم "مسابقه بزرگ داستان نویســی" اطلاعات هفتگی درخواست می‌شود که در ساعات اداری با "خانم گردان" مســئول روابط عمومی مجله با شــماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۲۶ تمــاس بگیرند تا جوایز و دیپلم افتخار و لوح تقدیر برایشان ارسال شود.

روان مردگان و زندگان، در یک گردونه می چرخد

● دیوند

داوطلب ایرانی سفر به مریخ

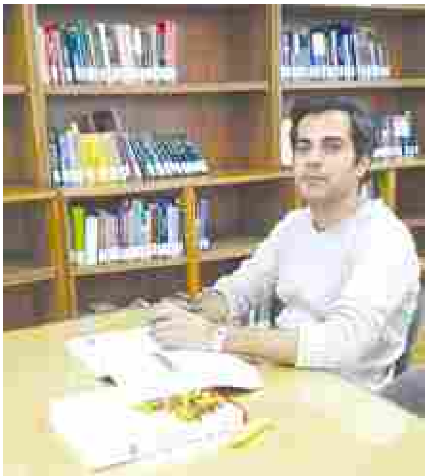
از زندگی سیر نشده‌ام!

مقدمه:

برای انتخاب ساکنان آینده مریخ، بیش از دویست هزار نفر ثبت نام کردند که در پایان سومین مرحله انتخابی، نام صد نفر از کشورهای مختلف دنیا اعلام شد.**باس لنسدورپ**، مدیر عامل و از بانیان پروژه مارس وان گفت کاهش قابل توجه تعداد داوطلبان برای یافتن افراد مناسب برای سفر به مریخ ضروری بوده است... "این مریخی های مشتاق به جهانیان امکان می‌دهند نظری کوتاه به کاشفان دنیای مدرن بیندازند."

برای انتخاب این افراد، دکتر **نوربرت کرافت** مسئول پزشکی مارس وان با داوطلبان اینترنتی مصاحبه کرده و آگاهی آنها از خطرات پیش رو، روحیه جمعی و انگیزه آنان ارزیابی شده است. افراد منتخب هر کدام در ویدئویی کوتاه به معرفی خود و انگیزه‌هایشان پرداخته‌اند و به گفته دکتر کرافت، تعداد داوطلبان قوی زیاد بوده و این کار انتخاب را "بسیار مشکل" کرده بود. در بین این صد نفر **سعید قندهاری**، ایرانی مهاجر که در اوکلند نیوزیلند زندگی می‌کند تنها کسی است که از نیوزیلند در بین صد نفر قرار گرفته است .به جز آقای قندهاری، دو ایرانی دیگر هم که ساکن ایران هستند، **الهه نوری و صادق مدرسی**، در بین صد نفر پایانی قرار دارند. از بین این صد نفر در مرحله بعد ۴۰ نفر و در نهایت ۲۴ نفر برای سفر نهایی به مریخ انتخاب خواهند شد و از سال ۲۰۲۵ ، هر دو سال یکبار یک گروه چهار نفره به مریخ اعزام خواهند شد .بر طبق برنامه‌ای که پروژه مارس وان اعلام کرده، آموزش و تمرین این فضانوردان امسال آغاز خواهد شد و تا سال ۲۰۲۴ طول خواهد کشید .اولین مسافران این پروژه در سال ۲۰۲۵ به مریخ خواهند رسید.

صادق مدرسی ۳۳ ساله است و از یک‌سال پیش با دریافت پذیرش از دانشگاه هاروارد آمریکا، ساکن و دانشجوی این کشور شده است. مدرسی در ایران زیست‌شناسی خوانده، اما همواره به نجوم علاقه‌مند بوده است. در این‌روزها که بحث سفر به مریخ دیگر چندان جایگاهی دراخبار ندارد و از آن تب‌وتاب اولیه افتاده است، او همچنان به این سفر امیدوار است و آنطور که خودش می‌گوید تغییری در تصمیمش ایجاد نشده است. صادق مدرسی به این موضوع اشاره می‌کند که " قرار نیست تا ابد انسانها روی زمین بمانند."



⌑**مهمترین انگیزه‌ات برای ثبت نام چه بود؟**

حس هیجان و ماجراجویی.

⌑**فقط همین؟ آیا می‌ارزد؟**

با توجه به عظمتی که این پروژه دارد از نظر من می ارزد. مسلما افراد مختلف نظرات مختلفی دارند.

⌑**بانی این پروژه کیست؟ کدام شرکت؟**

شرکتی که مجری این پروژه است و ایده و طرح کلی آن را داده هلندی است و با شرکتهای مختلفی از قاره‌های آمریکا، اروپا و استرالیا همکاری می کند.

⌑**از چه طریق در جریان ثبت نام برای اعزام به مریخ قرار گرفتی؟**

از طریق اخبار علمی که دنبال می کردم مطلع شدم چنین طرحی وجود دارد. قبل از شروع ثبت نام با شرکت مجری طرح تماس گرفتم تا از جزئیات مطلع شوم و بعد از مطالعه و تحقیق درباره ابعاد پروژه احساس کردم طرحی منطقی است؛ به همین دلیل بعد از اعلام عمومی، ثبت نام کردم.

⌑**چند نفر ثبت نام کرده‌اند و چند نفر ایرانی اند؟**

حدود ۲۰۵ هزار نفر از صد کشور جهان ثبت نام کردند و فکر می کنم ده،دوازده نفر از آنها ایرانی بودند.

⌑**فکر می کردی به مرحله بعد بروی؟**

هنگام ثبت‌نام در خودم این قابلیت را می‌دیدم و حدس می‌زدم جزء ۱۰۰۰ نفر مرحله دوم باشم اما با توجه به اینکه کسانی که جزء ۱۰۰۰نفر هستند سوابق و تجارب مختلفی در حوزه های پزشکی،فضایی و علمی داشتند و حتی برخی کارشناس ناسا و یا فضانورد بودند، فکر نمی کردم به جمع ۱۰۰ نفر بروم.

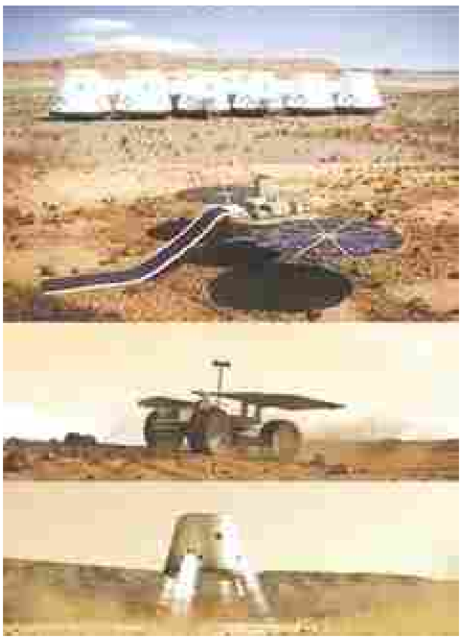
⌑**درباره آیتمها و مصاحبه‌ها بگو.**

در مرحله اول یک ویدئوی ۶۰ ثانیه‌ای از خودمان ارسال کردیم که در این ویدئو سه موضوع باید اشاره می‌شد: اول، درباره انگیزه خود برای ثبت نام؛ دوم، درباره اینکه چرا فکر کرده‌ایم می‌توانیم این ماموریت را انجام دهیم و سوم اینکه حس شوخ طبعی ما در چه حدی است؟غیر از این باید به ده سؤال دیگر هم به صورت مکتوب جواب می‌دادیم که موضوعات مختلفی را از جمله موضوعات روحی،تعامل و روابط بین فردی،اخلاقیات و... شامل می‌شد، مثلا اینکه دوستی در خارج از کشور دارم یا خیر؟ انگیزه نامه و اطلاعات فردی هم لازم بود.مرحله دوم بررسی شرایط پزشکی بود که باید فرمهایی را از نظر صلاحیتهای پزشکی به تایید پزشک می‌رساندیم که شامل فشارخون، وضعیت مفاصل، قد و وزن و اطلاعاتی درباره جراحی و... بود که در این مرحله از ۱۰۵۸ نفر، حدود ۵۰۰ نفر حذف شدند.

⌑**و بعد؟**

یکی از مسئولان پروژه از طریق اسکایپ با من مصاحبه‌ای انجام داد و سؤالات مختلفی پرسید، البته بیشتر از نظر روحی قصد داشت ببیند استرس دارم یا نه. یا سئوالی پرسید که اگر بعد از اعزام موفق به مریخ با گذشت سه سال زمینه‌ای برای بازگشت به زمین فراهم شد، برمی گردی؟

⌑**پاسخ چه بود؟**



گفتم بر نمی‌گردم. ترجیحم این اسـت که بمانم و حتی دیگران را هم تشویق کنم بیایند تا یک جامعه انسـانی در مریخ ایجاد کنیم و گونه انسانی و نسل بشر را در سیاره مریخ گسترش دهیم.

⌑این شدنی است؟

بررسی‌هایی که شده نشان می‌دهد که بدن انسان می‌تواند با فضای مریخ تطابق پیدا کند و در مریخ امکان تهیه آب و غذا و... فراهم شـود.در سـطح مریخ یخ وجـود دارد و می‌توان با کوره‌های ذوب به آب رسـید و آب را هـم تجزیه کرد و به هوای قابل تنفس دست یافت.

⌑برنامه اعزام به چه شکل است؟

سـال ۲۰۱۸ قرار اسـت یـک پرواز آزمایشـی صورت بگیرد و مریخ نورد هم قرار اسـت در سال ۲۰۲۰ بـرای ایجاد پایگاه اقامت عازم شـود و در سـال ۲۰۲۲ هم قرار است چند محموله مورد نیاز برای ایجاد شرایط زندگی در یک نقطه مخصوص بر سـطح مریخ که خاک مناسب داشته باشد و یخ بیشـتری دارد و در عین حال خیلی سـرد نباشد فرود بیاید.

⌑انرژی از چه طریقی تامین می‌شود؟

قرار اسـت پنلهای خورشیدی سبک به وسعت ۲۰۰۰ متر ایجاد شود تا برق مورد نیاز پایگاه تامین شود.

⌑غذا از چه طریقی به دست می‌آید؟

غذا هم از طریق گلخانه‌های سـبک قابل حمل از طریق لامپهای ال ای دی خاص به دست خواهد آمد.

⌑دوره‌های آموزشـی افراد قبل از اعزام چطور طی می‌شود؟

هـر گـروه برای اعـزام چهار نفر خواهـد بود که هر نفر از یک قاره اسـت. بنابراین از یک کشـور دو نفـر در یک گروه نخواهند بـود. از گروه چهار نفره، دو نفر امور مهندسـی را بر عهده می‌گیرند و برهمان اسـاس آموزش می‌بینند. دوره آموزشی هشت سال است که از سال ۲۰۱۶ تا ۲۰۲۴ دنبال می‌شود. محل آموزش هم به صورت شبیه سازی در اماکن خاص اسـت که به فضای مریخ شباهت داشته باشد و ممکن اسـت قطب شمال یا جنوب باشـد و دوره‌هـای علمی هم احتمـالا در آمریکا سپری می‌شود.

⌑گفتی که احیانا در قطب آموزش خواهید دید. آیا سطح مریخ پوشیده از یخ است؟

دمای مریخ به طور متوسـط بیـن ۱۷- تا ۱۷۰- اسـت البته در روزهایـی از تابسـتان در مناطق خاصی از آن ممکن است به ۲۵ تا ۳۵ درجه بالای صفر هم برسـد. تشعشـعات مضر کیهانی هم به سـطح آن می رسد؛ البته لایه اتمسفر بسیار نازکی هم دارد.

⌑زمان اعزام مشخص است؟

سـال ۲۰۲۴ افراد پرواز می کنند و سال ۲۰۲۵ در مریخ فرود می آیند.

⌑مریخیهـا امـکان ارتباط با زمیـن را خواهند داشت؟

هم به تلفن و هم به اینترنت دسترسـی خواهد بود و به همین منظور ماهواره‌هایی در سـال ۲۰۱۸ و ۲۰۲۲ به فضا پرتاب می‌شود، البته تاخیر در ارسال پیام وجود خواهد داشـت و بین ۳تا ۲۳ دقیقه بین ارسال و دریافت پیام فاصله خواهد بود.

⌑خودت که برای اعزام وجهی نداده‌ای؟

غیـر از ابتدای کار که شـرکت برای جلوگیری از ثبت نام اسـپمی مبلغ کمـی در حدود ۱۵ دلار را تعیین کرده بود، در ادامه مراحل وجهی پرداخت نشده و حتی در دوره آموزش به ۲۴ نفر باقی مانده حقوق پرداخت می‌شود، هرچند آنها به پول نیازی نخواهند داشت.

⌑هزینه اعزام یک نفر چقدر است؟

هزینه اعزام یک گروه ۴ نفره ۶میلیارد دلار برآورد شـده که قرار است از طریق اسپانسر و تبلیغات و فروش فیلمهای آموزشـی و حق پخش آن هزینه های پروژه محقق شود.

⌑برخورد خانواده با این اتفاق چه بود؟

اوایل خیلی موضوع جـدی نبود چون تعداد افراد داوطلب بسـیار زیاد بـود در کل حمایت کردند؛ هرچند هیچ خانواده‌ای خوشـحال نمی‌شود یکی از اعضایـش برود و دیگر بـر نگردد!می‌توانم بگویم مخالفـت جـدی نکرده‌اند و چون مجرد هسـتم راحتتر هستم.

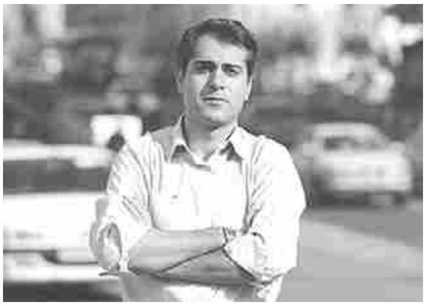
⌑احتمال دارد انصراف بدهی؟

به هیچ وجه انصراف نمی‌دهم. تصمیمم را گرفته‌ام و این یک تصمیم قطعی است.

⌑نکند از زندگی سـیر شـده‌اید که به سفر بی بازگشت می روید؟

معمولا کسـانی که از زندگی سیر شده‌اند به هیچ سـفری نمی‌روند مخصوصا به چنین سفری، چون عـلاوه بر مراحل سـخت انتخابی مراحل بسـیار سـخت آموزش وجود دارد که انگیزه بسیار قوی می‌خواهد.اینکه می گویید سفر بی بازگشت است به این معنا اسـت که فـرد از دنیا می‌رود در حالی که افرادی که بـه مریخ می‌روند از دنیا نمی‌روند، بلکه به محل دیگری می‌روند و فقط برنمی گردند وگرنه کل تجهیزاتی که برای ایجاد شـرایط زنده ماندن افراد نیاز است چه در زمینه آب، هوا و غذا قبل از اعزام افراد ارسـال خواهد شد و اگر در این مراحل مشـکلی پیش بیاید از طرف مریخ نوردی که پیشـتر اعزام شده چراغ سبز برای اعزام افراد صادر نخواهد شد.

⌑فکـرش را کرده ای که اگر مثلاً در پنجمین یا دهمین سال از زندگی در مریخ، پشیمان شوی، چه خواهد شد؟



به این موضوع فکر کرده‌ام اما اینکه پشیمان شوم خیر، ضمن اینکه بسیاری از تصمیماتی که افراد در زندگیشان می گیرند ممکن است برگشت ناپذیر باشند.افراد در مریخ یک زندگی معمولی خواهند داشـت و مثل زمین زندگی ادامه خواهد یافت. بر اساس تحقیقات، یک انسان می‌تواند تا بیش از ۶۰ سـال در کره مریخ ادامه حیات بدهد از طرفی از سـال ۱۹۹۹ تا ۲۰۱۳ فقط یـک ماموریت مریخ شکسـت خورده و آن هم پروژه مشـترک چین و روسیه بوده است.

⌑اتمسـفر مریخ چگونه است؟ خلاء است یا از گاز خاصی تشکیل شده ؟ اساساً تنفس در آنجا چگونه خواهد بود؟

بـه طور عمده از نیتروژن و آرگون تشـکیل شـده و تنفس در فضای باز از طریق کپسول هوا خواهد بود.

⌑آیـا بایـد در کل عمرتـان در مریـخ، لباس فضانوردها تن‌تان باشد؟

زمانی که افراد در سکونتگاههای مخصوص هستند اصلا نیازی به لباسـهای مخصوص یا کپسول هوا و... ندارند، اما هنگام خروج از پایگاههایشان لباس مخصوص میپوشند.

⌑فکر می کنی جزء ۲۴نفر نهایی باشی؟

امیدوارم و دوست دارم جزء ۲۴ نفر باشم.

⌑دلت برای زمین تنگ نمی‌شود؟

با زمین در ارتباط هستیم، از تحولات زمین مطلع می‌شویم حتی می‌توانیم مسـابقات ورزشی را هم دنبـال کنیم. فکر نمی‌کنم شـرایط خیلی سـختی باشـد، همین که صبح بیدار شوی و در یک سیاره دیگر باشی حسی اسـت که تا کنون تجربه نشده. از نظر من ممکن اسـت برخی چیزها را با رفتن از زمین از دسـت بدهم اما چیزهـای دیگری را به دست می‌آورم.

⌑برای فرد خاصی چطور؟

نمی‌توانم بگویم دلم تنگ نمی‌شود اما روی قابلیتم و فعالیتم در مریخ اثر نخواهد گذاشت.

⌑اگر همین فردا قرار باشـد عازم مریخ شوی، چه چیزهایی با خودت می‌بری؟

(مکث طولانی) فکر نمی‌کنم چیزی با خودم ببرم. وابسـتگی خاصی ندارم. شاید عکسی از دوستان و خانواده‌ام ببرم که پشـت سـرش با فتوشاپ کره زمین قرار داشته باشد!(با خنده)

انسانهای ارزشمند دست به کار شوند تا افراد پلید، صاحب اراده نشوند

● آلبر کامو

سهراب صفادار

مرغ‌های شفابخش



تخم مرغ به داشتن پروتئین و چربی سالم معروف است. اما محققان ژاپنی در موسسه ملی صنایع پیشرفته ژاپن نشان داده‌اند که تخم‌مرغ‌های آینده می‌توانند با بیماری‌هایی مانند سرطان و هپاتیت هم مبارزه کنند. این تیم محققان با مطالعه روی مرغ‌ها و اعمال اصلاحات ژنتیکی، مرغ‌هایی ایجاد کرده‌اند که تخم‌مرغ‌هایشان قادرند سیستم ایمنی بدن را قوی‌تر کنند. هدف این تیم از این اصلاح ژنتیکی راحت‌تر کردن مصرف داروهای درمانی، دسترسی بیشتر مردم به داروهای درمانی گران، و تغییر شکل مصرف و بهتر کردن اثربخشی آنها بوده است. آنها کاری کردند که مرغها بصورت ژنتیکی ماده‌ای به نام "**اینترفرون بتا**" تولید کنند. این پروتئین از جمله مواد بسیار موثر و قوی در مبارزه و درمان سرطان پوست و هپاتیت است. آنها سلولهای ساختند که برای بارور کردن تخمها از آن استفاده کرده و از آنها مرغهایی متولد شدند که این ژن را بصورت ذاتی در خود دارند. این مرغها از این به بعد تخم‌مرغهایی حاوی این پروتئین می‌گذارند که به خوبی در معده انسان هضم و جذب می‌شود. البته هنوز مراحل زیادی تا نهایی شدن نتیجه مانده است اما در صورت نتیجه دادن این پروژه، هزینه‌های درمانی بسیار کاهش خواهد یافت. اما فعلاً باید آزمایشات و بررسی‌های بسیار دقیقی روی تخم‌مرغها و مرغ‌ها انجام شود و در صورت تایید روند فعلی، به مرحله آزمایش روی سلول‌های سرطانی و بیماران پرداخته شود. در حال حاضر قیمت این داروها بسیار سرسام آور است بطوری که چند میلی گرم از این پروتئین حدود ۸۹۰ دلار قیمت دارد. شاید بتوان در آینده بیماری‌ها را به سادگی با خوردن یک تخم مرغ درمان کرد.

خنده خطرناک



مردی اهل ایالت یوتا در آمریکا به جرم قتل همسر ۳۹ ساله‌اش دستگیر شد اما دلیل عجیبش برای این کار این بود که همسرش از خندیدن به او دست برنمی‌داشت! این مرد که **کنت مازانرز** نام دارد بعد از پیدا شدن پیکر بی‌جان همسرش در کابین کشتی تفریحی که برای گردش انتخاب کرده بودند مورد سوءظن قرار گرفت و وقتی دستها و لباسهایش را خون آلود یافتند او را دستگیر کردند. وقتی در دادگاه علت این کارش را پرسیدند صرفا در یک جمله گفت: "همسرش به او می‌خندید و خندیدنش تمام نمی‌شد!" این حادثه زمانی رخ داد که این زوج در یک کشتی تفریحی برای گردش بودند و ۳۴۰۰ مسافر دیگر هم در کشتی حضور داشتند. حتی افراد دیگری از خانواده‌شان هم در کشتی حضور داشتند. آنها هیچ بحث و مجادله‌ای با هم نداشته و زوجی خوشبخت با فرزاندانی خوب شناخته می‌شدند. در مورد همسر وی هم گفته شد که مادری مهربان و خانواده دوست بوده که حتی برنامه‌های کاری خود را مدام تغییر می‌داده است تا فرزندان و همسرش را در اولویت قرار دهد. به همین دلیل چنین اتفاقی برای همگان شوکه کننده بوده و باورش سخت است که یک خنده به چنین حادثه تلخی بیانجامد.



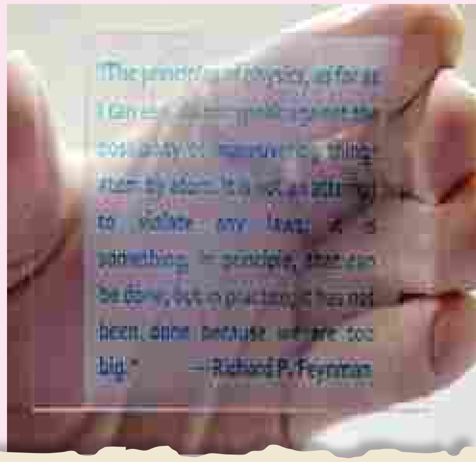
مبارزه با کبوترها





برخی از مردم شهر بریستول از میخ‌های ضد کبوتر که روی درختان نصب شده است شاکی شده و خواهان محاکمه عاملان آن هستند. این میخ‌ها که عموماً برای جلوگیری از نشستن یا لانه‌سازی پرندگان در لبه خانه‌ها استفاده می‌شود، توسط عده‌ای روی درختان نصب شدند تا کبوترها نتوانند روی آنها بنشینند. حامیان محیط زیست و طرفداران حیوانات به شدت با نصب این میخ‌ها مخالفت کرده‌اند. ساکنین برای جلوگیری از کثیف شدن خودروهایشان توسط فضله کبوترها این کار را انجام داده‌اند اما قضیه بسیار پیچیده‌تر از حد انتظار شد. این میخ‌ها روی شاخه‌هایی بر بالای یک پارکینگ خودرو نصب شده است که تعدادی خودروی لوکس و گرانقیمت در آن پارک شده است. یکی از اعضای طرفدار محیط‌زیست در مورد این میخ‌ها چنین گفته است که نمای میخ‌ها روی درختان اصلاً کار جالبی نیست و همه‌شان برای زندگی پرندگان و البته درختان مضر هستند. اما مردم طرفدار این میخ‌ها می‌گویند که از کثیف نشدن خودروهایمان خوشحالتریم! مسئولان محیط زیست نیز با این جمله به آنها پاسخ دادند: "از چه زمانی درختها دیگر مال کبوترها نیستند؟". بعد از کشمکش‌های فراوان، طرفداران محیط زیست توانستند نظر عموم مردم را کسب و میخ‌ها را جمع آوری کنند.

کاغذ نوری



در جهان امروزی که همه چیز به سوی دیجیتالی و کامپیوتری شدن پیش می‌رود، هنوز هم کاغذ جای خود را حفظ کرده است و بسیاری از دانشمندان در تلاش یافتن راهی برای قطع کمتر درختان و روش‌های بهینه‌تر تولید کاغذ هستند. در این میان یک تیم از دانشگاه شاندونگ چین، موفق به ساخت کاغذی شده‌اند که برای چاپ نیازی به جوهر ندارد و می‌توان با استفاده از نور روی آن پرینت گرفت. همچنین ویژگی دیگر و اصلی این کاغذ، یکبار مصرف نبودن آن است و می‌توان تا ۸۰ بار آن را پاک کرده و دوباره از آن استفاده کرد. این اختراع حاصل استفاده از ویژگی تغییر رنگ‌پذیری نانو ذرات شیمیایی است. با قرار دادن لایه‌ای از این ذرات روی سطح می‌توان کاغذی تولید کرد که تنها با تابش نور می‌توان روی آن چاپ کرد و در صورت تمایل آن را پاک کرده و دوباره بازنویسی کرد. این کاغذ ظاهری مشابه کاغذهای معمولی داشته و حتی با لمس آن نیز متوجه تفاوتش نخواهید شد. شاید ایده استفاده مجدد از کاغذهای باطله به نظر ساده‌تر برسد اما مشخص شده است که فرآیندهایی که طی آن کاغذهای باطله را از جوهر پاک کرده و دوباره آنها را سفید می‌کنند هزینه بسیار بیشتری داشته و آلودگی فراوانی هم تولید می‌کند. همچنین بالاخره باید روزی جایگزینی برای قطع درختان جهت تولید کاغذ پیدا کرد و هر چه زودتر بتوانیم به این راه‌حل برسیم می‌توانیم امید بیشتری به نجات زمین و ساکنانش داشته باشیم. شباهت ویژگی‌های فیزیکی این کاغذ باعث می‌شود که بتوان آن را در همه زمینه‌ها با کاغذهای کنونی جایگزین کرد.

هتل یا هلی کوپتر





دیگر برای طبیعت‌گردی باید چادرهای مسافرتی و خانه‌های درختی کوچک را فراموش کنید، چرا که "هلی هتل‌ها" به تازگی توانسته‌اند عنوان اقامت لوکس و راحت در طبیعت را به خود اختصاص دهند. یکی از این نوع هتل‌های کوچک را در تصویر می‌بینید که روزگاری یک هلی کوپتر ارتش بوده و اکنون به یک سوییت مخصوص و لوکس هتل تمام عیار با تمام تجهیزات و امکانات از جمله اتاق خواب و فضای نشیمن مجهز شده است. تنها چیزی که از هلی کوپتر باقی مانده، بدنه و نمای بیرونی آن است و وقتی واردش می‌شوید اصلاً حس نمی‌کنید که در داخل یک هلی کوپتر هستید. دیوارهها کاملا عایق شده‌اند تا در تابستان هوا خنک و در زمستان‌ها گرم بماند. استفاده از رنگ‌های سفید روی دیوارها باعث شده که فضا بزرگتر هم بنظر برسد. تعبیه چند در و پنجره بیشتر در نقاط مختلف هم به دسترسی بهتر و تهویه مناسب هوا و هم تامین نور طبیعی بیشتر برای فضای داخلی سوییت کمک کرده است. این سوییت لوکس ظرفیت لازم برای اقامت ۵ نفر را دارد و یک بخش کوچک هم برای یک مسافر یک نفره باقی می‌ماند که می‌تواند در تختخواب موجود در قسمت انتهای هلی کوپتر استراحت کند. حتی یک آشپزخانه کوچک هم در آن ساخته شده است و کابینت‌هایی با رویه استیل در آن قرار داده شده‌اند و می‌توانید ظروف خود را در کابینت‌ها و قفسه‌های چوبی قرار دهید. اما برگ برنده این سوییت، کابین خلبان آن است که به یک فضای نشیمن تبدیل شده است. دورتادور آن با صندلی‌های راحتی مجهز شده است و نمایی زیبا و ۳۶۰ درجه از مناظر اطراف را می‌توانید به لطف دیوارهای شیشه‌ای آن تماشا کنید. هزینه اقامت در هر یک از این سوییت‌ها تقریباً نصف اتاقهای هتل‌های لوکس می‌باشد.

فستیوال گربه‌ها





در طول ۶۰ سال گذشته، شهر **ایپرس** در بلژیک میزبان فستیوال جالب و محبوبی به نام "فستیوال گربه" بوده است که علاقمندان از اقصی نقاط کشور و حتی جهان برای تماشا به این شهر می‌آیند. این فستیوال هر سه سال یکبار انجام می‌شود. در طی آن مجسمه‌ها و عروسک‌های بزرگی از گربه‌های مختلف کارتونی یا رنگارنگ ساخته می‌شود که گروه‌های نمایشی و سوارکاران و گروه‌های موسیقی آنها را همراهی می‌کنند و در کوچه‌ها و خیابانها می‌گردند. مردم شهر نیز خود را به شکل گربه و جادوگر و موش‌های سفید آرایش می‌کنند و در خیابانها شادی می‌کنند. اما سنت قدیمی و اصلی این فستیوال که بر پایه آن بنا شده است، برخلاف رنگارنگی و شادی امروزه‌اش، ظاهری کاملاً متفاوت و ناخوشایند داشته است. این فستیوال در واقع برای مخالفت با خشونت‌های قدیمی علیه حیوانات و خصوصا گربه‌ها در قرون وسطی شکل گرفته است. در آن زمان در بسیاری از شهرهای اروپای غربی، یکی از سرگرمی‌های مردم این بود که تعدادی گربه را جمع کرده و آنها را زجر می‌دادند. برای مثال آنها را درون قفس‌های چوبی قرار می‌دادند و در ارتفاع بالا و روی آتش نگه می‌داشتند. حیوانات نگونبخت بر اثر گرمای شدید هوا کم کم جان می‌دادند. در آن زمان مردم عقیده داشتند که گربه‌ها ارواح خبیث و شیطانی دارند و حتی بعضی مردم گربه را نماد خود شیطان می‌دانستند. بنابراین این کار را امری خیر می‌دانستند و از جشن‌هایشان محسوب می‌شد. حتی بعد از پایان مراسم، خاکسترهای آتش را برای خوش‌شانسی به خانه می‌بردند. یکی از اهداف راه‌اندازی این فستیوال، تغییر این فکر و همچنین حمایت از این حیوانات دوست داشتنی بوده است و توانسته‌اند آن رسم وحشتناک را به یک جشن زیبای همگانی تبدیل کنند.



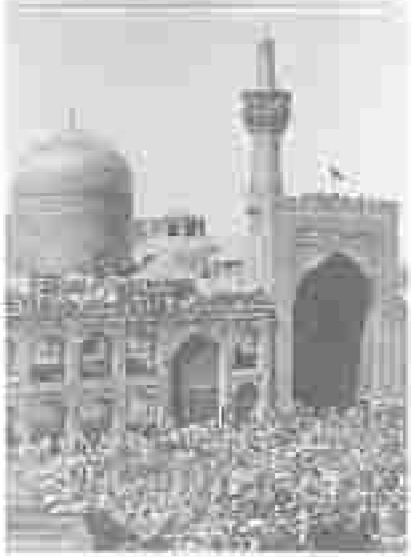
هیچ چیز در دوره حیات زیباتر از بودن در زیر نور خورشید نیست

● باغ من

گذشته تکرار نشدنی است و آینده تضمین نشدنی اما خیال این امکان را به شما می‌دهد تا با نگاه به تصاویر گذشته با کوله باری از تجربه‌های آن آینده را بسازیم. مجموعه تصاویر پیش روی شما برگرفته از کانال قدیم به همین منظور تقدیم شما می‌شود.



غلامرضا تختی



بارگاه حضرت امام رضا(ع) ۱۳۵۷ (دی)



تصویر «کریم شیره‌ای» دلقک مشهور دربار ناصرالدین شاه



از اولین تصادفات در ایران سال ۱۳۰۷



برگشت یک شامپانزه از فضا ۱۹۶۱



عروس خانوم زمان قاجار



دانشگاه ملی (شهید بهشتی) در دهه پنجاه



پرسپولیس قدیم



تهران، خیابان فردوسی، روبروی سفارت انگلیس، ورودی خیابان منوچهری، دهه ۵۰



تبلیغ قدیمی هواپیمایی «هما» در مطبوعات دهه ۵۰

علی ملکی

پرت کردن همسر از طبقه هشتم

مرد خشمگین انگلیسی پس از درگیری با همسرش، وی را از پنجره طبقه هشتم برجی در لندن به بیرون پرت کرد!

این مادر ۳۲ ساله که "آنی لنکستر" نام دارد، پس از سقوط در دم جان سپرد. بنابر این با گزارش یکی از همسایه‌ها پلیس پس از چند دقیقه خود را به محل حادثه رساند و شوهر ۲۶ ساله این زن جوان را بازداشت کرد و در ادامه پلیس به بررسی و تحقیقات پرداخت و معلوم شد که در زمان حادثه دختر ۲ ساله این زوج در آپارتمان حضور داشته است. به گفته شاهدان قبل از حادثه، سر و صدای عجیبی از خانه آنها شنیده شده که پس از چند دقیقه درگیری و سر و صدا ناگهان هم ساکت شدند.



چربی شکم زنی را به کشتن داد

عمل جراحی لیپوساکشن در مطب یکی از پزشکان زیبایی، زن جوانی را به کشتن داد.

نیمه‌های شب بود که به ماموران پلیس تجریش خبر دادند؛ زن جوانی که برای انجام تخلیه چربیهای اضافه خود به یک مطب زیبایی و پوست مراجعه کرده بود، جان سپرده است.

بدین ترتیب پلیس به محل حادثه رفت و در این میان مرد ۵۰ ساله‌ای به ماموران گفت: خانمی ۴۳ ساله برای تخلیه چربیهای خود به این کلینیک آمد که اولین بار ساعت ۱۱ صبح این عمل روی او انجام شد و قرار بود ساعت پنج بعدازظهر نیز عمل دیگری انجام شود و قبل از انجام عمل اول به این زن دو آمپول تزریق شد و قبل از عمل دوم قصد تزریق آمپول دیگری را داشتیم که ناگهان متوجه شدیم که او علائم حیاتی ندارد و فهمیدیم فوت شده است، ما احتمال می‌دهیم به خاطر دو آمپول تزریق شده فوت کرده است.

در پایان پلیس پس از بررسیها با دستور بازپرس کشیک، پزشک معالج را بازداشت کرد و تحقیقات بیشتر همچنان ادامه دارد.





خارج کردن میله از سر

یک کارگر هندی که هنگام کار در تعمیرگاه میله فلزی در جمجمه‌اش فرو رفته بود، به شکل معجزه آسایی از مرگ نجات یافت.

این مرد جوان که ۲۱ سال دارد، در حال کار بود که ناگهان پایش سُر خورد و در گودال ساختمان افتاد و یک میله فلزی در سرش فرو رفت.

بدین ترتیب او را فوراً به بیمارستان انتقال دادند و با وجود اینکه بیمار جوان دچار افت شدید فشار خون شده بود پزشکان پس از ۹۰ دقیقه جراحی موفق شدند میله را از سرش خارج کنند، بدون آنکه به عصبهای مهم سرش آسیب وارد شود. در حال حاضر هم او هیچگونه مشکلی ندارد.

دام برای دختر دانش آموز

دختر نوجوان وقتی برای ملاقات پسر مورد علاقه‌اش به محل قرار رفت در دامی سیاه گرفتار شد.

مرد میانسالی با مراجعه به پلیس از اتفاق هولناکی که برای دختر ۱۴ ساله‌اش رخ داده بود، گفت: دخترم چندی پیش در یک کانال تلگرامی با پسر جوانی به نام محسن آشنا شد و بعد از جلب اعتماد دخترم، او را برای ملاقات راضی کرد و او را به بهانه‌ای به خانه‌اش در جنت آباد تهران برد و دخترم را مورد آزار و اذیت قرار داده و از صحنه تجاوز فیلم گرفت و با استفاده از آن فیلم شروع به اخاذی کرده است.

با شکایت این مرد، پرونده در اختیار کارآگاهان پلیس فتا قرار گرفت در نخستین گام ماموران به تحقیق از دختر ۱۴ ساله پرداختند.

وی گفت؛ محسن تهدیدم کرد اگر پولی را که می‌خواهد به او ندهم فیلمی که از من گرفته را در فضای مجازی پخش می‌کند و آبرویم را می‌برد من هم چون پولی نداشتم، مجبور شدم طلاهای مادرم را بدزدم و به او بدهم، اما وقتی متوجه شدم این اخاذی ادامه دارد تصمیم گرفتم از پدرم کمک بگیرم.

رئیس پلیس فتای تهران در این مورد به تحقیقات پرداخت و پی برد که دختر نوجوان ۱۸۰ گرم طلا از مادرش به سرقت برده و در اختیار محسن قرار داده است.

بنابر این کارشناسان با توجه به شماره تلفن پسر جوان و اقدامات فنی موفق به شناسایی او شدند و وی را دستگیر کردند.

وی ابتدا خود را بی‌گناه معرفی کرد، اما وقتی ماموران در بررسی گوشی موبایل وی فیلم صحنه تجاوز به دختر جوان را کشف کردند، به ناچار لب به سخن گشود و اعتراف کرد.

محسن ۱۹ ساله، پس از اعتراف به اقدام شومش برای سیر مراحل قانونی در اختیار مقام قضایی قرار گرفت.

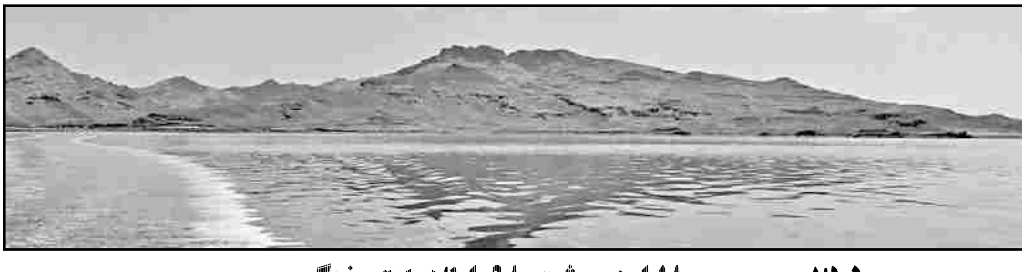
هیچکس بدبخت‌تر از کسی نیست که همیشه در حسرت خوشبختی است

• هندی

خاطره دریاچه ارومیه

در سال ۱۳۴۷ من و پسر عمویم مهدی به تبریز آمدیم تا در کنکور دانشگاه شرکت کنیم. در این مسافرت پدر و مادرم هم با ما بودند. سوار قطار شدیم و از طریق مراغه آمدیم به تبریز.
اول خواستیم به برادرم محمود که سپاه دانش بود و در قریه کورتای از روستاهای خوی که به جاده مرزی قطور مشرف بود خدمت می‌کرد، سری بزنیم. پس از اقامت در روستای کورتای که باغستان زردآلو (اری به زبان آذری) و گلهای آفتابگردان بود، ما برای کنکور به تبریز بازگشتیم.
آن دوران هنوز کنکور سراسری نبود ولی پدر و مادرم به سیاحت خود ادامه دادند و رفتند به شهر رضائیه (ارومیه کنونی و البته ارومیه باستانی).
آنطور که پدرم تعریف می‌کرد، به دریاچه رضائیه رسیدند و در ساحل آن توقف کردند. مادرم که پسر جوانش در دریای مازندران (بندر حسن کیاده و اینک کیاشهر) غرق شده بود و حالا دریای بیکرانی را مقابل خود می‌دید، زار زار گریه و بی‌تابی می‌کرد و هرچه می‌گفتند «خانم، این آن دریایی نیست که پسرت غرق شده»، ثمری نداشت. دفعه دوم با دوستان هم جبهه رفتیم فکر می‌کنم سال ۱۳۶۴ بود.
وسایل پیک‌نیک و خوراک کافی برداشتیم، قایق موتوری اجاره کردیم و رفتیم جزیره دریاچه.
دریاچه امواج متلاطم داشت. تا کرانه‌های دور پس از رسیدن به جزیره تپه‌ها و کوهها را در نوردیدیم و قوچهای وحشی و گوزنها را رصد کردیم. بار سوم آخرین سالهای دهه شصت بود که بار دیگر توفیق زیارت دریاچه ارومیه دست داد. دست اهل و عیال را گرفتم و رفتیم به بندر گلمانخانه و شرفخانه شهرکهای ساحلی دریاچه و همای اوج سعادت با ما قرین شد که بزنیم به دریاچه و شنایی بکنیم.
من به فن شنا آشنایی ندارم ولی وقتی وارد دریاچه شدم و تا قسمتهای عمیق دریاچه پیش رفتم، دیدم در آب شناور شدم مثل آنکه حلقه تیوپ شنا را دور کمرم گرفتم روی آب ماندم و فقط آب غلیظ به چشمانم نفوذ کرد و آن را سوزاند. از محلی‌ها آموختم که خیاری را از وسط بشکنم و آن را از سطح شکستگی بر چشمانم بمالم که بالاخره خاصیتی از خیار که آن را بی‌خاصیت‌ترین محصول برمی‌شمردم تجربه کردم. من نمی‌دانستم که این آخرین ملاقات من با دریاچه خواهد بود.
در سال ۹۳ بار دیگر گذر من به آن سامان افتاد اما با منظره‌ای تکان‌دهنده و تاثرانگیز مواجه شدم.
نه از تاک نشان ماند و نه از تاک نشان! از آن دریاچه موّاج و متلاطم خبری نبود. به جای آن شوره‌زاری مانده بود تهی از آب و نمک‌زاری که حسرت آب را آه می‌کشید و پلی که به‌عنوان جاده میان گذر این بیابان نمک را دوشقه می‌کرد.
در احداث این پل مطول، کامیون کامیون سنگ و کلوخ را از کوههای اطراف کنده و در سینه دریا ریخته بودند. پلی که دسته گل دولت نهم و دهم بود که در تیر خلاص کشیدن ید طولایی داشت! اصلاً برای این دریاچه خشکیده ساخت‌وسازی به‌عنوان پل با اختصاص دادن بودجه‌های کلان معنایی نداشت. من به شهر ایروان سفر کردم.
دریاچه سی وان را در خاک جمهوری ارمنستان دیدم که کشتیها در آن لنگر انداخته بودند. انبوه آب زلال آن اشک مرا در می‌آورد و رشک مرا بر می‌انگیخت و نیز دریاچه وان را در خاک ترکیه.
این هر دو دریاچه فرزندان ریز جثه دریاچه ارومیه بودند. آنها از آبهای پرحجم دو دریاچه پاسداری کردند اما ما نتوانستیم دریاچه ارومیه را که مولود و محصول چند ده میلیون سالی بلکه چند صدساله تاریخ دیرین‌شناسی این کهن مرز و بوم بود حفظ کنیم. حالا که به همت و تلاشهای چند سال گذشته و به ویژه لطف خداوند و بارشهای خوبی که داشته‌ایم اندک جانی به این سرمایه ملی بخشیده شده و شاهد شور و نشاط مردمی که روی آن قایقرانی می‌کنند هستیم به این اندیشه می‌کنم که ای کاش از این پس مراقب باشیم تا لطمه تازه‌ای به محیط زیست نزنیم و ضمنا با ملاحظه یک فصل پر باران و نیم متر افزایش ارتفاع دریاچه تمام دغدغه‌هایمان را از یاد نبریم و از حقابه دریاچه کم نکنیم تا این سرمایه ملی که از نسل‌های گذشته برایمان به یادگار مانده چون بسیاری از سرمایه‌های دیگر سرزمینی که در سایه بی‌توجهی از دست رفته در خطر مرگ قرار نگیرد

دکتر عبدالحمید حسین نیا



ناامیدی یا امید



این همه درباره انتشار فیشهای حقوقی مدیران ارشد یا نمایندگان مجلس و بقیه مسئولان که از حقوقهای بالایی برخوردارند، صحبت می‌شود و خواهان به نمایش گذاشتن آنها هستند. حالا گیریم که فیشهای حقوقی و نجومی چاپ شدند و مردم و مسئولان هم از مبالغ دریافتی آنان مطلع شدند، بعد از آن چه اتفاقی رخ خواهد داد تا مردم را خوشحال کند؟ چرا هیچ‌کس درباره فیشهای حقوقی کارگرانی که با کمترین حقوق و مزایا زندگی سخت و طاقت‌فرسا دارند، سخن نمی‌گوید و نمی‌گویند آنها را در مطبوعات چاپ کنید تا مسئولانی که حقوقهای نجومی دریافت می‌کنند، پس از دیدن فیشهای حقوقی کارگران، شرمنده شوند؟ هر سال بانک مرکزی رشد تورم را اعلام می‌کند، ما کاری به راست و دروغ بودن یا واقعی و غیرواقعی آن که مخاطبان و معترضان در ستونهای تلفنی روزنامه‌ها اعتراض می‌کنند، نداریم. اما گرانی بیداد می‌کند و مردم بویژه کارگران و حقوق‌بگیران با درآمد پایینی که دارند و حقوق بخور و نمیری که می‌گیرند، با مشکلات فراوانی مواجه‌اند. در چنین شرایطی ضرورت دارد برای رهایی از این گونه گرفتاریها و ساماندهی مشکلات معیشتی و اقتصادی کشور از تیمهای اقتصادی داناتر، قوی‌تر، متبحرتر و نخبه‌هایی که می‌توانند راهگشا باشند، استفاده کنند. با وعده و شعار راه به جایی نخواهیم برد.
برخی کارخانه‌داران هم از فرصت پیش‌آمده، به راحتی دارند سوءاستفاده می‌کنند یا قیمت کالایشان را افزایش داده‌اند یا اینکه از سر و ته محتوا زده‌اند. در حالی که باید پرسید کشوری که دامداری، شالیکاری و میوه‌های مرغوب و درجه یک دارد، چرا باید مردمانش این محصولات را با قیمت گران تهیه کنند؟
برخی مسئولان بهتر است به جای سخنان بیهوده که باعث گرانی بیشتر می‌شوند، سکوت کنند و چیزی نگویند. چرا که سخن نگفتنشان بهتر از سخنان ناباورانه‌شان است!

علی اکبر فرقانی

ما خوب تربیت نشدیم!

تربیت ما بیش از این نبوده است که به بزرگترها احترام بگذاریم، کلمات زشت نگوییم، پیش دیگران پای خود را دراز نکنیم، حرف‌شنو باشیم، صبحها به همه سلام کنیم، دست و روی خود را با صابون بشوییم، لباس تمیز بپوشیم، دست در بینی نبریم و...اما ساده‌ترین و ضروری‌ترین مسائل زندگی را به ما نیاموخته‌اند.

کجا به ما آموخته‌اند که چگونه نفس بکشیم، چگونه اضطراب را از خود دور کنیم، موفقیت چیست، ازدواج برای حل چه مشکلی است، در مواجهه با مخالف چگونه رفتار کنیم؟ و...؟

در کودکی به ما آموختند که چموش نباشیم، اما پرسشگری و آزاداندیشی و شیوه‌های نقد را به ما نیاموختند.

داگلاس سیسیل نورث، اقتصاددان آمریکایی و برنده جایزه نوبل اقتصاد در سال ۱۹۹۳ می گوید: "اگر می‌خواهید بدانید کشوری توسعه می‌یابد یا نه، سراغ صنایع و کارخانه‌های آن کشور نروید. اینها را به‌راحتی می‌توان خرید یا دزدید یا کپی کرد. می‌توان نفت فروخت و همه اینها را وارد کرد. برای اینکه بتوانید آینده کشوری را پیش‌بینی کنید، بروید در دبستانها؛ ببینید آنجا چگونه به بچه‌ها آموزش می‌دهند. مهم نیست چه چیزی آموزش می‌دهند؛ ببینید چگونه آموزش می‌دهند. اگر کودکانشان را پرسشگر، خلاق، صبور، نظم‌پذیر، خطرپذیر، اهل گفت‌وگو و تعامل و برخوردار از روحیه مشارکت جمعی و همکاری گروهی تربیت می کنند، مطمئن باشید که آن کشور در چند قدمی توسعه پایدار و گسترده است. از "نفس کشیدن" تا "سفر کردن" تا "مهرورزی" به آموزش نیاز دارد.

بخشی از سلامت روحی و جسمی ما در گرو "تنفس صحیح" است. آیا باید در جوانی یا میانسالی یا حتی پیری گذرمان به یوگا بیفتد تا بفهمیم تنفس انواعی دارد و شکل صحیح آن چگونه است و چقدر مهم است؟!

به ما حتی نگاه کردن را نیاموختند. هیچ چیز به اندازه "نگاه" نیاز به آموزش و تربیت ندارد. کسی که بلد است چطور ببیند، در دنیایی دیگر زندگی می کند؛ دنیایی که بویی از آن به مشام بینندگان ناشی نرسیده است. هزار کیلومتر، از شهری به

انسانی که نمی‌تواند از چشم و گوش و زبان خود درست استفاده کند، پا از غار بدویت بیرون نگذاشته است

اگر می‌خواهید بدانید کشوری توسعه می‌یابد یا نه، سراغ صنایع و کارخانه‌های آن کشور نروید. اینها را به‌راحتی می‌توان خرید یا دزدید یا کپی کرد بلکه...

شهری دیگر می‌رویم و وقتی به خانه برمی گردیم، چند خط نمی‌توانیم درباره آنچه دیده‌ایم بنویسیم. چرا؟ چون در واقع "ندیده‌ایم". همه چیز از جلو چشم ما گذشته است؛ مانند نسیمی که بر آهن وزیده است.

جان راسکین، آموزگار بزرگ نگاه در قرن نوزدهم می گفت: "اگر دست من بود، درس طراحی را در همه مدارس جهان اجباری می کردم تا بچه‌ها قبل از اینکه به نگاههای سرسری عادت کنند، درست نگاه کردن به اشیاء را بیاموزند." می گفت: "کسی که به کلاسهای طراحی می‌رود تا مجبور شود به طبیعت و پیرامون خود بهتر و دقیق‌تر نگاه کند، هنرمندتر است از کسی که به طبیعت می‌رود تا در طراحی پیشرفت کند."...

اگر در خانه یا مدرسه یاد گرفته بودیم که چطور نگاه کنیم، چطور بشنویم و چطور بیندیشیم، انسانی دیگر بودیم. انسانی که نمی‌تواند از چشم و گوش و زبان خود درست استفاده کند، پا از غار بدویت بیرون نگذاشته است؛ اگرچه نقاشی‌های غارنشینان نشان می‌دهد که آنان با "نگاه" بیگانه نبودند. بسیارند پدرانی که نمی‌دانند اگر همه دنیا را برای دخترشان فراهم کنند، به اندازه یکبار در آغوش گرفتن او و بوسیدن روی او، به او آرامش و اعتماد به نفس نمی‌دهد. عجایب را در آسمانها می‌جوییم، ولی یک‌بار به شاخه درختی که جلو خانه ما مظلومانه قد کشیده است، خیره نشده‌ایم. نگاه کردن، شنیدن، گفتن، نفس کشیدن، راه رفتن، خوابیدن، سفر کردن، بازی، تفریح، مهرورزی، عاشقی، زناشویی و اعتراض، بیشتر از املا و انشا به معلم و آموزش نیاز دارند.

رضا بابایی ـ روانشناس

فرستنده: زهرا پاشازاده





گاهی زرنگ نباشیم

چند کلمه حرف خودمونی با اونایی که دستشون به دهنشون می‌رسه.

برای خونه‌تکونی یا تمیز کردن خونه سعی نکنیم همه کارها رو خودمون بکنیم که پول به کارگر ندیم. این پولها برای ماهایی که دستمون به دهنمون می‌رسه چیزی نیست ولی برای اونی که تو خونه‌های مردم کار می کنه یه دنیاست. بذاریم اونا هم یه نونی بخورند. حتی اگه خودمون هم می‌تونیم انجامش بدیم از اونا کمک بگیریم. اگه دوتا جوون سالم رو دیدیم که تازه مغازه باز کردن و دارن کاسبی می کنن، موقع تخفیف گرفتن از شون بیچاره‌شون نکنیم. عیب نداره بذاریم یه کم بیشتر سود کنن. می‌دونید چقدر اجاره باید بدن؟ بذاریم چرخ کاسبی‌شون بچرخه. فکر نکنیم هرچی بیشتر تخفیف بگیریم یعنی زرنگتریم. با اینکه الان چند راه برای شارژ کردن سیم‌کارت اعتباریمون بلدیم، یه وقتایی بد نیست کارت شارژ رو از پیرمرد کنار میدون یا سر چهارراه بخریم. برای ما که فرقی نداره. کمک کنیم عزتش جلوی خانواده‌ش حفظ بشه اگه نخواسته گدایی کنه. حالا زیرپیراهن و جورابمون مارک نباشه هیچ اتفاقی نمیفته و بد نیست یه وقتهایی از خانم باوقاری که کنار خیابون دستفروشی می کنه بخریم. عیب نداره اگه داره یه کم گرون میده. باهاش چونه نزنیم. بذاریم به این نتیجه برسه که کار خوبی کرده که برای سیر کردن شکم بچه‌هاش کار می کنه.اگه مسافرت میریم از محلی‌ها خرید کنیم. بذاریم اقتصاد منطقه‌شون یه نفسی بکشه. می‌تونیم غذامونو تو رستورانی بخوریم که واسه خانومیه که سرپرست خانواره و مثل یه مرد داره زحمت می کشه که بچه‌هاش طعم بی‌پدری رو نچشند. عیب نداره اگه کبابش یه کوچولو سفت‌تره.

در کل یک وقتهایی بد نیست اونقدرهام زرنگ نباشیم. بذاریم حالا که دستمون به دهنمون می‌رسه بقیه هم در کنار ما زندگیشون یک کم نرمتر بچرخه.

محمود جعفری کوهبنانی

اگر خواستار رشد و کمال معنوی باشی هدایت می شوی • حضرت مهدی (عج)



بالاخره اقیانوس را محل مناسبی برای زندگی دیدید؟

آنچه به افراد یا پدیده ای از شخصیت و شناسه‌ای خاص می‌دهد،مجموعه ای از صفات وخصایص منحصر به اوست،که تمام آنها هم متاثر از فضا اطراف اوست.برای درکِ کامل هرفرد باید در دنیایش نفوذ و از دیوارهایی که محصورش کرده‌اند گذر کرد .

همانطور که دنیای اقیانوس نورد با بقیه خشکی زیها متفاوت است، شخصیت او هم تحت تاثیر محیط زیستش دگر گون و غریب جلوه می کند. سوال این هست که، آیا در تماس دایم با اقیانوس شخصیت متفاوتش شکل گرفته یا خصوصیات ذاتیش اقیانوس را مناسب زیست یافته.

سفرهای طولانی و انفرادی مناسب ذائقه و تحمل همه نیست،باید متفاوت و نامتجانس بود تا به آن تن در داد.اگر فرضیه (انسان موجود اجتماعیست) را قبول کنیم،پس اقیانوس نورد عکس آنست.

اعتراف می کنم تجربه استقلال و اختیار مطلق در دریا اعتیادآور است و تنها در پهنه خالی و تُهیِ اقیانوس‌ها ممکن است، جائی که حتی لباس پوشیدن هم الزامی و ضروری نیست و ادامه حیات برای روزی دیگر یک تقلای مدام و هدیه ایست نفیس. **اغلب اقیانوس پیماها یک ویژگی را با هم شریکند و آن همان پارچه جدا بافته بودنشان است،نه به مفهوم برتر بودن آنها بلکه واقعیت ناهمگون بودنشان با بقیه است** . توقف در جزایر و بنادرو به خشکی قدم گذاشتن واقعه ایست مطلوب وپاداشی برای تحمل خشونت اقیانوس نامهربان چرا که تماس با زمین و خاک، به دور از آب خواستی غریزیست،ولی با کمال تعجب شاهد رفتار غیر عادی دریانوردهائی هستیم که حتی در بنادر هم خود را در قایق زندانی کرده و میلی به تماس با بقیه جمعیت یا پرسه زدن روی زمین جامد را ندارند و این افراد تنها برای رفع نیازهای عادی قایق را ترک می کنند و مثل موجودات دریائی که تحمل فضای بیرون آب را ندارند، آنها هم ادامه حیاتشان را در جوار آب شور می جویند.



دریاچه مان (Lake Tahoe) تاهو، دومین دریاچه آب شیرین دنیا در امریکا، همانجا که ابتدا دریانوردی با قایق بادی را آموختم

واکنش خانواده بااین سفر شما چه بود؟

همسرم به هیچ عنوانی موافقِ این سفر یا سفر اروپا به ایران با دوچرخه نبود. دلایل بیشمار داشت، از جمله هزینه سفرها و ایمنی و حالا باید اعتراف کنم کاملاً حق با ایشون بوده. ناگفته نماند **که در هر دو مورد بارها پیشنهاد کردم که سفرها را باهم عملی کنیم و تردیدی ندارم که توانائیه انجامشان را داشت و دارد، ولی ایشون تمایلی نداشته‌اند،خانمها گرایشات شهری و تجملی را می جویند، اما من برخلاف آنها طبیعت و مقاصد عجیب و غریب و نا شناخته را می‌جویم.**



ماهی گیری همراه همسر در سواحل اقیانوس آرام در کالیفرنیا

گرچه طی سفر همسرم دایماً ابراز نگرانی می کردند، ولی انتظار یک خوش آمد گرم هم نداشتم و همانطور هم شد، اوقات تلخی و سرزنش چندصباحی دوام داشتند، نکته اینجاست که خانم قبل از ازدواج کاملاً از روند زندگیه من آگاهی داشتند و حالا چرا بعد از بیست سال سلوک دیگری را انتظار دارند خود معمائیست . هر که خربزه می خوره پای لرزش هم می شینه ، اتخاذ روند متفاوت در زندگی اجتماعی یا خانوادگی پی آمدهای نا مطبوع هم دارند.اما من معتقدم زندگی کوتاه تر از آن است که نگران سلیقه بقیه باشیم و آرمانهایمان را فدا کنیم، یک بار به دنیا آمده ایم و شانس بعدی هم وجود ندارد. خانم هم با یک قطعه جواهر براق همه چی را فراموش می کنند.پسرها هم پدرشان را خوب می فهمند ودر تمام مراحل کاملاً حمایت کرده و موافق بوده‌اند.

ادامه دارد



شهر لاباسا در فیجی را من هند کوچک مینامم!، جایی که تورم ادمها استاندارد زندگیشان را تحت شعاع قرار داده

جزایر استوائی سمبل زیبائی،آب و هوای مطبوع، مناظرِ فریبنده و وفورِ نعمتند، کشاورزی چهار فصل ، باران کافی و تنوع محصولات ، بهشت موعود را وعده می‌دهند.



ایستگاه اتوبوس در سُوسُو

رازهای خانه داری

مریم شیرانی

شستشوی حوله

هنگام شستشوی حوله‌ها به جای نرم کننده، نصف پیمانه سرکه را در دور آخر شستشو به ماشین‌لباسشویی اضافه کنید. نرم‌کننده‌های لباس قدرت جذب حوله را کم می‌کنند، اما سرکه ضمن خوشبو کردن باعث نرمی حوله‌ها می‌شود و در قدرت جذب آنها تاثیری نمی‌گذارد.

جرم زدایی ماشین ظرفشویی

یک فنجان سرکه و نصف فنجان جوش شیرین را با هم مخلوط کنید و داخل ماشین ظرفشویی‌تان بریزید و بگذارید ۱۰ دقیقه کار کند و بعد یک آبکشی ساده انجام بدهید تا ماشین ظرفشویی شما خوشبو و درخشان شود.

تشخیص نیاز گیاه به آب

برای تشخیص اینکه گیاه به آب نیاز دارد یا نه، کافی است از یک خلال دندان استفاده کنید. اگر بعد از فرو کردن داخل خاک خلال دندان رنگ خاک گرفت، یعنی به آب نیازی ندارد.

تمیز کردن ظروف زنگ زده

برای درخشان کردن ظروف زنگ زده، ابتدا آنها را با روغن نباتی چرب کنید، سپس روی آنها نمک بپاشید و با کمک یک برش از سیب زمینی زنگارها را از سطح ظرف پاک کنید تا مثل روز اول تمیز شود.

تمیز کردن مشعل اجاق گاز

برای تمیز کردن مشعل اجاق گازتان کافی است آنها را نیم ساعت در ظرف آمونیاک قرار دهید تا خیس بخورد سپس آنها را بشویید و آبکشی کنید تا مثل روز اول تمیز و درخشان شود.

تمیز کردن فاصله بین کاشی و سرامیک

تمیز کردن فاصله بین کاشی و سرامیک یکی از اساسی‌ترین نکات خانه داری است که با کمک آن می‌توانید چهره حمام و سرویس بهداشتی خود را نو کنید. برای این منظور کافی است با کمک کمی دوغاب و دستمال فواصل بین کاشیها را پر کنید تا ظاهر تمیز و زیبایی به فضا ببخشد.

تمیز کردن آرام پز

برای تمیز کردن آرامپز بهتر است به موقع عمل کنید. استفاده از پودرهای سخت مانند رخشا و یا گاز پاک کنهای صنعتی برای لکه‌های کهنه تر بسیار موثر است.

تمیز کردن کفش

استفاده از شیشه شوی یا خمیردندان یا حتی لاک پاک کنها برای تمیز کردن قاب سفید دور کفشها یکی دیگر از اسرار خانه داری است.

لکه فرش

برای تمیز کردن لکه‌های روی فرش می‌توانید از مخلوط مایع صابون و محلول هیدروژن پراکسید استفاده کنید تا تمام لکه‌ها در کمترین زمان ممکن از بین برود.

لکه‌های مبل

اگر روی مبلتان لکه‌ای ایجاد شده است بهتر است پیش از کهنه شدن برای تمیز کردن فکری برای آن کنید. برای این کار می‌توانید از الکل و فرچه نرم استفاده کنید. اگر لکه از بین نرفت بهتر است آن را به یک متخصص بسپارید تا مثل روز اول آن را تمیز کند.

تمیز کردن تشک

هر فرد به طور متوسط حداقل یک سوم از زندگی خود را می‌خوابد بنابراین نظافت تشک بسیار مهم و حیاتی است، برای این منظور روی سطح تشک جوش شیرین و یک اسانس خوشبو بپاشید، سپس با کمک جاروبرقی آنرا از روی تشک جمع کنید. حالا تشک شما برای یک خواب شیرین آماده است.

از بین بردن زنگ زدگی کابین دوش

کابین دوش یکی از فضاهایی است که به دلیل مرطوب بودن فضای حمام زودتر زنگ می‌زند. برای از بین بردن زنگ زدگی شما به سرکه سفید، حوله کاغذی، مسواک قدیمی برای شستشو نیاز دارید. کافی است سرکه را روی زنگارها اسپری کنید و با کمک مسواک آنها را بسایید تا برطرف شوند در نهایت با حوله کاغذی زنگارهای باقی مانده را تمیز کنید.

از بین بردن گرفتگی فاضلاب

ترکیب جوش شیرین و سرکه یکی از قدرتمندترین محلولهای خانگی برای از بین بردن گرفتگی فاضلاب است، برای این کار ابتدا نصف فنجان جوش شیرین را داخل چاه بریزید سپس یک فنجان سرکه را روی آن بریزید و اجازه دهید محلول واکنش شیمیایی خود را ایجاد کند در نهایت روی آن آب گرم بریزید تا تمام آلودگیها از بین برود.

تمیز کردن سر دوش آب

برای تمیز کردن اثرات آهک و مواد معدنی روی سر دوش آب کافی است محلولی برابر از آب و سرکه را داخل یک کیسه پلاستیکی بریزید و سر دوش را با کش ببندید، پس از ۱۵ الی ۲۰ دقیقه آن را باز و آب کشی کنید تا مثل روز اولش شود.

تمیز کردن تخته گوشت

اگر تخته گوشت شما بوی نامطبوع گوشت و سایر مواد غذایی را به خود گرفته، کافی است به کمک یک قطعه لیمو و نمک آن را تمیز و اثرات بوی بد و آلودگی را از آن محو کنید.

از بین بردن گرد و غبار

با استفاده از جورابهای پشمی قدیمی و تی می‌توانید یک ماهوت پاک کن بسازید و گرد و غبار و آلودگی را از فضای دکوراسیون خود دور کنید.



قیمت چیزی است که شما پرداخت می‌کنید، ارزش چیزی است که شما به دست می‌آورید ● وارن بافت

نمونه شعر کهن

دوستان

بگویید ای رفیقان ساربان را
که امشب باز دارد کاروان را
چو گل بیرون شد از بستان چه حاصل
ز غلغل بلبل فریادخوان را
اگر زین پیش جان می‌پروریدم
کنون بدرود خواهم کرد جان را
بدار ای ساربان محمل که از دور
ببینم آن مه نامهربان را
دمی بر چشمهٔ چشمم فرود آی
کنون فرصت شمار آب روان را
گر آن جان جان را باز بینم
فدای او کنم جان و جهان را
چو روی دوستان باغ است و بستان
به روی دوستان بین بوستان را
چو می‌دانی که دوران را بقا نیست
غنیمت دان حضور دوستان را

خواجوی کرمانی

نمونه شعر نو

پل

رودخانه‌ها رفتند
از خاطرات پل
پل را به یاد نمی‌آورد
این رود
پل
بر خیابانهای تهران است
و صدای مردم
می گذرد
چون رود

بیژن نجدی

تا

تا دست تو هست، سرپناهی پیداست
تا چشم تو هست، مهر و ماهی پیداست
فانوس گُلی به دست باد آویزان
در آخر هر راه، نگاهی پیداست

وحید دانا ـ قائم شهر

سلام ماه عبادت

سلام ماه عبادت، سلام ماه صیام
سلام ماه هدایت، سلام ماه صیام
سلام ماه خدا، ماه عشق، ماه ادب
سلام ماه نجابت، سلام ماه صیام
سلام ماه غزل، ماه شعر، ماه شعور
سلام ماه شهادت، سلام ماه صیام
سلام ماه غرور و سلام ماه سرور
سلام ماه سعادت، سلام ماه صیام
سلام ماه شعف، ماه میهمانی عشق
سلام ماه شفاعت، سلام ماه صیام
سلام ماه نزول کلام حق و یقین
سلام ماه تلاوت، سلام ماه صیام
سلام ماه شب قدر، ماه خودسازی
سلام ماه ولایت، سلام ماه صیام
سلام ماه توسل، سلام ماه دعا
سلام ماه عنایت، سلام ماه صیام
سلام ماه کریم و شریف و بخشنده
سلام ماه سخاوت، سلام ماه صیام
سلام ماه کمال و فضیلت و ایمان
سلام ماه صداقت، سلام ماه صیام
سلام ای همهٔ جمع مهربانی‌ها
سلام ماه رفاقت، سلام ماه صیام
خوش آمدی به دل عاشقان باتقوا
سلام ماه سلامت، سلام ماه صیام

عادل امانی ـ کرج

بادها

تابوت ماهتاب سر دوش بادها
بی پرچم است کشتی خاموش بادها
پر از شکوفه شد عطش شاخه‌های گل
آویخت بر درخت چو تن پوش بادها
در ارتفاع شب، شب ضحاک اهرمن
عکس دو مار بود سر دوش بادها
خاکستر اجاق سحر شعله می کشد
با خندهٔ بنفشه در آغوش بادها
پیچیده شد چو آینه‌ای در نمد دلم
از بیم سنگ و موج تب جوش بادها
صبح کدام حادثه در آسمان دمید
کآید سفیر صاعقه در گوش بادها
این راز سر به مهر، چو مرغابیان اشک
با عطر گل شکفت در آغوش بادها
گل می کند ترانهٔ باران به ناودان
در بارش شراب غزل نوش بادها

اکبر بهداروند ـ باغستان کرج



جوانه های ادبی

رویا

یک شب طلوع کردی و رویای من شدی
فردای آن تمامی دنیای من شدی
تاریک بود فلسفهٔ زندگانی‌ام
مثل چراغ، منطق شبهای من شدی
ای ناگهان که روز و شبم را ورق زدی
امروز من شدی تو و فردای من شدی
آغوش اصفهانی خود را گشودی و
در چارباغ شعر، پذیرای من شدی
با یک غزل شکفتی و گلخانهات شدم
مثل بهار، شاعر صحرای من شدی
هر گز فریب چشم کسی را نخورده‌ام
در من چه یافتی که فریبای من شدی
بر من بخند، زهره جادوگرم! قبول
امّا بگو چگونه تو زهرای من شدی

زهرا ضیایی ــ اصفهان

رود عشق

آهی که شعله در جگر ما کشیده است
داغ شرر به سینهٔ سینا کشیده است
بی شک در امتداد شب گیسوان تو
یلدای عاشقان به درازا کشیده است
شوق شهود چشم توای سرمه ریز سحر
آیینه زار را به تماشا کشیده است
عشق از کمند کثرت یوسف شکارها
این قرعه را به نام زلیخا کشیده است
رودیم، رود عشق که توفان عاشقی
ما را به موج خیز خطرها کشیده است

مرتضی دهقان آزاد ــ کرج

تا کجا

تا کجا می‌تواند دور شود
پرنده‌ای که
تنها یک آسمان را می‌شناسد
خزیده‌ام پشت دیوار
و بی‌صدا
آواز تو را گوش می‌دهم
که ابرها در آن راه افتاده‌اند
که بارانها در آن می‌بارند
که ناودانها از آن نُت برمی‌دارند
که پرنده‌ها بر آن نوک می‌زنند
من امّا تنها
یک گنجشک خیسم
که از صدای تو جا مانده است

الناز وحدتی ــ تهران

نذر

نذر باران کرده‌ام
شعرهایم را
اگر هبوط کند شبی
دستهای تو
بر آستان تنهایی این خانه
و بزداید گرد غم
از قاب آیینهٔ قدیمی
که دو چندان می کند
تصویر بغضهایم را

سمیه نادی ــ اصفهان

لحظه‌های بی‌تو

نه راز سر به مهری دارم
نه دل بی‌قراری
فقط همین پرسه زدنهای گاه به گاه
حوالی یادت
برای هفت پشت عاشقی کردنهای من
کافی‌ست
از همصحبتی باد و بید و آیینه
خبری نیست
قطار واژه‌هایم به ایستگاه آخر رسید
نه دلتنگی و نه آوازی از جنس تنهایی
نه فریادی و نه بی‌قراری شبانه
تنها همین خیال با تو بودن مرا بس
نه شعری سیاه و نه دلی ناماندگار و بی‌درمان
نه کافه‌ای دنج و نه باد پاییزی
تنها همین نفس نفس زدنهای گاه و بی گاه
برای لحظه‌های بی‌تو ماندن
کافی‌ست

مریم فرهمندی ــ تهران

تصویر مهربان بهار

سروی، گلی، گلابی، یا از گلاب خوشتر
شور خوش سحرگاه، از آفتاب خوشتر
پر می کشد دلم تا میخانه ی نگاهت
رنگ خوش لبانت از هر شراب خوشتر
یک مثنوی پر از دام در پیچ گیسوانت
یک بیت ابروانت از شعر ناب خوشتر
دزدیده خواب من را افسون چشمهایت
فکر و خیال زلفت از طعم خواب خوشتر
هر جا نشانی از عشق رو می کند تو هستی
یاد تو در دل من در پیچ و تاب خوشتر

مهدی اصغری

* **آقای رضا چراغی ـ کرج**

در با کلماتی چون زر، بر و تر قافیه می‌شود.

* **خانم حسنا احمدیان ـ شیراز**

بخشـی از سـروده شـما را با امید دریافت آثار بهترتان زمزمه می کنیم:

صبر می کنم
آن قدر صبر می کنم
تا ابرها ببارند
و گلدانهایم سبز شوند
و نام تو
جوانه بزند

* **آقای محسن شعرفشاهی ـ تهران**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب
گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب

وزن این بیت:
"فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات"است:

گفتم‌ای سل = فاعلاتن
طان خوبان = فاعلاتن
رحم کن بر = فاعلاتن
این غریب = فاعلات
گفت در دن = فاعلاتن
بال دل ره = فاعلاتن
گم کند مس = فاعلاتن
کین غریب = فاعلات

* **خانم نیوشا حمیدی ـ قزوین**

سروده‌اید:

دیروز
ساعت یک بود
و امروز
ساعت سه است
چه زود
بی تو گذشت

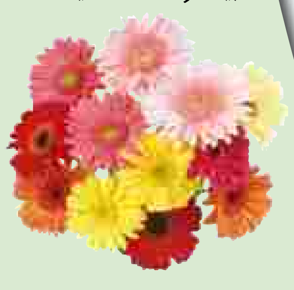
عمیق‌تر به شعر و شاعری نگاه کنید و از عناصری چون خیال، اندیشه، احساس و وزن بیشتر استفاده کنید.



بعد از تو

بعد از تو
آسمان دیگر
آبی نیست
حتی بالای سر زمین
نمی ماند
می آید پایین
آن قدر پایین
که هر گز تو را
فراموش نکنم

سعید همدانی ــ تهران



گر دشمن بنده را همی دارد دوست
بدبختی بنده دان، نه بدعهدی دوست

● ازرقی هروی

نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم خوبم!

آدم آن باشد که صاحب، دم دمد، دم در تنش / انس چون با دوست گیرد، آدمی انسان شود!

قطره اشک

می گویند زمان آدمها را عوض می کند... اشتباه نکن! زمان حقیقت آدمها را روشن می‌سازد. زمان قیمت رفاقتها را معلوم می کند، زمان عشق را از هوس جدا می‌سازد و راستی! از دروغ، زمان هرگز آدمها را عوض نمی کند، این آدمها هستند که زمان را تغییر می‌دهند

ممل سعدی

زیبا هوای حوصله ابریست! چشمی از عشق ببخشایم، تا رود آفتاب بشوید دلتنگی مرا... زیبا هنوز عشق در حول و حوش چشم تو می‌چرخد، از من نگیر چشم! دست مرا بگیر و کوچه‌های محبت را با من بگرد، یادم بده چگونه بخوانم تا عشق در تمامی دلها معنا شود... یادم بده چگونه نگاهت کنم که نگاهم در تندباد عشق نلرزد!

محمدسلمان سیفی

همه می‌دانند فراموش کردن هنر می‌خواهد و من... بی‌هنرترین انسان عالمم

فروغ کریم

امشب باز هم پستچی پیر محله ما نیامد، باید یا خانه‌مان را عوض کنیم، یا پستچی را... تو که هر روز برایم نامه می‌نویسی؟!

شهروز

کجا در بزم او جای چو من دیوانه‌ای باشد / مقام همچو من دیوانه‌ای، ویرانه‌ای باشد

غلامعلی چریکی

وقتی که احساس تنهایی می کنید و به تنگ آمده‌اید، احتمال آن که انتخابهای ضعیف‌تری بکنید، بالا می‌رود، استیصال برای دوست داشتن، آدم را به کجا که نمی کشاند، همانطور که کارشناسان غذایی هم می گویند، با شکم خالی به خرید نروید، چون غذای ناسالمی را انتخاب می کنید!

محمد برومند

می گویند با هر کس باید مثل خودش رفتار کرد... شما گوش نکنید، چون اگر چنین بود، از منش و شخصیت هیچکس چیزی باقی نمی‌ماند، هر کس هرچه به سرت آورد، فقط خودت باش، نگذار برخورد نادرست آدمها، اصالت و طبیعت تو را خدشه‌دار کند. اگر جواب هر جفایی بدی بود، که داستان زندگی ما خالی از آدمهای خوب می‌شد

گمشده سرزمین پارسی

از اینکه با بقیه فرق داشت عاشقش شدم...، اولش تفاوتها جذابند، بعدش هی دنبال شباهتها می گردیم، اوایل عاشق هم بودیم، بعد از مدتی همدیگر را دوست داشتیم و حالا به همدیگر احترام می گذاریم!

لیلا رستمی

فقط آن چیزی را در ذهنتان راه بدهید که دوست دارید اتفاق بیفتد

حسن آزمند

حساب نعمتهایت را داشته باش نه مصیبتهایت / حساب "داشته‌هایت" را داشته باش نه "باخته‌هایت"/ حساب "دوستانت" را داشته باش، نه "دشمنانت"/ حساب "سلامتی‌ات" را داشته باش، نه "سکه‌هایت"

علی شاقلانی

ببین هر شهرمان یک پا ونیز است / پر از گردشگر و خیلی تمیز است / ونیز است آمل از باران امروز / فقط با سر نیفتی شهر لیز است

قنبر یوسفی

شبهای دراز ای دریغا بی‌تو / تو خفته بناز ای دریغا بی‌تو / دوری و فراق ای دریغا بی‌تو / من در تک و تاز ای دریغا بی‌تو

داود خامنه



با نگاهت ظلمت شب هم منور می شود
ای که چشمانت طلوع صبح شیرین من است

مصطفی سولی

جبر یا اختیار؟

عارفی را پرسیدند: زندگی به جبر است یا به اختیار؟

پاسخ داد: امروز را به "اختیار" است، تا چه بکارم! اما فردا "جبر" است، چرا که به اجبار باید درو کنم هر آنچه را که دیروز به اختیار کاشته‌ام! حباب ها همیشه قربانی هوای درون خودشان هستند. "افکار امروز" نقش مهمی در فردای تو دارد... تکرار اشتباه دیگر اشتباه نیست، "انتخاب" است...!

نوید حسینی

واقعیت و حقیقت چیست؟

واقعیت یعنی آنچه که واقع شده، به وجود آمده و قابل دیدن است، سخن گفتن، نوشتن و شنیدن است که متجلی شده و در جهان پدیده ها موجودیت دارد. واقعیت تجلی از حقیقت است. هر چیزی که در مسیر زمان و مکان و تحت فرمانروایی ذهن کیهانی قرار دارد واقعیت است. اما واقعیت توهم است زیرا همیشگی و ابدی نیست. تا زمانی که روح از خویشتن حقیقی خود آگاه نشود،

در توهم جهانهای چون پدیده ای باقی خواهد ماند، در چرخه ای از واقعیات، اینجا سرزمین حقیقی روح نیست. صدای خداوند هر لحظه اورا به منزلگاهش فرا می‌خواند. تا زمانی که روح صدای خداوند را می‌شنود و آمادگی بازگشت به منزلگاه حقیقیش را بدست می آورد و سوار بر موج برگشت به سوی روح الهی باز می گردد.

حقیقت خداوند است، قابل گفتن، دیدن، نوشتن واحساس کردن نیست با ذهن تجربه نمی‌شود فقط روح آن را تجربه می کند. صحبت درمورد حقیقت خداوند ایجاد تناقض می کند. فقط در سکوت وسکون وصلح درون با قلبی خالص و عشقی ژرف ودرتعادلی کامل وخالی شدن از تمام وابستگی ها وبی‌توجه شدن به تمام حواس وافکار وجسم فیزیکی و تمام متعلقات به آنها است که می توانیم حقیقت را تجربه کنیم. حقیقت بی انتها ،جاودانه وابدی است. جریان عظیم عشق که حیات را می آفریند از درون قلب خداوند جاریست. این جریان ابدی است. ابدیت حضور وتجلی حقیقت در لحظه حال وفارغ از زمان ومکان است. تنها روح می‌تواند آن را بداند ،ببیند ودر آن حضور داشته باشد. روح شراره ای از خداوند است و از جنس حقیقت، پس برای شناخت حقیقت باید به خویشتن حقیقی خود آگاه شویم. ودر مسیر خودشناسی ودرنهایت خدا شناسی قدم برداریم.

رویا نوپا

جدول متقاطع



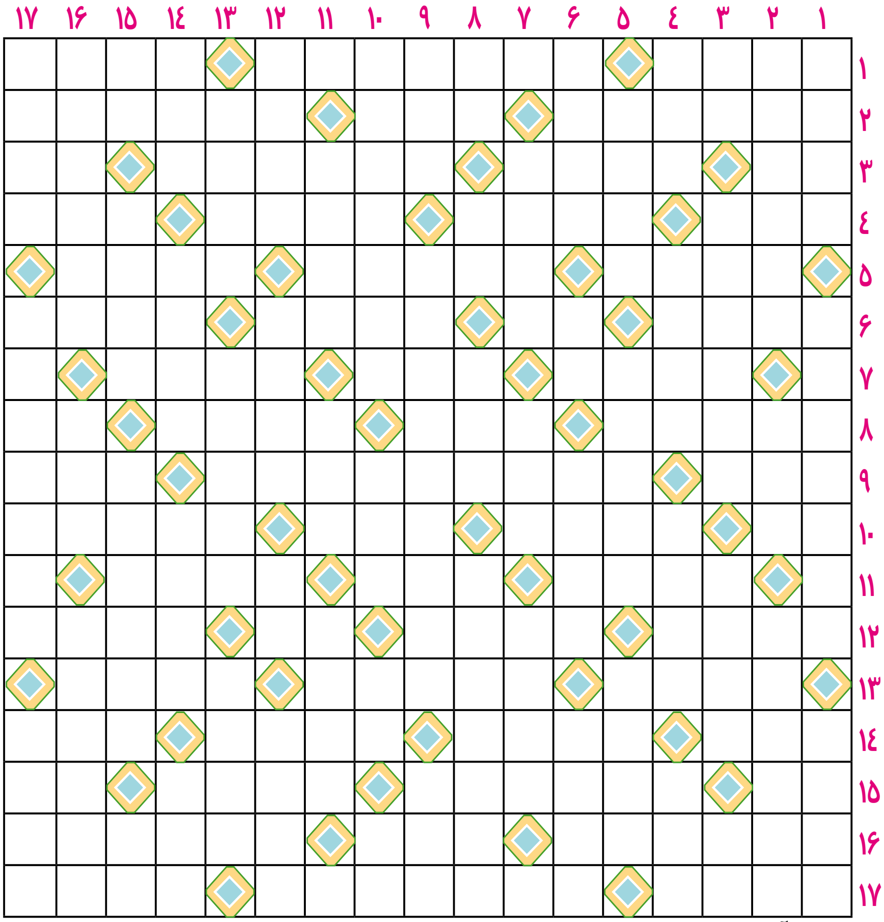
جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره و اعلام رمز جدول به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام مجله (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) هر شماره ضرورت دارد البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۲۶

۱ـ آرشا باقری ـ کرج
۲ـ حسین رحیمی ـ تهران
۳ـ مازیار اعرابی ـ بهشهر

حرف (ق) چه تعداد است؟



افقی

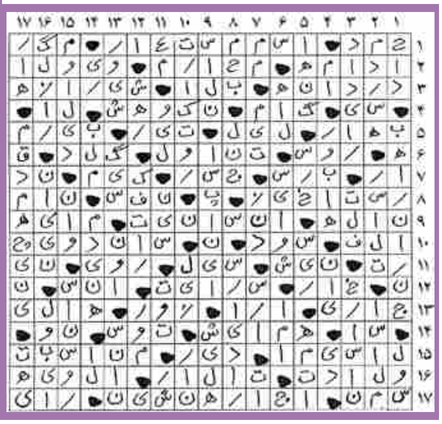
۱. غوزه آب ـ از حیوانات بومی استرالیا ـ آبگیر، تالاب
۲. کشور خرس خاکستری ـ از رودهای مرزی ـ اجباری
۳. تلخ ـ خوشگل ـ نوعی رنگ ـ صدای درشت
۴. ساز تیره ـ رنگارنگ ـ سازگاری کردن ـ بچه گوسفند
۵. بچه کوچک ـ کرم ابریشم ـ بیماری سگی
۶. وحی ـ خاک کوزه‌گری ـ وسیله‌ای در آشپزخانه ـ دختر مازندرانی
۷. خطی که نت را روی آن می‌نویسند ـ تپه بزرگ ـ فرستاده خدا
۸. مشاور ـ مادر باران ـ موی سر ـ پیشوای مذهبی زرتشتیان
۹. شیر ـ نمایشنامه‌ای معروف از ویلیام شکسپیر ـ عملی در زراعت
۱۰. بالا آمدن آب دریا ـ خبر رسان ـ بی‌مو ـ غیرمجاز
۱۱. کشور نیشکر ـ کوشش ـ مطیع و رام
۱۲. کـذب ـ نارسا ـ از چاشنی‌ها ـ طایفه معروف چادرنشین
۱۳. شمارک ـ راننده هواپیما ـ آبگوشت
۱۴. دختر انگلیسی ـ نوعی نمایش فرنگی ـ کتاب سروده‌های حضرت داود ـ وجود دارد
۱۵. نت منفی ـ از مقاطع تحصیلی ـ نوعی جوشکاری با قلع ـ شهری در آلمان
۱۶. شیطان ـ حرکت کرم ـ پرنده‌ای کرم خوار
۱۷. خوب‌تر ـ اختراع آلفرد نوبل ـ فلز گراورسازی و چاپخانه

عمودی

۱. کلام موافق حق ـ مجلس نمایندگان قانون گذار ـ عرق گل
۲. تن پوش ضد آب و زمستانی ـ دایم ـ مجرای آب، گذرگاه سیل
۳. اشاره به دور ـ جمع ریحان ـ چشم پزشک ـ برهنه
۴. پرنده‌ای شکاری ـ ستون دین ـ باوقار ـ امیر
۵. الکی، بی‌مطالعه ـ برگزیده ـ سوگ
۶. مرکز افغانستان ـ فرمان خودرو ـ ماه هشتم ـ پول انگلستان
۷. واحدی در وزن ـ مصالح ارزشی ـ لال، گنگ
۸. رمق آخر ـ جدید ـ غرور ـ نوعی پارچه ابریشمی
۹. یک هزارم کیلو ـ مشهورترین اثر جین اوستین ـ فضا، جو
۱۰. شکلی هندسی غلط ـ حلقوم ـ طمع ـ شگرد کار
۱۱. خصومت، جنگ ـ جعبه رایانه‌ای ـ گلی خوشه‌ای
۱۲. بلندمرتبه ـ جاده مشهور شمال ـ بنیان ـ یگانگی
۱۳. ابریشم داخل دوات ـ نام دختر گرامی امام حسین(ع) ـ بحر
۱۴. زینت و آرایش ـ پرخور ـ دروغگی ـ سرحد
۱۵. نشان مفعول صریح ـ خط ویژه روشندلان ـ گدا ـ چه وقت، چه زمانی
۱۶. شهر و دانشگاهی معروف در انگلستان ـ خراسان قدیم ـ پایتخت کشور پرتقال
۱۷. هیزم ـ سرخ مایل به بنفش ـ سازی از پوست که به آن ضرب هم می گویند

حل جدولهای شماره ۳۸۲۶





پیش از هر چیز نخست بدان که چه می خواهی • فوخ

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (ط) چه تعداد است؟

صحرایی در آفریقا
جنگجوی سنتی ژاپن
نوشته دراز
نت سوم
لنگه
ساز جاری
بدبوی پرخاصیت
گلی خوشبو
وارسته
بدی
غذایی که در جشن می‌دهند
عزل شده
تصدیق آلمانی
شهری درسویس
لقبی اشرافی در انگلیس
از مرکبات
مرغ می‌رود
فرستادن
جوانمرد
رسته
بشر
خاندان
ابزار آتش افروزی
نشانی
محتاج
هم سنخ
کلمه سکوت
رگ گردن
کار برجسته
نوشیدنی دلپذیر
ولیک
لانه حیوانات
ضایع شدن
بهشت
از روحانیون کاتولیک
جمعه
پیامبر
شیرینی اسفنجی
شهر ساحلی
جابجایی زمین
میکروسکوپ
باد خنک
پشیمانی
تصدیق روسی
جانور زودرم
صدمه
قمارباز
رفتار پسندیده
بخشی از پا
جمع میدان
بزرگنمایی
لوس
سردار ایرانی عهد اشکانیان
رو کار بنا
پسر اول آدم(ع)
نافع
شدت گرما
دندانه کلید
میوه
گمراه
اشتباه
پزشکی
رزق
هذیان
ضروری
مردان
معدن
اندازه
خان ده
شهری در گیلان
هر یک از دو طرف لشکر
مختلف
ویتامین انعقادی خون
مهمانسرای بزرگ
رشد
عقاب
شب
فرزندزاده
لقب زال پدررستم
دندانی است
صحرا
برای آشتی می کشند
متعهد شدن
برس دندان
پسین
شعله
عدد هندسی
هشت پا
مرتجع فلزی
مردمک چشم

جدول سودوکو ۳۸۳۸

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

۷			۴			۱		
	۵			۷				
	۸	۶			۵	۲	۹	۷
۲		۸					۱	۶
			۲	۸	۱			
۹	۴					۳		
					۹			
۸	۱					۷	۳	
	۹	۵	۷	۱				

باهوش خود کلنجار بروید

پاسخها در صفحه ۶۲

محمود صفادار

شبیه اما بی شباهت

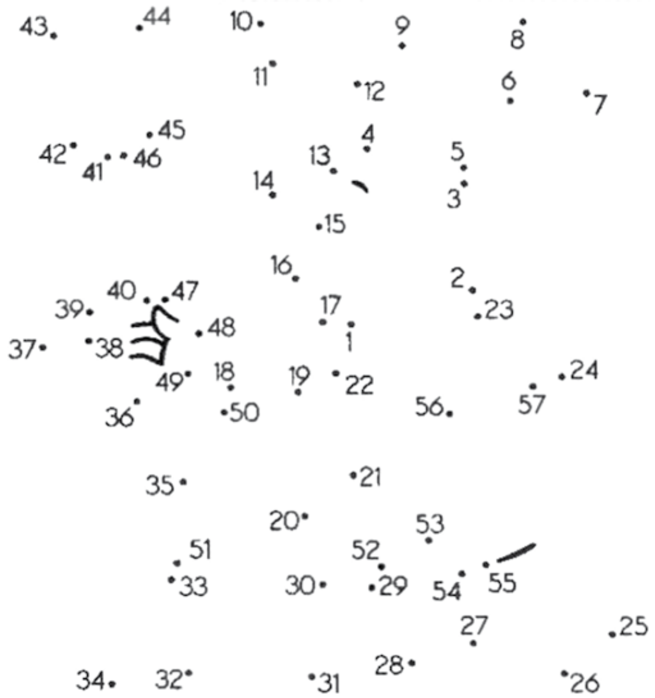
در اینجا دو تصویر می بینید. تصویری از یک زندانی که هنگام فرار از زمین فوتبال سر در می آورد و دیگری تصویری از یک دزد. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی با هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟

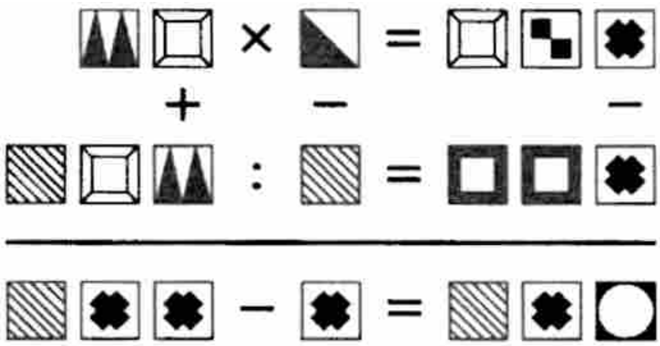




نقطه به نقطه

در میان این اعداد و نقاط به هم ریخته یک نقاشی وجود دارد. برای یافتن آن کافی است نقاط را از شماره یک تا ۵۵ به هم وصل کنید.





جایگزینی اعداد با شکلها

می خواهیم به جای شکلهای زیر اعدادی بگذارید تا در پایان حاصل آن با توجه به علائم ضرب و تقسیم و جمع و منها، درست باشد.

بیست اختلاف در تصویر ورزش در پارک

این مرد برای ورزش به پارک آمده و با تعجب سگی را در حال پیاده روی توسط پرنده الکترونیکی می بیند، اما در میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.





-مامان، تو راستی راستی هرگز نمی‌خوای بابا رو ببخشی؟

شاید برای مرتبه هزارم بود که دخترم "لاله" موضوع پدرش را به میان می‌کشید و تکراری‌ترین حرفهایش را تحویلم میداد. همانطور که داشتم غذا را می‌کشیدم توی ظرف، با لحنی که بفهمد دوست ندارم این بحث را ادامه بدهم، گفتم:"دوباره می‌خوای این بحث مسخره رو ادامه بدی؟ ببین لاله من"...

دخترم نگذاشت حرف من تمام شود. با لبخند گفت:" نه مامان... زود قضاوت نکن... من اصلاً اصراری ندارم که با پدر آشتی کنی اگرچه هنوز هم معتقدم یک نفر رو فقط به خاطر یک اشتباه نباید تا آخر عمر تنبیه کرد! با این حال منظورم از پیش کشیدن موضوع پدر چیز دیگه‌ای بود. راستش رو بخوای باید با هم حرف بزنیم... یعنی قراره توی زندگی من و شوهرم تغییراتی به وجود بیاد... منظورم اینه که شوهرم به این نتیجه رسیده که برای ادامه زندگی بریم خارج... خب من هم باهاش موافقم... یعنی چه بخوام و چه نخوام باید همراهش برم ولی این وسط یه مشکلی وجود داره"!...

دست از کار کشیدم و نگاهش کردم و گفتم:" میدونم چی می‌خوای بگی دخترم... مشکلی که میگی من هستم. طبیعتاً وقتی تو و شوهرت بخوایین به قصد ادامه زندگی راهی خارج بشین، مجبورین اینجا رو که خونه شوهرته بفروشید و پولش رو ببرید... خب من می‌فهمم که نگران من هستید اما مهم نیست. من هنوز هم دارم توی تولیدی کار می‌کنم و می‌تونم پول دربیارم و مثل روزایی که هنوز ازدواج نکرده بودی، اجاره خونه رو پرداخت کنم"! لاله آمد کنارم نشست و گفت:" ولی به این سادگی هم که شما فکر می‌کنین نیست... برای پرداخت اجاره خونه نیاز به پول پیش دارید. شما چون فکر می‌کردین بقیه عمرتون رو پیش من و دامادتون زندگی می‌کنین، پول ودیعه رو خرج جهیزیه من کردید... پس حالا چطوری می‌خوایید این پول رو تهیه کنین"؟

در حالی که داشتم از درون ذوب می‌شدم که چه دختر بی‌عاطفه‌ای دارم که حتی حاضر نیست از شوهرش چند میلیون پول بگیرد تا مادرش در به در نشود، به روی خودم نیاوردم و گفتم:" نگران نباش دخترم... بالاخره یه طوری میشه".

لاله در حالیکه داشت میز غذا را می‌چید ادامه داد:"میدونم که تا حالا همه خواستگاراتون رو رد کردین. اما الان شرایط فرق کرده. اون موقع بهونه‌تون من بودم و سروسامون دادن من. خب، زندگی من که روبراهه. شما هم هنوز جوون هستین و باید به فکر زندگی‌تون باشید. من یه پیشنهاد خوب براتون دارم. یکی از همکارای شوهرم که پنجاه سالشه و فقط چهار سال از شما بزرگتره، چون تا حالا مجرد بوده قصد ازدواج داره. راستش رو بخوایین من عکس شما رو نشونش دادم و از شما خیلی خوشش اومد... مرد ثروتمندی هم هست و میتونه خوشبختتون کنه. اینطوری هم از تنهایی درمیایین و هم آینده‌تون روشنه. قرار خواستگاری رو بذارم مامان"؟!

نمی‌دانم چرا اما با شنیدن خبر سفر لاله و همسرش طوری احساس تنهایی و درماندگی کردم که اعتراف می‌کنم از ترس آینده تاریکی که یقین داشتم انتظارم را می‌کشد، مجبور شدم کوتاه بیایم و گفتم:" باشه، اگه فکر می‌کنی دوست شوهرت میتونه همسر خوبی برای من باشه، حرفی ندارم. اینطوری لااقل وقتی پیر شدم سر از سالمندان درنمیارم"!

لاله خندید و به سراغ تلفن رفت و چند دقیقه بعد با خوشحالی گفت:"قرار شد فردا شب مهندس بیاد اینجا و مراسم خواستگاری انجام بشه"!

لاله این را گفت. مرا با مهمترین تصمیم زندگی‌ام تنها گذاشت. سرنوشت تلخی که اگرچه به دیگران وانمود می‌کردم شوهرم مقصر آن است اما واقعیت چیز دیگری بود. غرور احمقانه من... غروری که از هشت سال قبل که زنی ۳۶ ساله بودم مثل یک زلزله زندگی‌ام را واژگون ساخت.

***

آن روزها لاله پانزده سالش بود و تازه وارد دبیرستان شده بود. من و شوهرم نوید، که فقط همین یک فرزند را داشتیم، تمام تلاشمان را صرف بزرگ شدن و خوشبخت کردن دخترمان کرده بودیم، در حقیقت تقسیم مسئولیت کردیم تا بتوانیم چرخ زندگی‌مان را بچرخانیم. نوید با راه انداختن یک شرکت خصوصی از صبح تا شب تلاش می‌کرد پول بیشتری به دست بیاورد، من هم در خانه سعی می‌کردم زندگی‌مان را سرو سامان بدهم تا اینکه آن اتفاق افتاد. نوید تلفنی با یک دختر جوان دوست شد و من به طور اتفاقی از این ماجرا با خبر شدم، حس می‌کردم تحقیر شده‌ام، دیوانه بازی درآوردم، شوهرم را فاسد و خائن نامیدم و... نوید هرچه قسم می‌خورد که هیچ رابطه‌ای با آن دختر ندارد و حتی یک بار هم او را ندیده و به جز چندبار صحبت تلفنی چیزی بینشان نبوده، باور نکردم. آبرویش را در خانواده و

آن روزها لاله پانزده سالش بود و تازه وارد دبیرستان شده بود. من و شوهرم نوید، که فقط همین یک فرزند را داشتیم، تمام تلاشمان را صرف بزرگ شدن و خوشبخت کردن دخترمان کرده بودیم

اعتراف به عشق...!



بین دوستان و آشنایان بردم اما شوهرم باز حاضر بود همــه چیز را نادیده بگیرد. من اما آنقدر ادامه دادم تا بالاخره کار را به طلاق کشاندم. در محضر و قبل از امضای آخر نوید گفت:"من منکر خطایی که کردم نیستم اما تنبیه تو خیلی بزرگتر از جرمم بـود. تو حتی آبروی مــن رو پیش دخترم بردی و کاری کردی که ازم متنفر باشه"!

مــن اما بــا اینکه می‌دانســتم حق با اوسـت و علیرغم اینکه ایمان داشــتم نوید دروغ نمی گوید فقط برای حفظ غرورم و برای اینکه ثابت کنم گناه نوید خیلی بزرگ است تا انتهای بازی رفتم. طلاق گرفتم و برای اینکه غرورم حفظ شـود، حتی اجازه ندادم او یک ریال به من و دخترمان کمک کند. به این ترتیب بود که دوران سخت زندگی‌ام آغاز شد و با کار کردن در تولیدی لاله را بزرگ کردم و به خانه بخت فرستادم و حالا برسردوراهی بودم!

***

مهنــدس مرد خوش قیافــه‌ای بود و خیلی هم ثروتمنــد، از آنجایــی که هیچ کــدام بچه نبودیم خیلــی زود رفتیم ســراصل مطلب و مهندس قول داد مرا خوشــبخت کند، حاضر بود خانه‌ای به نام بزند و از آینده برایم گفت. وقتی مهندس داشــت حرف میزد چهره نوید جلوی چشمانم بود. به خود لرزیدم. می‌دانستم که هیچ مردی را نمی‌توانم در قلبم راه بدهم. محترمانه گفتم:" ببخشید، الان که فکر می کنـم می‌بینم من اصلاً نباید اجازه می‌دادم شما برای خواسـتگاری بیایین اینجا. اگه قرار بود ازدواج کنم همون سالهایی که تازه از شوهرم جدا شده بودم این کار رو می کردم"!

مهنــدس ســرش را تکان داد و بــا لحنی آرام گفت: "من نــه معتادم و نه فقیر، دسـت بزن هم ندارم و پیر هم نیسـتم. پس چرا نمی‌خوایین با من ازدواج کنین؟" لاله و شوهرش هم فقط دلیل قانع کننده می‌خواستند. ناگهان بغضم ترکید. در حالی که داشتم اشکهایم را پاک می کردم گفتم:

" به این خاطر که من هنوز شــوهر ســابقم رو دوســت دارم و فراموش نکردم..." مهندس حرفم را قطع کرد و گفت:" واســه اینکه هنوز عاشقشی، درسته خانم؟" سکوت کردم و چیزی نگفتم...

***

-من هم هنوز عاشــقتم... این همه سال هم جز تو نتونستم به زن دیگه‌ای فکر کنم...

ماتم برد بود. این صدای نوید بود. او در ســالن را باز کرد و داخل شد. وقتی خنده‌های از سرشوق لالــه را که می گفت:" مامــان من مطمئن بودم که تــو با هیچ مــردی ازدواج نمی کنی، به همین دلیل این نقشه رو کشــیدم"، فهمیدم که همه اینها یک نمایــش بــوده... یک نقشــه تا من به عشــق نوید اعتراف کنم و دوباره به هم برسیم...



باخوانندگان

درددلهای یک بازنشســته

چنــدی پیش یکی از دوســتانم را که اخیراً بازنشسته شــده بود دیدم، حالش اصلاً مساعد نبود، پرســیدم: دوسـت عزیز، چیزی شده اگه مشــکلی هست بگو شــاید بتونم مشکل را حل کنم.

آهی کشید و چیزی نگفت. دستش را گرفتم و او را بــه گوشــه خلـوت پارکی بــردم و روی نیمکت نشستیم.

گفتــم: خب حالا بــرام بگو شــاید کمکی از دستم بربیاد.

ابتدا نمی‌خواست حرف بزند، ولی اصرار مرا که دید زبان به درددل گشود و گفت:

من ۳۰ ســال به عنوان یک کارمند ارشد در اداره‌ای حسابدار بودم، چه عزت و احترامی بین من و همکاران و همچنین در خانه داشتم اما بعد که اجباراً بازنشســته شدم، دلم برای همکارانم تنگ شــد و یکــی ـ دو بار در اداره سراغشــون رفتــم درحالیکه چنــدان تحویلــم نگرفتند. به همیــن خاطر دیگر اداره نرفتم و بعد دیدم وقتی توی خیابان هم آنها را می‌بینم بعضیهاشون ازم فــرار می کنند طوری که انگار جذامی دیده‌اند و اونهایی هم که می‌ایستند و احوالپرسی می کنند، با دیده حقارت نگاهم می کنند. انگار بازنشستگی را ننگ می‌دانند!

او لحظه‌ای مکث کرد و ســپس آهی کشید و ادامه داد: این یک طرف قضیه اسـت و طرف دیگه همسر من هست که از وقتی که بازنشست شــده‌ام اون عــزت و احترام ســابق رو دیگر به مــن نمی گذارد. قبلاً وقتــی از محل کار به خانه می‌آمدم، همســرم مودبانــه و محترمانه با من برخــورد می کرد، برایم چــای می‌آورد، حالم را می‌پرسید، لبخند می‌زد، اما حالا ورق برگشته و مرتب غر می‌زند که همش تپیده‌ای توی خونه با این چندرغاز حقوق بازنشستگی که روزگارمون نمی گذره، باید یه کاری پیدا کنی!

می گویم: خانم عزیز، بنده بازنشسته شده‌ام، باید یک مدت حداقل استراحت کنم!

اما او با عصبانیــت می گوید: من این حرفها ســرم نمیشــه، نباید بیکار بمونی باید زود بری دنبال کار!

بعد دوستم در حالیکه از چهره‌اش استیصال فریاد می‌زد ادامه داد: به خدا خانه را جاروبرقی می‌زنم، ظرفها را می‌شــویم خرید می کنم، مثل یک نوکر درخدمتش هستم، اما همین که میام یه اســتراحتی کنـم هزار حــرف نامربوط بارم می کند، به خدا دیگه خســته شده‌ام، دو سه بار تصمیم گرفته‌ام دنبال کاری بروم اما هیچ جایی برای یک بازنشسته کار نیست.

تو میگی من چیکار کنم؟! چه خاکی به سرم بریزم؟!...

خیلی دلم برایش سوخت گوشی همراهم را از جیب درآوردم و به یکی از هتلهای شــهرمان زنگ زدم.

مدیرش یکی از دوســتان صمیمی‌ام هست، بعد از ســلام و احوالپرســی، جریان این دوستم و ســابقه کاری‌اش را برایش شــرح دادم و از او تقاضا کردم که شــغلی در شأن او به وی بدهند و آن دوســتم با کمال میــل پذیرفت بعد همراه دوستم به دیدار مدیر هتل رفتیم.

اکنون این دوســت بازنشسته من به عنوان مدیر داخلی و حســابدار هتل مشــغول به کار است و بسیار خوشحال است و هر روز برای من کلی دعای خیر می کند و می گوید:

صبــح زود می آیم و یازده شــب می‌روم و دیگر کمتر زنم را می‌بینم و حالا از این سمت به مشــکل برخورده‌ام ولی یقین دارم این زن فقط پول مرا می‌خواهد و بس.

حالا منظور بنده از شــرح ماجرا این موضوع بود که دولت باید فکری به حال بازنشســته‌ها کنــد یا اگر هــم لغو نموار ۳۰ ســال کار جهت بازنشســتگی برای دولت مقدور نیست، حداقل بازنشســته‌ها را رها نکند و با توان و اســتعداد و یا بر مبنای ســابقه کاریشان مشاغلی را به آنها معرفی کند تا آنها با امید به آینده همراه شادی و نشاط با زمان پیش بروند و عمر را بگذرانند.

غلامعلی چریکی ـ گچساران

کسی که حرف می‌زند می‌کارد و آنکه گوش می‌دهد درو می‌کند • مثل آرژانتینی

ناگفته‌هایی از "دونده" امیر نادری

گفتگو با "مانی پتگر" عکاس فیلم "دونده":

"دونده" متعلق به سینمای مدرن‌تری بود

یکی از آثار بخش "فیلمهای کلاسیک مرمت شده" سی و هفتمین جشنواره جهانی فیلم فجر "دونده" ساخته امیر نادری است که شما به عنوان عکاس با آن همکاری داشته‌اید و عکس شناخته‌شده‌ای از این فیلم بر پوستر جشنواره نیز ثبت شده است. به زعم شما اهمیت مرمت فیلم‌هایی از تاریخ سینمای یک کشور برای بازنمایی آن به نسل جدید علاقه‌مندان و فعالان سینما چیست؟

مسلماً مهمترین فیلمها یا اصولاً نقاط اوج و جنبه‌های خاصِ بومی، فرهنگی و تاریخیِ هر کشوری در هر زمینه فرهنگی و هنری باید ثبت، نگهداری، مرمت شده و مهمتر از آن به نسلهای جدید معرفی شوند. با نگاهی به لیستِ فیلمهای مرمت شده به مناسبتِ نمایش در جشنواره جهانی فیلم فجر (که البته هر کسی بستگی به علایق و سلایق‌اش می‌تواند بعضی از فیلم‌های این لیست را آنقدرها با اهمیت نداند یا بداند) در موردِ اینکه در آینده چه فیلم‌هایی مرمت خواهند شد، معیارِ مشخصی به ذهن نمی‌آید. فکر کنم این گونه مواقع معمولاً متولیان مرمتِ فیلم، به ترتیبِ تاریخ ساخت فیلمها عمل می‌کنند، که به نظر می‌آید این مسأله در انتخابِ فیلمها تنها گزینه نبوده، چرا که "خانه دوست کجاست" علیرغم اینکه در ۱۳۶۵ ساخته شده، ولی در این لیست موجود نیست، ولی فیلمهای جدیدتری هستند که مرمت شده‌اند؛ بدونِ در نظر گرفتنِ فیلم‌های با اهمیتی از فیلمسازی که به علت فعالیتهای سیاسی‌اش، بایکوت شده است. به هر حال باز هم خیلی ممنون و سپاسگزار هستیم که فیلم‌های مهم در حالِ مرمت شدن هستند، ولی به نظرم مرمت فقط ۵۰ درصدِ راه است. این فیلم‌ها باید در وقایع متفاوتِ فرهنگی و هنری در ایران و در خارج نمایش‌های بیشتری داشته باشند و بعد از مرمت دوباره به قفسه دیگری در آرشیوِ فیلمخانه نقلِ مکان نکنند، بلکه به صورتِ بلوری (یا حداقل دی وی دی) و با روشی که شرکت معتبر کرایتریون برای عرضه فیلم‌ها عمل می‌کند، یعنی فراهم کردن متریال‌های تاریخی - پشتِ صحنه، مصاحبه با منتقدانِ سینما، مصاحبه با دست اندر کارانِ فیلم و... چه با آرشیو شدنشان در کتابخانه‌های سراسرِ کشور، و چه به عنوان تک فروشی برای علاقه‌مندان و نمایش و فروش در فضای مجازی، در اختیار عموم قرار بگیرند. وگرنه مرمت فقط به خاطرِ مرمت (و تنها یک نمایش در فجر بین‌الملل) خوب است، ولی به نظرم به هیچ وجه کافی نیست.

قطعاً برنامه‌ریزی کردن برای عرضه حداکثری این نسخه‌های مرمت شده یک ضرورت است و همانطور که شما اشاره کردید لازم است بیشترین کانالها را برای عرضه فیلمهای مرمت شده فراهم کرد و اما فکر می‌کنید در بین فیلم‌هایی که برای مرمت انتخاب شده‌اند، اهمیت فیلم "دونده" کجاست و همچنین این فیلم در تاریخ معاصر سینمای ایران و در کارنامه امیر نادری چه جایگاهی دارد؟

فکر کنم مهم‌ترین خصلتِ "دونده" این بود که چون متعلق به سینمای مدرن‌تری بود، از زمان خودش جلوتر بود. روی همین اصل مثل این اثر و دیگر فیلم‌های اولیه سینمای مدرن‌مان ("خشت"، "آینه" و فیلم‌های شهید ثالث و پرویز کیمیاوی) در زمان خودشان توسطِ اکثرِ منتقدان و تماشاگران درست فهمیده نشدند و دیرتر محکِ تاریخ بود که اصالت و جراتشان را به رسمیت شناخت. "دونده"

گفت‌و‌گو با "مریم شاه‌ولی" بازیگر سریال "دنگ و فنگ روزگار"

شخصیت "نوا" با من بسیار فاصله داره

فریده ذاکری

مریم شاه‌ولی متولد سال ۱۳۷۵، دانشجوی مهندسی عمران، شاه‌ولی دوره‌های بازیگری را در دانشگاه تهران گذرانده و در کارگاههای بازیگری هومن سیدی و سیامک صفری نیز شرکت کرده است. مریم شاه‌ولی بازیگر جوانی است که نخستین حضور حرفه‌ای خود در قالب یک نقش تاثیر گذار را در تلویزیون با ایفای نقش مبینا در سریال "نفس شیرین "تجربه کرده و نقش اصلی و محوری این سریال را بازی کرده است. وی در فیلمهای "پارادیس" به کارگردانی علی عطشانی و "جوراب شو" و "ویولن" به کارگردانی علیرضا محمودزاده حضور داشته است. او این روزها با ایفای نقش "نوا" در سریال مناسبتی "دنگ وفنگ روزگار" هر شب از شبکه ۱ سیما مهمان خانه های شماست. در ذیل گفتگوی ما با این بازیگر جوان و خوب را می‌خوانید:

از چگونگی انتخاب خود بگویید.

برای انتخاب بازیگر نوا در این سریال پروسه تست از دختران در سنین ۱۹ تا ۲۱ سال انجام می‌شد که از بازیگران در این حیطه سنی تست و رزومه کاری وعکس می خواستند. من هم شرکت کردم وخوشبختانه قبول شدم.

"نوا" چقدر به خود شما نزدیک است ؟

اصلا نزدیک نیست. فقط در حد همسن بودن، وگرنه نوا شرایط خانوادگی و شخصیتی‌اش بسیار با من فاصله دارد. فقط این بود که، یک دختر همسن و سال من بود اما به لحاظ خانوادگی وکاراکتری، خیلی بامن متفاوت بود.

بازی در کنار بازیگران حرفه‌ای چه دستاوردی برای شما داشت؟

من در این پروژه همیشه چشم و گوش بودم و شیطنتهای سنی خودم راهم کنار گذاشته بودم وسعی می کردم بازیگوشی نکنم و واقعاً از حضور آقایان گرجستانی، بنفشه خواه و نادری و بازیگران باتجربه و پیشکسوتی که این مسیر را با موفقیت طی کردند، یاد بگیرم. فقط گوش می کردم و یاد می گرفتم که خیلی خیلی واقعا به من کمک کردند، مخصوصا آقای گرجستانی که از روز اول آنالیز کردن کاراکتر را با هم انجام می‌دادیم وپلانها و قسمتهای مربوط به خودم را با ایشان هماهنگ می کردم و در کل خیلی چیزها یاد گرفتم.

کمی درباره شخصیت "نوا" بگویید.

کاراکتر "نوا" دختر جوانی است که بسیار مستقل است. در خانواده‌ای بزرگ شده که یک سری موقعیتهای اجتماعی وتحصیلات خانواده و شرایطی که بسیاری ازدخترها دارند را نداشته ولی خب مستقل اما اصلاً تک بعدی نیست. در دوره‌ای که همه همسنهایش یک سری شرایط مالی وزندگی کردن با پشتوانه خانوادگی را تجربه می‌کنند و فقط به فکر خودشان



یا دیگر فیلم‌های مهم تاریخ سینمای ایران طبیعتاً بدون ایراد نیستند، ولی با در نظر گرفتن همه این ایرادها، باید فاصله این فیلمها را با دیگر فیلم‌های سینمای ایران نیز در نظر گرفت.وظیفه اصلی هنر زیر سوال بردن است و بس؛ چه در فرم و چه در محتوا. اصل دیگر و جدایی‌ناپذیر هنر، آزادی است و آزادی واقعی در سینما به نظرم در وهله اول آزادی از بند قصه‌گویی است. سینمای مدرن هم روایت دارد، ولی روایتی که ما را سورپرایز می کند، کمی غیر قابل پیش‌بینی است و آنقدر در چنبره کلاسیسم و تکرار گذشته گرفتار نیست.

موفقیتهای فیلم دونده چطور بود.

این فیلم در دوره خود برای سینمای ایران در جهان افتخارات قابل اعتنایی به دست آورد.

اول از همه این نکته تاریخی به نظرم می‌رسد که در زمان نمایش "دونده" در ونیز در سال ۱۳۶۴، که اول قرار بود در مسابقه باشد، ولی با تهدید منافقین مبنی بر راه انداختن تظاهرات علیه فیلمی که توسط ارگانی دولتی در ایران ساخته شده، به خارج از مسابقه انتقال داده شد و همچنین در ۳ نمایش بعدی فیلم "دونده" در لندن، استانبول و هنگ کنگ هیچ گونه زیرنویسی روی فیلم وجود نداشت (در آن زمان زیرنویس روی فیلم ۳۵ میلیمتری فقط در خارج از کشور انجام می‌شد). خب این مسأله نشان‌دهنده قدرت بصری آن بود که ۹۴ دقیقه تماشاگر خارجی بدون فهم دیالوگ "دونده"، هیچ مشکلی با فیلم و عدم نزدیکی با شخصیت‌های آن را نداشت. (و آن‌ها مثل بعضی از منتقدان ما نگران کوتاه و بلند شدن موی امیرو هم نبودند.)اما جایگاه بین‌المللی فیلم از تعداد شرکت آن در جشنواره‌های خارجی و نمایش عمومی آن در کشورهای متفاوت جهان و حجم مقالات و نقدهایی که در مورد آن نوشته شده، کاملاً آشکار است. اگر بخواهم از زاویه دیگری جواب این سوالتان را بدهم، تماشاگر یا منتقدان خارجی، به علت ایرانی



نبودن، از لحاظی نگاهی کنجکاوتر و متمرکز تر به فیلم‌های ما دارند، ولی از لحاظی دیگر هم دچار محدودیت‌هایی هستند، چرا که از خیلی از نکات ظریف فرهنگی -اجتماعی بی‌خبرند. آن‌ها گاهی فیلم را به طرقی تفسیر می کنند که ما ایرانی‌ها کمتر متوجه آن هستیم و همینطور هم بر عکس، گاهی در مورد تعابیر شان نسبت به فیلم‌هایمان دچار کوته‌نگری، ساده‌انگاری و سوء‌تفاهم هم می‌شوند.مثلاً زمان اتفاق قصه فیلم "دونده" به درخواست تهیه کننده به زمان شاه برده شد و پدر گروه سازنده فیلم در آمد که چگونه جدا از نشان ندادن شعارهای انقلاب و جنگ بر روی دیوارها در فیلم، حواس‌مان به مدل ماشین‌هایی که قبل از انقلاب وجود نداشتند هم باشد، ولی تقریباً هیچ ایرانی اصلاً متوجه این نکته نشد و خارجی‌ها هم که اصلاً متوجه نشدند و بارها در نقدهایشان نوشتند: قصه پسر یتیمی که در شهر کوچکی در حاشیه خلیج فارس، در زمان جنگ ایران و عراق زندگی سختی را می گذارند.برای جمع‌بندی باید بگویم که در کل قدرت بصری فیلم و حضور دائمی و دوست داشتنی مجید نیرومند (با همراهی دوست صمیمی‌اش موسی) و انرژی بی‌نظیری که در فیلم جاریست، تماشاگر خارجی را مسحور می کرد.

راد وب، مدیر جشنواره سیدنی که عاشق فیلم بود و قبل از "دونده" فقط "گاو" را از سینمای ایران دیده بود، می گفت وقتی خلاصه قصه را در کاتالوگ جشنواره ونیز خواند، با آگاه شدن از قصه فیلم و نگاه کردن به اسم تهیه کننده دولتی - کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان - فکر کرده بود که با یک فیلم آموزشی نهضت سواد آموزی مانند تبلیغاتی، از نوع مثلاً چینی‌اش روبرو خواهد بود، ولی با تماشای سکانس آخر، از فرط هیجان و حیرت داشت از صندلی به روی زمین می‌افتاد.

هستند، نوا اصلاً اینطور نیست و برایش همه انسانها مهم هستند. او شغلی را انتخاب کرده که بتواند به محیط زیست و مردم جامعه‌اش کمک کند، در حالی که می‌توانست شغلهای دیگری داشته باشد. او به مردم و خانواده‌اش کمک می کند و چیزی که در شخصیت نوا خیلی چشمگیر است، مدیریت خوب او است.او کاراکتر ویژه‌ای دارد. در این رنج سنی ما، دخترها نیاز به حمایت و کمک خانواده‌ها دارند و برای پیشرفت خودشان به آنها تکیه می کنند ولی نوا به تنهایی پیشرفت می کند و یک جاهایی حتی خیلی بزرگتر از سنش فکر و عمل می کند و از پدر و مادر خودش حمایت می کند. واقعاً بازی در نقش "نوا" سخت بود، چون باید همه وجوه شخصیتی یک دختر خوب شهرستانی را نشان می‌دادم و هم دختری که در این سن و سال سختکوش و پر تلاش است.

تلاش خیلی زیادی داشتید تا به این جایگاه در بازیگری برسید، برای دختران همسن خودتان که عاشق بازیگری هستند چه توصیه‌ای دارید؟

دختران رنج سنی من که عشق بازیگری دارند،باید تلاش کنند. من از ۱۵ سالگی تلاش بسیار کردم حتی از ۶ سالگی تئاتر کودک کار کردم و همینطور در دوره راهنمایی و دبیرستان و با شروع دانشکده در کلاسهای بازیگری هم شرکت کردم. پیشنهاد می کنم حتماً حتماً دراین رشته تحصیلات دانشگاهی و عالی داشته باشند وحضور در کلاسهای معتبر آموزش بازیگری را انتخاب کنند تا با اصول والفبای بازیگری بیشتر و قوی‌تر آشنا شوند .



کار و پیشنهاد جدیدی دارید؟

چون سریال در حال پخش دارم، طبیعتاً پیشنهادهای تئاتری و سینمایی و تلویزیونی هم دارم. پیشنهاد بازی در سن دختران ۱۹ - ۲۰ ساله همیشه وجود دارد. ولی من سعی دارم با انتخاب درست و دقیق انشاالله بعد از پایان سریال به آن فکر کنم .

دوست دارید نقش کدام شخصیت را بازی کنید؟

حالا به یک شخصیت عاشقانه فکر می کنم. یک عاشقانه خوب و ماندگار، کاراکتری خیلی عاشق. دوست دارم چنین نقشی را ایفا کنم، چون برای نسل ما مسایل عاطفی و عاشقانه خیلی مهم است. الان در گوشیها و کتابها چیزهای پیش پا افتاده‌ای از عشق مطرح می‌شود که ماندگاری ندارند، دوست دارم در عاشقانه‌ای ایفای نقش کنم که آدمها را از لحاظ روحی و عاطفی در گیر کند.

درپایان یک پیام برای خوانندگان مجله .

از شما و همه عوامل مجله پرسابقه و خوبتان تشکر می کنم وآرزوی موفقیت وپایداری برای همه شما دارم که از ما جوانان حمایت می کنید.

نقد و بررسی فیلم تگزاس ۲

تگزاس ۲، ضعیف و آشفته

میثم کریمی



ساسان (سام درخشانی) و بهرام (پژمان جمشیدی) به همراه آلیس (گابریلا پتری) در حال بازگشت به ایران هستند که چمدانشان در فرودگاه با فرد دیگری اشتباهاً جابجا شده و...

مسعود اطیابی، تهیه کننده و کارگردان ایرانی که مجموعه آثارش در یک دهه اخیر تقریباً رنگ سینما را به خود ندید و برخی از آنها مانند "ماه گرفتگی" کماکان وضعیت نامعلومی برای اکران دارد. با این حال طی دو سال گذشته کمدی پرفروش "تگزاس" را کارگردانی کرد و به نظر می‌رسد که موفقیت این اثر باعث شود در این مسیر باقی بماند.

قسمت اول "تگزاس" درست یکسال پیش در زمانی مشابه به اکران درآمد. اثری که دنباله روی سبک کمدی های "خارج کشوری" سینمای ایران بود که فرمول شکل گیری آن بسیار ساده و شامل چند کمدین می‌شود که می‌بایست در لوکیشنی خارج از کشور به این سو و آن سو بروند و رقص و آواز بخوانند تا فیلمی سینمایی براساس آن ساخته شود! با این حال اما "تگزاس" با فروش بسیار خوبی در گیشه مواجه شد و مخاطبان سینمای ایران واکنش بسیار خوبی به آن نشان دادند. حالا پس از گذشت یکسال و در شرایطی که یک فیلم کمدی دیگر از پرده سینما پائین کشیده شده، قسمت دوم "تگزاس" با کمترین تبلیغ ممکن به یکباره جایگزین "رحمان ۱۴۰۰" شد تا معادلات عجیب سینمای ایران کماکان مجهول باقی بماند. "تگزاس ۲" از جنس کمدی‌هایی است که در آن موقعیت کمیک براساس شعور حداقلی شخصیتهای داستان ساخته می‌شود. در این جنس از کمدی، مخاطب ابداً نمی تواند یک انسان طبیعی را در فیلم مشاهده نماید که گرفتار موقعیت های منطقی می‌شود، بلکه می‌بایست هر چند دقیقه یکبار منتظر خلق موقعیتی باشد که ارتباط چندانی به یکدیگر ندارند و بیشتر شبیه مجموعه‌ای از کلیپ‌های کوتاه هستند که به صورت مداوم در حال تکرار می‌باشند. در این کلیپ های کوتاه آدمهایی حضور دارند که هر لحظه خود را در گیر حماقت های بی حد و حصر می‌نمایند و مخاطب نیز وظیفه دارد که به این انسانها با شعور حداقلی، لبخند بزند. قسمت دوم "تگزاس" سرشار از موقعیتهای کمیکی است که بر گرفته از شوخیهای فضای مجازی می‌باشد که به نازل ترین شکل ممکن به تصویر مبدل شده‌اند. شوخیهایی که پیوستگی مشخصی ندارند و اجرای آنها نیز به حدی ضعیف است که شرایط فیلم را متناسب برای عرضه در شبکه نمایش خانگی کرده است. شوخیهای قدیمی و نخ نما شده‌ای نظیر حضور در مراسم تدفین یک دختر جوان و شوخی های مربوط به آن، احتمالاً یکی از قدیمی‌ترین و کلاسیک‌ترین شوخیهایی است که هر مخاطب ایرانی آن را بارها شنیده و حالا سازندگان "تگزاس ۲" شوخیهایی از این دست را در قسمت دوم به کار گرفته‌اند.در قسمت دوم "تگزاس" خبری از یکپارچگی فیلمنامه و روایت نیست و مجموعه موقعیتهایی که در قصه شکل می گیرد بی آنکه منطق مشخصی را شامل شود، یکی پس از دیگری در داستان روایت می‌شوند. از رسم چهارشنبه‌سوری گرفته تا فروشندگان مواد مخدر و یک باند خلافکار عجیب و غریب و به شدت مضحک در قلب تهران که فلسفه حضور آن در فیلم مشخص نیست. به نظر می‌رسد که اطیابی خیالش از بابت گریز زدن به هرچیز و هر موقعیتی راحت بوده و می‌دانسته که فیلمنامه سرگردان اثرش می‌تواند میزبان هر اتفاقی باشد و ابداً هم مهم نیست که آیا در اثرش نشانی از سینما یافت خواهد شد یا خیر! شخصیت هایی که در داستان مشاهده می کنیم نه منطقی متوجه حال و روزشان است و نه کوچکترین ویژگی شخصیتی که باعث درک مخاطب از آنها شود. آنها هر کاری که مخاطب را بخندانند انجام می‌دهند.شاید تنها نکته مثبتی که بتوان در "تگزاس ۲" یافت این باشد که غلظت شوخیهای جنسی اثر به نسبت آثار این روزهای سینمای ایران کمتر است و ترجیح بر این بوده که از این فضا تا جایی که امکان داشته دوری شود، هرچند که این موضوع باعث نشده شوخی های پرمغزی در فیلم یافت شود. "تگزاس ۲" کمدی ضعیف و آشفته‌ای است که در بهترین حالت ممکن می‌بایست بصورت ویدئویی تولید شده و منتشر می‌شد اما به هرحال سر از سینما درآورده و به اکران رسیده است. استقبال از این اثر مهر تاییدی بر ساخته شدن قسمت سوم آن خواهد بود که به نظر کاملاً محتمل می‌رسد.

آیا سلبریتی‌ها به وظیفه عمل کردند؟

سلبریتی‌ها در جریان زلزله سرپل ذهاب، نسبتاً خوب و موفق پای کار آمدند و آستین همت بالا زدند. هم نامداران عرصه ورزش و هنر و هم سرشناسان عرصه سیاست، کارهایی هم صورت دادند و در مجموع حضورشان تا حد زیادی قابل قبول بود. در جریان سیل اخیر که دامنه خرابی و شیوع بسیار گسترده‌تری هم داشت اما شاهد حضور تاثیرگذار و چشمگیر سلبریتی‌ها نبودیم و معدود چهره‌هایی از این جمع به وظیفه و رسالت خود عمل کردند. برخی یکی از دلایل آن را ممنوعیت جمع آوری کمک مالی توسط آنها و اعلام شماره حساب و دلایلی از این قبیل اعلام کردند اما این توجیه، چندان قابل قبول نبود حتی شاهد نقش منفی برخی سلبریتی‌ها در این مورد بودیم که جعل سایت و شبهه افکنی در مورد کمک شیعیان عراقی و شهادت یک روحانی هم از جمله پیامدهای آن بود که فضای تنش آلودی را فراهم کرد. به هر حال وظیفه نخبگان و نیز چهره‌های مطرح هنری، ورزشی، دانشگاهی و سیاسی که در میان مردم محبوبیتی دارند در چنین بحرانهایی استفاده از ظرفیت جریان سازی برای کمک به حل بحران است و نه وارد شدن به دعواهای سیاسی و یا دامنه زدن به بحران.

انتظاری که مردم گرفتار در بحران از چهره‌های محبوبشان دارند این است که پای کار بیایند و گرهی از مشکلاتشان باز کنند. بد نیست این سلبریتی‌ها به طور شفاف توئیت کنند که تاکنون چه مقدار و به چه شکل، مادی و معنوی به هموطنان سیل زده کمک کرده‌اند. مردم داوران خوبی هستند و با اطلاع از اقدامات و عملکرد آنان صداقت این سلبریتی‌ها را محک خواهند زد.

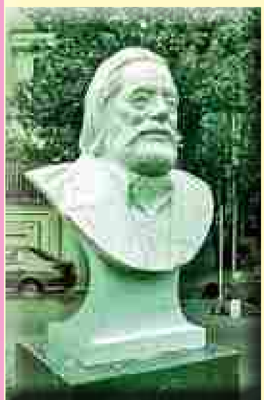


حال عمومی جمال شورجه رو به بهبود است



تهیه کننده سریال تلویزیونی "حضرت موسی(ع)" ضمن اعلام بهبود وضعیت عمومی جمال شورجه، از احتمال ترخیص این کارگردان تا چند روز آینده خبر داد.احمد میرعلایی تهیه کننده سریال "حضرت موسی (ع)" درباره وضعیت جمال شورجه کارگردان این سریال که هفته گذشته به دلیل بیماری در بیمارستان بستری شده بود، بیان کرد: خدا را شکر وضعیت سلامتی آقای شورجه بهتر است اما هنوز شرایط مناسب برای ملاقات عمومی ندارد.وی ادامه داد: ایشان فعلاً در شرایطی است که بهتر است ملاقات نداشته باشد مگر در سطح بالای مقامات ارشد و گرنه ملاقات عمومی ندارند. میرعلایی در پایان با اشاره به نظر پزشکان درباره سلامتی شورجه گفت: خود آقای شورجه می‌خواهد زودتر مرخص شود اما پزشکان می‌گویند چند روز دیگر در بیمارستان بماند برایش بهتر است.جمال شورجه کارگردان فیلم‌هایی چون "سی و سه روز" و "شب دهم" است و این روزها مجموعه "حضرت موسی (ع)" را برای تلویزیون در پیش تولید دارد.

سردیس مرحوم "مشایخی" شبیه او نیست!



احمد مسجد جامعی عضو شورای اسلامی شهر تهران در تذکر پیش از دستور خود با انتقاد از سردیس مرحوم جمشید مشایخی گفت: به لحاظ شکلی سردیس مرحوم جمشید مشایخی هیچ شباهتی به او ندارد و به نظر می‌رسد که یک عکس پرسنلی را که مربوط به روزهای آخر حیات اوست، آن هم به گونه‌ای دیگر سه بعدی کرده و به شکل مجسمه و سردیس در آورده‌اند.

وی با اشاره به این که مردم مرحوم جمشید مشایخی را با سریالها و فیلمهایش می‌شناسند، اظهار کرد: این سردیس نه تنها هیچ شباهتی به وی ندارد بلکه درخور او نیست و بهتر است از شهرداری بخواهیم که در مورد چهره‌های ملی فکر ملی کنند و امیدوارم این روال تکرار نشود. به نحوی نیز سردیس وی اصلاح شود.مسجد جامعی همچنین در مورد نامگذاری خیابانی به نام "بهمن بیگی" گفت: روزی که ما برای تغییر نام خیابان رفتیم، متوجه شدیم که این خیابان قبلاً به اسم "صادق آینه‌وند" نامگذاری شده و برایمان جای سوال است که چرا این خیابان که قبلاً به اسم آینه‌وند بوده به نام بهمن بیگی شده است. هر چند که برخی می‌گفتند این خیابان طولانی است اما باید از این به بعد دقت شود.

محسن هاشمی -رییس شورای شهر تهران- نیز با انتقاد از سردیس جمشید مشایخی گفت: بهتر است پلاترهای سه بعدی از تصاویر افرادی تهیه شود که نام آنان بر خیابان‌ها گذاشته می‌شود تا حداقل سردیس‌ها شبیه آنان باشد.

"برادرجان" ادامه دارد



سریال "برادرجان" به کارگردانی محمدرضا آهنج که این روزها از شبکه سه سیما پخش می‌شود، همچنان در حال تولید است. هفته گذشته بخشهایی از سریال "برادرجان" به کارگردانی محمدرضا آهنج در میدان مرکزی میوه و تره بار تهران در شهرک آزادگان تصویربرداری شد.

این سکانسها به قسمت نهم سریال مربوط می‌شد و بازیگرانی چون حسام منظور، کامران تفتی، سعید چنگیزیان، ندا جبرائیلی، سجاد افشاریان و جلیل فرجاد از جمله کسانی بودند که هفته گذشته در لوکیشن تصویربرداری سریال حضور داشتند.آهنج درباره ادامه تصویربرداری گفت: تاکنون ۸۰ درصد از تصویربرداری سریال انجام شده است و فکر می کنم حدود ۲۰ روز دیگر کار داشته باشیم که تا اواسط ماه رمضان کارمان طول خواهد کشید.

سریال "برادرجان" به تهیه کنندگی محمدرضا شفیعی و نویسندگی سعید نعمت الله برای پخش از شبکه سه در ایام ماه مبارک رمضان آماده می‌شود. این سریال بازیگران زیادی دارد که از جمله آنها استاد علی نصیریان است. همچنین از دیگر بازیگران این سریال می‌توان به حسن پورشیرازی، لعیا زنگنه، حسام منظور، آفرین عبیسی، سعید چنگیزیان، کامران تفتی، سجاد افشاریان، ندا جبرئیلی، نسیم ادبی، مارال فرجاد، شیوا ابراهیمی، آرش فلاحت پیشه، محبوبه صادقی، علی آهنج و جلیل فرجاد اشاره کرد.

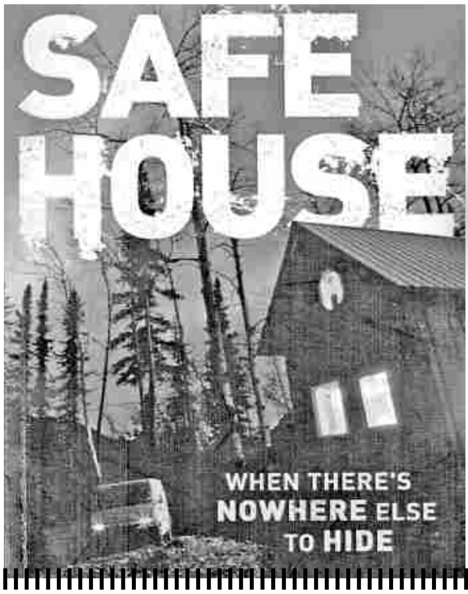
"از یادها رفته" در اصفهان تمام می‌شود

تصویربرداری آخرین سکانسهای "از یادها رفته" این روزها در اصفهان انجام می‌شود.عوامل سریال "از یادها رفته" به اصفهان رفتند و قرار است آخرین سکانسهای باقی مانده از این سریال را تصویربرداری کنند.

سریال "از یادها رفته" به کارگردانی بهرام بهرامیان و تهیه کنندگی اکبر تحویلیان تا چند روز آینده درگیر تصویربرداری این سکانسها خواهد بود و **علیرام نورایی** اصلی‌ترین بازیگر این سکانسهاست. همچنین چند روز پیش نیز عوامل سریال در شهرک دفاع مقدس سکانسهایی را تصویربرداری کردند. سریال "از یادها رفته" به کارگردانی بهرام بهرامیان اثری تاریخی متعلق به دهه ۲۰ محسوب می‌شود که حامد افضلی و رؤیا خسرونجد نویسندگی آن را بر عهده داشته‌اند و عباس نعمتی به عنوان سرپرست نویسندگان، این دو را در نگارش متن همراهی کرده است. در این مجموعه که از شبکه یک پخش خواهد شد بازیگرانی چون حسین پاکدل، رضا یزدانی، میترا حجار، حسین یاری، سیما تیرانداز، رسول نجفیان، مائده طهماسبی، بیتا فرهی، علیرام نورایی، مرتضی علی‌آبادی و... به ایفای نقش می‌پردازند.



در هستی همه چیز دارای چهارچوب و ساختار است • ابن سینا



maryanikpour@gmail.com
مترجم: مریم نیک‌پور

خانه امن

۴۲

خلاصه قسمتهای قبل: راب فهمید خواهرش رمز ورود به فلش مموری را در پوستر سگ گمشده قرار داده است و همان‌طور که حدس زده بود، "چستر" رمز ورود بود. یک فایل ویدئویی روی صفحه نمایش ظاهر شد. دوربینی که گوشه‌ای مخفیانه کار گذاشته شده بود، اتاقی را نشان می‌داد که یک مرد و زن در آن بودند. کمی بعد، زنی دیگر وارد صحنه شد. زن دوم برای آن زن و مرد نوشیدنی ریخت. راب او را شناخت. خواهرش بود که خیلی زود از صحنه محو شد. بعد از رفتن او، لنا و آن مرد بی‌حال روی زمین افتادند. در همین لحظه دو مرد دیگر وارد اتاق شدند و پس از کمی صحنه‌سازی، به گردن مرد ماده‌ای تزریق می‌کنند...

معما پیچیده‌تر می‌شود

تقلای مرد لاغر برای آن دو مرد هیچ اهمیتی ندارد و آنها به‌خاطر رنج و دردی که در همین چند ثانیه بـه مرد داده‌اند، هیچ ناراحت و نگران نیستند. درحالی‌که مرد مسن‌تر به دور و اطراف چشم می‌اندازد تا مبادا چیزی جا گذاشته باشند یا مساله‌ای از یادشان رفته باشد، همکار جوان‌تر او شیشـه دارو و سـرنگ را به طرف لنا می‌برد و با دسـت چپ لنا، شیشـه و سـرنگ را می‌گیرد تا اثر انگشـتش روی آنها بیفتـد. وقتی کار تمام شد، شیشه و سـرنگ را جمع می‌کند و آنها را از صحنه بیرون می‌برد. بیسـت ثانیه بعد، با دست خالی برمی‌گردد. مرد بار دیگر به همه جای اتاق سـرک می‌کشـد و برای آخرین بار نگاه می‌کند ببینـد لنا نفس می‌کشـد. بعد صحنـه را ترک می‌کننـد. فیلم چند ثانیه دیگـر ادامه دارد. حالا آن دو مرد رفته‌اند اما نه لنا تکان می‌خورد نه آن مرد لاغر بیچاره.

***

از لپ‌تـاپ دور شـدم و نفسـم را پـر صدا بیرون دادم. فکر می‌کردم تقریباً از همه‌چیز سر درآورده‌ام. رو به ربکا گفتم:

"خب، همه رو شناختم به جز اون مرد لاغر."

ربـکا نگاهش را از من برگردانـد و از پنجره سـمت خودش بیـرون را نگاه کرد. دسـتش را روی دهانش گذاشـت و چند ثانیه سکوت کرد. چنـد ثانیه‌ای که برای من همچون چند سـاعت گذشـت. ربکا سرانجام قفل سکوت را شکست و گفت: "اون مرد لاغر، الکس تایلر بود."

خودم را سـرزنش کردم که چطور نتوانسته بودم حدس بزنم آن مرد کیست. همان کسی که لنا عاشقش بود و می‌خواستند با هم ازدواج کنند. گفتم: "تا دیوانه نشدم بهم بگو، ما داشتیم صحنه یه قتل رو تماشا می‌کردیم، درسته؟"

ربکا سـرش را تـکان داد. هنـوز نگاهش به بیرون از پنجره بود. آهی کشید و جواب داد: "بلـه قتل، اون هم با یه نقشـه کامل و بدون نقص. بهم بگو اون دوتا مرد کی بودن؟"

گفتم: "اون جوان‌تره همون پزشک قلابی بود که تو صحنه تصادف اومد بالای سر من."

ـ و اون مرد مسن‌تر؟

ـ اون هم همونی بود که تو مرکز ورزشی با من درگیر شد. همون که ادعا می‌کرد واسه سرویس امنیت کار می‌کنه."

ـ پس جای تعجب نداره که می‌خواست فلش مموری رو از چنگت دربیاره... ربکا که شبیه ربات شـده بود و گویی نمی‌توانسـت بـا دنیای واقعی ارتبـاط برقرار کند، ادامـه داد: "اونا به‌عنوان یه تیم کار می‌کنن. با هم تصمیم گرفتن الکس تایلر رو به قتل برسونن و طوری صحنه‌سازی کنن که لنا قاتل به حسـاب بیاد. بعد هم لنا رو از مزرعه بیرون بردن."با تعجب گفتم: "خب؟"

ربکا ادامه داد: "این یه نقشه‌سـت. حالا اون مـرد جوان‌تر مُـرده. یه جورایی مطمئن شـدم اون مرد سـن‌بالا که تو مرکز ورزشی اومده بود سـراغت، مسـئول خرابکاری خونـه خانم تییر بیچاره‌ست."

ربـکا این را که گفت به طرف من برگشـت. لابـه‌لای ورم و زخم و کبـودی صورتش دنبال چشـمهایش می‌گشـتم تا شـاید احساسش را از چشـمهایش بخوانـم. بعد درحالی‌که سـعی می‌کردم لرزش صدایم را مخفی کنم، پرسیدم: "خواهرم لورا چطور؟ اون چه نقشی داشت؟"

ربکا کمی فکـر کرد و گفت: "به نظرم قبل از اومدن اون دو مرد از اونجا رفت."گفتم: "من هم همین‌طور فکر می‌کنـم. اما به نظرت اونا منتظر بودن تا لورا اونجا رو ترک کنه؟"

ربکا جواب داد: "می‌تونه این باشـه. شاید هم لورا بهشـون علامت داد که بیان و کارشـون رو شـروع کنن."از فکر این اتفاق به خودم لرزیدم. سعی کردم ظاهرم، درون آشفته‌ام را نشان ندهد ولی خیلی موفق نبودم. ربکا که حال خرابم را دید، در ادامه گفت: "این فقط یه احتماله. ما نمی‌تونیم کاملاً اون رو نادیده بگیریم. اما این فایل تصویری یه چیز دیگه‌ای میگه."

پرسیدم: "منظورت چیه؟"

ربکا جواب داد: "اون دوتا مرد نمی‌دونسـتن که از شـون فیلم گرفته میشـه. اگر می‌دونستن اولین کارشون این می‌شـد که دوربین رو از کار بنـدازن. از طرفی اگـه از وجـود دوربین باخبر بودن، کلاهشون رو درنمی‌آوردن."

ـ خب؟

ـ اما لورا از دوربین خبر داشـت. اون تونست ضبط کنه و بعد فیلم رو دانلود کنه. و اگه لورا از وجود این دوربین خبر داشت و اونا نمی‌دونستن، به نظـرم لورا با اونـا توی یه تیم نبـوده و با اونا کار نمی‌کرده... ربکا کمی ساکت ماند، نفسی تازه کرد بعد ادامه داد: "اگه حرف اون مرد درسـت باشـه و اونا برای سرویس امنیت کار می‌کردن، معنیش اینه که سـرویس امنیت بریتانیا مسئول قتل الکس تایلره."پرسـیدم: "یعنی همونایی که خواهرم براشون کار می‌کرد؟"

ـ درسته، اما یادت نره که چرا خواهرت اومد سـراغ من و ازم کمک خواسـت. من خیلی وقته از سـازمان بیرون اومدم. پس خطری که لورا رو تهدید می‌کرد، از درون سازمان بود. و خواهرت این فایل رو به دسـت تو رسوند. حتماً برای این کار یه دلیلی داشت."

ـ پس لورا خواسته افشاگری کنه؟

ـ نه، اشـتباه نکن. اگه همچنین نیتی داشـت، مطبوعـات بهتریـن انتخاب بود. بـه نظرم لورا قصـد داشـت راه‌حل خودش رو پیـدا کنه. اون می‌خواسـت با مخفی کردن لنا زمـان بخره، اما برای این کار می‌بایست راحت و آزاد باشه برای همین نقشـه مرگ خودش رو طراحی کرد و هر دوی ما رو درگیر این ماجرا کرد.

غایبان کمال مطلوب‌اند و حاضر بی‌پیش پا افتاده • گوته

سـعی می‌کردم جمله‌های ربـکا را در ذهنم بالا و پاییـن کنم تا خوب معنی آنها را بفهمم. اما یک‌جورهایی اطلاعاتم با هم جور درنمی‌آمدند. آنچـه که ربکا می‌گفت، برای من غیرقابل درک و باور بود. آنقدر دشوار بود که حتی نمی‌توانستم به آن امیدوار باشم. صدای ربکا مرا از فکر بیرون آورد: "یه چیز دیگه هم هست. یادته تو نوشیدنی دارو ریخته بود؟"

ـ آره مگه میشه یادم نباشه؟

ربکا ادامه داد: "اون مرد جوان هم یه دارویی به الکس تزریق کرد. یه سـمی که باعث مرگ الکس شد. اگه دقت کرده باشی، یه جورایی خیلی به کارش وارد بود. انگار قبلاً هم این کار رو کرده بود."

ـ خب!

ـ اگـه این کار رو قبلاً هم انجام داده، معنیش اینه که دوباره هم می‌تونه چنین کاری کنه.

پرسیدم: "از این حرف می‌خوای چه نتیجه‌ای بگیری؟"

ـ تصـادف تو. گفتی اون مـرد جوان، همونی بود که به‌عنوان پزشک بالای سرت اومد، باهات حرف زد و بعد تو بیهوش شدی.

ـ چون سرم ضربه خورده بود.

ـ شـاید. این احتمال هم وجـود داره. انکارش نمی‌کنـم. اما این احتمال وجود نداره که یه دارویی به تو تزریق کرده باشه؟ تو یه مدت طولانی بیهوش بودی. اما از حرفهایی که پدرت بهم زد، دکترهای بیمارسـتان اثری از تورم توی مغزت پیدا نکردن. خیلی زود هم از بیمارستان مرخص شدی.

ذهنم رفت سـمت تصادف. ضربه به سـرم کاملاً جدی بود چون کلاه ایمنی‌ام بدجور آسیب دیده بود. یـادم می‌آید آن دکتـر قلابی چطور کنارم چمباتمه زده و دسـتم را در دستش گرفته بود. دستکش هم دسـتم بود. بعد ناگهان چیزی مچ دستم را پاره کرد. ممکن است سرنگ بوده؟

به ربکا گفتم: "اما اگه چیزی بهم تزریق کرده باشه، حتماً دکترها بهش توجه می‌کردن و ماجرا رو می‌فهمیدن."... ربکا سـرش را به نشانه منفی تـکان داد و گفت: "لزوماً این‌طور نیسـت. تو رو با همه علایم آسـیب مغزی رسوندن بیمارستان. وقتی رسـیدی اونجا و شـنیدن تصادف کردی، فوری بردنت آی.سـی.یو. مـن دارم به یه دارو مثـل دیازپام فکر می‌کنم. اگه دُز درسـت ازش رو تزریـق کنن، یه مـدت طولانی گیج و بیهوش می‌مونی. در ضمن، اونایی که قصد داشتن لنا رو از مزرعه ببرن، نیاز داشـتن تو یه زمان طولانی اون دور و بر نباشی. این مدت بهشون فرصت می‌داده قبل از اینکه سر و کله تو پیدا بشه و توجه خیلی‌ها رو به مزرعه جلب کنی، لنا رو از اونجا دور کنن."

ـ واقعاً این‌طور بوده؟

ربکا با هیجان جواب داد: "ببین! من از مدتها قبل به این نتیجه رسـیدم که هیـچ احتمالی رو کامل کنـار نگذارم. و همـه گزینه‌ها رو در نظر بگیرم."... ربکا این را گفت و پوستر سگ گمشده را از روی لپ‌تـاپ برداشـت و بـه آن نگاهـی انداخت. خنده‌ای کرد و رو به من گفت:

"این شماره رو شناختی؟"

رد انگشـت ربـکا را گرفتم و به شـماره نگاه کردم. برای من آشنا نبود. به ربکا هم گفتم.

ـ "فکر کنم باید با این شماره تماس بگیری."

ـ چرا؟

ـ چون به نظرم لورا جواب تلفنت رو میده...

گویی یـک لحظه قلبم از تپش ایسـتاد. آب دهانم را به سختی قورت دادم. دهانم خشک شده بود. ربکا که حال و روزم را دید گفت: "می‌خوای خودم تماس بگیرم؟" همان‌طور که با گوشـی‌ام مشغول شـماره گرفتن شدم، سرم را تکان دادم. دسـتهایم می‌لرزید. با دسـتانی لرزان شماره را گرفتم و تلفن را به گوشـم چسباندم. بوق خورد. بـاز هم بوق خورد. تقریباً یک دقیقه بوق خورد تا بالاخره جواب شنیدم. صدایی که فوری شناختم و برایم کاملاً آشنا بود. صدای لورا نبود.

***

در راه بـا ربکا حرف نمـی‌زدم. حرفی برای گفتن نمانده بـود. ذهنم هزار جا بـود. فکرهای زیادی به سـرم هجوم می‌آورد و فـوری با فکر قبلـی و بعدی قاطی می‌شـد. از یـک نگرانی به نگرانی بعدی می‌رسیدم. خیلی زود، نگرانی‌هایم دست به دست هم دادند و روی هم جمع شدند. نمی‌توانسـتم آرامشـم را حفظ کنم. خیابانهای حومه شـهر در آن سـاعت غروب برایم ناآشنا شـده بود. مادرها، نوزادان و کودکان خود را در کالسکه گذاشته بودند و در خیابان می‌چرخاندند. بعضی‌ها مشـغول کوتاه کردن چمنها بودند یا در آفتاب کم‌رمق عصر روزنامه می‌خواندند. دنیایی که مقابلم می‌دیدم، در آن لحظه برایم غیرواقعی بـود. گویی بازیگر یک فیلم بودم و همه صحنه‌ها بـه دسـتور کارگردان پیـش می‌رفت. شـاید هیچ‌کس حتـی فکرش را هم نمی‌کرد که مردی در عقب ون من زندانی است. خانه سالمندان پدر و مادرم همان‌طوری بود که همیشـه بود. عادی، قابـل اعتمـاد و آرام. در حیاط شـنی، مقابل در جلویی خانه‌ام پارک کردیم. یک ماشـین غریبه هم آنجا پارک کرده بـود. به نظر نو می‌آمد. اما حتماً باید شسـته می‌شـد چون پنجره‌ها حسابی کثیف و خاکی بودند. ربـکا در صندلی‌اش کمی جابه‌جا شـد و از داشبورد اسلحه را بیرون آورد. وقتی از تعداد گلوله‌های باقی مانده مطمئن شـد، از سر رضایت لبخندی زد و اسلحه را در کمرش مخفی کرد. بعد پرسید: "آماده‌ای؟"

سرم را تکان دادم و گفتم: "نه."

ربـکا لبخنـد زد. بـه وضوح می‌شـد فهمید بـرای همان لبخند سـاده چه دردی می‌کشـد. فلش‌ممـوری را محکـم در دسـتم گرفتم. ربکا گفت: "باید بریم داخل. زمان داره تموم میشه."

از ماشین پیاده شدم و راه افتادم اما هیچ چیز غیرعادی ندیدم. کلید را در قفل انداختم و در را باز کردم. همه‌چیز کاملاً عادی بود. درست مثل هر روزی که به خانه برمی‌گشتم. بجز تپش قلبی که صدایش را می‌شـنیدم. بجز دسـتهایی که از شدت ترس و هیجان به‌شدت عرق کرده بودند. از پله‌هـا بالا رفتم. از چهـارده پله. پاهایم طوری می‌لرزید که گویی از کوهی بلند، بالا رفته‌ام. ربکا هم پشت سر من از پله‌ها بالا می‌آمد. حضور ربکا را کاملاً نزدیک خودم حس می‌کردم.

بـه آخرین پله رسـیدم و آن وقـت بود که دیدمشان. چیزی نمانده بود روی زمین ول شوم. پدرم وسـط اتاق، روی یکی از صندلی‌ها نشسته بود. دسـتهایش به پشـتی صندلی و پاهایش به پایه‌ها بسته شده بود. تا مرا دید، با صدایی گرفته گفت: "متاسـفم." بـه پدرم اطمینـان دادم که مشکلی نیست.

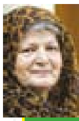
اما خودم خوب می‌دانستم که دروغ می‌گویم و اوضاع تا خوب بودن فاصله زیادی دارد. پدرم سـرش را صـاف و ثابت گرفته بـود چون یک اسـلحه جمجمه‌اش را نشانه رفته بود. اسلحه در دسـت همان مردی بود که در مرکز ورزشـی با من درگیر شده بود. چشمهایش هنوز سرخ بود و سـر و وضع آشفته‌ای داشت. همه اینها از اثرات اسـپری بود که به صورتش پاشیده بودم. اسلحه را با دست چپش گرفته بود. دست راستش آزاد افتـاده بود. یـادم آمد در درگیـری، او را پرت کـردم. حتماً به‌خاطر ضربه‌ای کـه خورده بود، دست راستش درد می‌کرد. اما به‌نظر نمی‌رسید در آن لحظه درد برایش معنایی داشـته باشـد. حواسش کاملاً به اسلحه‌ای بود که به طرف پدرم نشانه گرفته بود.

یک گوشـی همراه روی زمین جلو پای پدرم افتـاده بود. مدل سـاده و ارزان‌قیمتی داشـت. اطمینان داشتم همان گوشی بود که با آن جواب تلفن مرا داده بـود. یقیناً مال خودش نبود. وقتی جواب تلفن مرا داده بود، حرف زیادی نزده بود. فقط یک سـلام معمولی و خشـک و خالی و بعد صدای دیگری را شنیدم. التیماتوم بود و می‌گفت تا نیم ساعت دیگر با ربکا خانه باشم. و البته حتماً آن چیزی را که لورا برایم گذاشـته بود، با خودم به خانه ببرم. خیلی روشن گفته بود نباید با پلیس تماس بگیرم یا به کسـی خبر بدهم. به من گفته بود مرگ و زندگی پدرم دسـت من است و فقط به رفتار من تا نیم سـاعت آینده بسـتگی دارد. لحن صدایش طـوری بود که به من فهماند اهل بلوف‌زدن نیسـت و تهدیدش کاملاً جدی است. حالا با چشـم خـودم می‌دیدم کـه کاملاً جدی بوده...

ادامه دارد

گزارش

ایراندخت صادقی وند:
خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی در اروپا



وقتی پسر برادر پادشاه ولیعهد می‌شود

مادرید ـ چندی پیش امپراتور و ملکه ژاپن سفری به کشور اسپانیا داشتند و مـن به عنوان خبرنگار خارجی مقیم، تقاضای شـرکت در این برنامه را داشتم که با آن موافقت شد.

آن روز در جلســه‌ای که در مجلس شــورای اســپانیا و با حضور نمایندگان منتخب مردم برگزار شـد حاضر شـدیم و ملکه با پادشاه هیروهیتو نزدیک محل روزنامه‌نگاران نشســته بودند.پادشــاه ســاکت بود و به جمع با دقت نــگاه می‌کرد، ولی ملکه بــا یکی از بزرگان دولت اســپانیا در گفت‌وگو بود و مرتب از وضعیت کار مجلس، قوانین اسـپانیا و وضع قانون می‌پرسـید.البته مــن می‌دانســتم که ملکه ســابق ژاپن، در زمانی که دختــری جوان و از یک خانواده ثروتمند بود، به تمام مسائل سیاسی و ورزشی روز آگاهی داشت. اما بیشــتر علاقمند ورزش بود.از آنجا که در خانواده سلطنتی ژاپن بازی تنیس یک ســرگرمی و ورزش مورد علاقه و احترام بود، ماســاکو در زمین ورزش با ولیعهد آشــنا شــد و بعد از نامزدی با تشــریفات کامل درباری آنها زن و شــوهر قانونی اعلام شدند.همانطور که می‌دانید خانواده سلطنتی ژاپن بسیار تشــریفاتی و سنتی هستند و ملکه به ندرت برای جشنها و عروسیها به محلی ناشــناخته، از جمله کشورهای خارجی ســفر می‌کند و وقتی چنین اتفاقی رخ می‌دهد اغلب اعضای دیگر خانواده سلطنتی کار تشریفات سفر ملکه و پادشاه را برای شرکت در جشنهای تاجگذاری و یا عروسی بر عهده می‌گیرند.

درد دربار ژاپن

در واقــع بیماری اعصاب و روان، درد دربار ژاپــن بود و ملکه ژاپن مدتها بود که از بیماری اعصاب رنج می‌برد.نکته عجیب اینکه همســر ولیعهد هم که به تازگی ملکه شــده به طور رســمی اعلام کرده بود که به بیماری اعصاب دچار اســت و به همین خاطر از کارهای درباری معاف شده بود اما بعد از حدود دو ســال تلاش مستمر پزشکان متخصص ژاپنی اعلام کرده‌اند که بهبود حاصل شــده اســت.از نکات جالب دربار ژاپن، یکی هم این است که پادشاه باید مرد باشــد و دختر ولیعهد نمی‌تواند در آینده پادشاه شــود و تنها می‌تواند نقش یک پرنسس را بازی کند و به همین خاطر حالا پسر برادر ولیعهد به عنــوان ولیعهد آینــده انتخاب شــده که در حال حاضــر او وظیفه ولیعهــدی ژاپن را برعهده دارد در حالیکه پدر و مادر او پادشاه و ملکه نیســتند و در واقع او فرزند پســر کوچکتر پادشاه است.



چوخه در رهورد جان گرفته است



پانزدهمیـن دوره مسـابقات کشـتی بـا چوخه رهـورد با معرفی نفـرات برتر بـه کار خـود پایان داد.

در حاشیه این مراسم **غلامرضـا جعفـری**، رئیـس فدراسـیون ورزشهای روستایی و بازیهای بومی و محلی با بیان این که کشــتی با چوخه در رهورد به عنوان یکی از قطبهای کشــور مورد توجه قرار گرفته اســت، عنوان کرد: امید اســت با هماهنگی‌های لازم بتوانیم از ظرفیتهای استان خراسان رضوی با محوریت گود کشتی با چوخه رهورد استفاده کنیم چون کشتی با چوخه رهورد به واسطه قدمت و تاریخ می‌تواند نقطه عطفی در بحث فرایندهای توسعه ورزش سنتی قوم کرمانج قرار بگیرد.

در ادامه ســیدعبدالحمید احمدی معاون فرهنگی و توســعه ورزش همگانی وزارت ورزش و جوانان با تاکید بر لزوم گســترش ظرفیت کشــتی با چوخه و برگزاری مســابقات بین‌المللی این رشــته ورزشی با محوریت استان خراسان رضوی و شهرســتان قوچان بیان کرد: باید از کشورهای همسایه دعوت کنیم از طریق ورزش کشــتی ارتباطات کشورها و ملتها را توسعه دهیم.وی با بیان این که یکی از مهم‌ترین ارکان ورزش همگانی شــهرداری است، گفت: حضور شــهرداری‌ها و همــکاری، مشــارکت و مدیریت آنها امکان توســعه ورزش همگانی هرچه بهتر در بین اقشار جامعه را در پی خواهد داشت

در پایان این دوره از مســابقات چوخه از نفرات برتر تجلیل به عمل آمد: در وزن ۶۶ کیلوگرم حسن گروهی مقام اول و حمید سلمانیان و محمد حیدریان مقامهای دوم و سوم را کسب کردند.

در وزن ۷۴ کیلوگرم هم علی شــاهوردیان اول شد، ابراهیم ولیان مقام دوم را به دست آورد و احمد حسن‌لو در جایگاه سوم قرار گرفت.

در وزن ۸۴ کیلوگرم، مصطفی اســکندری بر سکوی نخست ایستاد، ابوالفضل عالمی و حسن امامیان به ترتیب مقام دوم و سوم را کسب کردند.

در وزن ۹۶ کیلوگــرم بــه ترتیب مجتبــی زمانی، احمــد یزدان‌پناه و مهران حسن‌زاده از اسفراین به مقامهای برتر دست یافتند.

در وزن +۹۶امین جعفرزاده مقام اول را کســب کرد، اســماعیل ثانی به مقام دوم رسید و محسن قربانی بر سکوی سوم ایستاد.

همچنین در این مســابقات تیمهای آساک قوچان، شهرداری قوچان و کانیار قوچان در بخش تیمی به مقام‌های اول تا سوم دست یافتند.

برنامه نباشد، به عقب برمی‌گردیم

تیم ملی فوتبال بانوان بزرگسال، سال آینده مسابقات جام ملتهای فوتبال زنان آســیا را پیش رو دارد که ایــن موضوع لزوم تســریع در شــروع برنامه‌های آماده سازی ملی‌پوشان را مطرح می‌کند.

مریــم آزمون ســرمربی تیــم ملی فوتبــال بانوان بزرگســال با اعــلام این موضــوع، در مــورد جام ملت‌های فوتبال زنان آسیا گفت: متأسفانه مسابقاتی که پشت ســر گذاشــتیم در بخش بانوان هر چهار ســال یکبار برگزار می‌شود. اما چون چند مرحله‌ای بودند، هر مرحله تقریباً یک ســال طول می‌کشید و در این زمان فرصت آمادگی وجود داشت اما اکنون برای ســال آینــده که جام ملتهــا را پیش رو داریم باید برنامه‌ریزی داشــته باشیم و در تورنمنت‌های دوستانه شــرکت کنیم تا روند پیشــرفتمان ادامه داشــته باشد و اگر برنامه‌هایمان را رها کنیم دوباره بــه نقطه‌ای برمی‌گردیم که قبلاً بودیم و این حرکت رو به جلویمان را سخت‌تر می‌کند.

آزمون در مورد استفاده از بازیکنان تیم جوانان در رده بزرگســالان برای جام ملتها گفت: ملی‌پوشان جوان شایستگی حضور در تیم بزرگسالان را دارند. حتماً از این جوانان استفاده می‌کنماو در مورد ادامه همکاری حســین عبــدی به عنوان مشــاور فنی با تیمهای ملی بانوان گفت: کمتر از یک سال است که آقای عبدی کنار تیمهای ملی بانوان حضور دارد اما در روند پیشرفت تیم تأثیر زیادی داشته است.



نکته‌ها

اسلام را بد معرفی نکنیم



وزیر اطلاعات اخیراً در گردهمایی مبلّغان اعزامی در ماه مبارک رمضان سخنان مهمی درباره ضرورت تبلیغ صحیح و نقش مبلّغ ایراد کرد که بخشی از سخنان وزیر بسیار حائز اهمیت است که به نکته بسیار ظریفی اشاره دارد. گرچه کمتر مسلمانی حاضر می‌شود از بهترین دین خدا دست بردارد و آئین دیگری را برگزیند و این اتفاق بسیار نادر است اما حتی معدود کسانی که در این اندیشه به سر می‌برند می‌تواند هشدار باشد بخصوص اینکه اگر به استدلال مطرح شده و ریشه‌های پیدایی این روند دقت کنیم، که در جای خود به توجه عمیقی محتاج است:او خاطر نشان کرد: گاهی مجبور می‌شویم که خودمان هم وارد عمل شویم در عین اینکه این کار، کار حوزه است چون عقیده با شبهه متزلزل می شود و با فشار مستحکم می شود بنابراین علمای حوزه می توانند اعتقادات انحرافی را با شبهات خود متزلزل کنند.

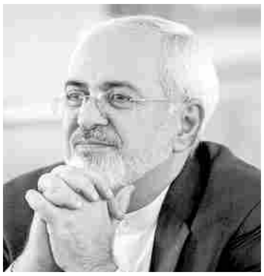
علوی به نمونه ای از اقدامات وزارت اطلاعات در قبال تغییر دین و مذهب در یکی از شهرهای همدان اشاره کرد و گفت: افرادی گرایش به مسیحیت پیدا می کنند که جزو افراد عادی جامعه هستند مثلا کارشان ساندویچ فروشی و امثال اینها بود و خانوادگی مسیحی می شدند، ناچار شدیم اینها را احضار کنیم و دلیل گرایش به مسیحیت را از آنها جویا شویم. برخی از این افراد عنوان می کردند که ما به دنبال دینی هستیم که به ما آرامش بدهد و بین ما صفا و صمیمیت و برادری ایجاد کند. به آنها گفتیم اسلام دین برادری و صفاست. گفتند ما می بینیم علمای اسلام و کسانی که پشت تریبون صحبت می کنند به طور مداوم علیه یکدیگر سخن می گویند، اگر اسلام دین صمیمیت باشد باید قبل از هرچیز بین علمای خود باید صفا و صمیمیت ایجاد کند.او با تصریح به اینکه تنازعات بین علما و مبلغین اثر منفی روی افراد می گذارد، عنوان کرد: تبلیغ یک ضرورت است و نباید در دل و جان ما زندانی شود بلکه باید برای مردمی که به آن نیاز دارند، تبیین شود.وزیر اطلاعات با اشاره به تاکید رهبر انقلاب در خصوص جلوگیری از دوقطبی شدن جامعه گفت: اینکه سر هم داد بکشیم و مانع حرف زدن یکدیگر شویم و سخنان یکدیگر را نقض کنیم، نتیجه نمی گیریم.

او اخلاق را نیاز جامعه دانست و تاکید کرد: سالهاست اخلاق در جامعه ما آسیب دیده است، لنگه کفش و مهر به مسئولین مملکت پرتاب می کنیم، افراد محترمی را هو می کنیم. رهبر انقلاب تقبیح می کنند اما عده ای به این حرکت های غیراخلاقی ادامه می دهند.

واکنش ظریف به پیشنهاد مذاکره با آمریکا

"محمد جواد ظریف"، وزیر امور خارجه ایران در مصاحبه‌ای با یک شبکه آمریکایی گفته که ایران به آمریکا پیشنهاد مذاکره نداده، بلکه پیشنهاد آنها را پاسخ داده است .

هنگامی که مجری برنامه "Face the Nation" شبکه خبری "سی‌بی‌اس‌نیوز" به ظریف گفت، او به دولت "دونالد ترامپ"، رئیس جمهور آمریکا پیشنهاد مذاکره داده، ظریف سخنانش را قطع کرد و گفت: "ما پاسخ دادیم... ما در واقع به پیشنهادی که آنها برای تعامل داده بودند، پاسخ دادیم و منتظر جواب هستیم."



وزیر خارجه ایران چهارشنبه هفته گذشته در نشست "انجمن آسیا" در نیویورک گفته بود، ایران آماده است با آمریکا مبادله زندانیان انجام دهد. او گفت که شش ماه پیش این پیشنهاد را به دولت آمریکا داده اما هنوز پاسخی از طرف آن دریافت نکرده است.

ظریف در مصاحبه با شبکه خبری "سی‌بی‌اس"، در سخنانی که احتمالاً به مبادله زندانیان میان ایران و آمریکا در سال ۱۳۹۴ اشاره داشت، یادآوری کرد که دو کشور پیشتر با یکدیگر مبادله زندانی انجام داده‌اند .او گفت: "بسیار خوب؛ ما قبلاً این کار را انجام داده‌ایم. ما این امکان را داشتیم که برخی از ایرانی‌هایی که در زندان‌های آمریکا بودند یا در این کشور تحت تعقیب بودند را آزاد کنیم. آنها را از این وضعیت خارج کردیم و بعد برخی از اتباع ایرانی-آمریکایی که در ایران زندانی بودند، آزاد شدند. من فکر می کنم دوباره می‌توانیم این کار را انجام دهیم."

بیانیه مهم مقتدا صدر

به گزارش "تابناک"؛ مقتدا صدر، رهبر جریان صدر عصر روز شنبه در بیانیه ای که دفتر وی در حساب کاربری خود در شبکه اجتماعی فیسبوک منتشر کرد، نسبت به آن چه دخالت های روزافزون در امور داخلی عراق خواند، ابراز نگرانی کرده و برای حل و فصل مشکلات کشورش نیز ده پیشنهاد ارائه داد که تلاش برای بهبودی روابط ایران و عربستان، تعطیلی سفارت آمریکا در بغداد و خروج نیروهای عراقی از سوریه بخشی از آنها هستند.

در بیانیه صدر آمده است: مهم ترین چیز برای من، عراق و امنیت آن و رفاه و ایمنی ملت آن است.به همین دلیل نیز من در رابطه با مسأله درگیری ایران با اتحاد دو جانبه (میان دونالد ترامپ، رئیس جمهوری آمریکا و بنیامین نتانیاهو، نخست وزیر رژیم صهیونیستی) نگران هستم؛ اتحادی که وظیفه به زانو درآوردن ملتها و گرسنه ساختن آنها با شنیع ترین و پست ترین روشها به بهانه تروریسم و موارد مشابه آن را بر عهده گرفته است.

من برای انتخاب میان پشتیبانی از ایران همسایه یا پشتیبانی از اتحاد دو جانبه این جا نیستم چرا که پشتیبانی دومی (ترامپ و نتانیاهو) در دین، عقیده و شرع ما ممنوع و حرام است و کمک گرفتن از آنها نیز جایز نیست، چه برسد به پشتیبانی و سودرسانی به آنها.

من در حالی که خواهان منفعت کشور و ملت خود و مستقل و سرافراز ماندن آن به دور از دخالت همگان هستم، همزمان می خواهم روابط مناسب با ایران همسایه را حفظ کنم، به گونه ای که سرزمین من پایگاهی برای تعرض به آن نباشد و سیاست این کشور نیز عامل آسیب رساندن به کشور و ملت من نباشد.

آن چه به دلیل جنگ صدامی با آنها (ایران)، جنگ های پی در پی به ویژه اشغال همسایه عزیز کویت از سوی صدام، تسلط نیروهای اشغالگر (آمریکا بر عراق) و یورش تروریسم به آن تا به امروز نصیب عراق شده، از ملت، دولت احزاب، نیروهای امنیتی و حشد الشعبی عراق ایجاب می کند که کشور دور از این درگیری باشد، چون نه خاک عراق و نه ملت آن دیگر تحمل بیشتر از این را ندارند.

با این حال ناتوانی و اختلافات دولت و فساد بسیاری از افراد موجود در آن، منجر به تکیه بر هر دو طرف (ایران و آمریکا) شده، به گونه ای که نمی‌توانیم از آنها دست بکشیم و یا این که به طرفی به ضرر طرف دیگر متمایل شویم و این همان چیزی است که مسأله را پیچیده تر کرده؛ جایی که مسائل در هم آمیخته شده و عراق و ملت آن از دست رفتند.



آنکه نقش خود را بالاتر از آنچه که هست بداند هرگز به سر حد کمال نرسد ● فارابی



احمدزاده لژیونر لهستانی پرسپولیس

بعضی وقتها باید رفت

فرشاد احمدزاده متولد ۱ مهر ۱۳۷۱ در ارومیه است. وی سابقه بازی در تیمهای داماش گیلان، پارسه، پرسپولیس و تراکتور را دارد. او در لیگ آزادگان برای پارسه تهران در مجموع ۱۸ بازی، ۸ پاس گل داد و ۲ گل به ثمر رساند، فرشاد احمدزاده به‌عنوان سهمیه زیر ۲۳ سال و با نظر سرمربی وقت این تیم یحیی گل محمدی، توسط باشگاه فوتبال پرسپولیس جذب شد و در دیدار پرسپولیس مقابل ملوان بندرانزلی در قالب رقابت‌های جام حذفی از دقیقه ۹۲ به‌جای محمد نوری به میدان رفت. او در تابستان ۱۳۹۲ با جلب نظر مجید جلالی سرمربی تیم به‌عنوان بازیکن سرباز به باشگاه فوتبال تراکتورسازی تبریز پیوست و پس از گذراندن خدمت سربازی مجدداً در سال ۱۳۹۴ به باشگاه فوتبال پرسپولیس بازگشت. او در بیشتر بازیهایی که برانکو سرمربی پرسپولیس بوده‌است، در ترکیب ثابت قرار گرفت. فرشاد احمدزاده که دوران موفقی در پرسپولیس داشت، در سال ۱۳۹۷ با عقد قراردادی یک‌ساله به تیم فوتبال شلاسک وروتسواف لهستان پیوست و حالا او از شرایطش در این تیم و همچنین اتفاقات روز فوتبال ایران برای شما می‌گوید...

***شرایطت در لیگ لهستان چطور است؟**

در مورد شرایط تیم باید بگویم برنامه بازها خیلی فشرده است و الان بازی‌هایمان هر ۳ روز شده است و به همین خاطر من ۲-۳ بازی پشت سر هم فیکس هستم و بعد استراحت می‌کنم. شرایط تیم هم باید بگویم بد شده و نتایج بدی در دیدارهای اخیر به دست آمده، ولی ۴ بازی دیگر باقی مانده و اگر ۲ بازی را ببریم وضعیت بهتر می‌شود و خیلی امیدوارم بتوانیم خوب بازی کنیم و کیفیت خودمان را نشان دهیم.



*** یعنی همه چیز آنطور که انتظار داشتی پیش رفت؟**

دقیقاً همین است! شرایط اینجا در کل خوب است و همه چیز را اینجا برای پیشرفت داریم، ولی سبک فوتبال من با لیگ لهستان فرق دارد و آنها فیزیکی هستند و بازیکن تکنیکی دوست ندارند. به همین خاطر من هم خیلی تلاش کردم و زحمت کشیدم، ولی به چیزی که می‌خواستم نرسیدم و بعد هم در ابتدای فصل با مربی لهستانی به مشکل خوردم و بعد از آن تا آمدم راه بیفتم فصل تمام شد و حالا باید ببینم در ادامه چه می‌شود.

*** الان در مورد فصل آینده چه اظهارنظری می‌توانی بکنی؟**

باید فصل تمام شود تا ببینم چه اتفاقی می‌افتد و فعلاً تمرکزم روی بازی‌های باقی مانده است و تلاش می‌کنم بهترین عملکردم را نشان دهم. منتظرم فصل تمام شود و پس از آن با مدیر برنامه‌هایم مشورت کنم و پیشنهادات را بررسی کنم تا ببینم چه صلاح است.

*** احتمال بازگشت به لیگ برتر و پرسپولیس چقدر است؟**

در فوتبال هیچ چیز معلوم نیست و نمی‌شود بر حسب پیشنهاد صحبت کرد و تا چیزی را امضا نکردی مشخص نیست. در حال حاضر تمام تلاشم این است که به تیم بهتری بروم و همانطور که گفتم فعلاً باید تا آخر فصل صبر کنم. پیشنهاد از لیگ ایران داشتم حتی در نیم فصل هم بوده، ولی هنوز تصمیمی نگرفته‌ام.

***آیا بازیهای لیگ ایران را دنبال می‌کنی؟**

بازیهای تیمهای بالای جدول را می‌بینم، ولی دیگر بازیهای پرسپولیس را نگاه نمی‌کنم چون می‌دانم پیروز می‌شود و هیچ جذابیتی ندارد. گذشته از شوخی باید بگویم پیگیر وضعیت فوتبال ایران هستم و بازی‌های مهم را تا جایی که وقت داشته باشم نگاه می‌کنم. امسال لیگ با جذابیت بیشتری نسبت به همیشه دنبال می‌شود.

***به نظر تو پرسپولیس می‌تواند قهرمان شود؟**

پرسپولیس همیشه قهرمان است و امسال هم دارد هتریک می‌کند. فکر کنم کار لیگ تقریباً تمام شده و از الان به بعد بچه‌ها تمرکزشان را روی آسیا بگذارند و صعود کنند و در این صورت خیلی خوب می‌شود. بازیکنان و عوامل تیم در حال حاضر فشار رویشان زیاد است و تا اینجا خیلی سختی کشیدند. در طول سالهای اخیر در جریان هستم که تعطیلات زیادی نداشتند و بازیکنان این تیم دوستان صمیمی من هستند، با کمال هر روز صحبت می‌کنیم و از مشکلات تیم برایم می‌گوید که خیلی تنها هستند و با سختی و مشکلات دست و پنجه نرم می‌کنند. خود سید جلال به تنهایی برای تیم، همه کار می‌کند مشکلات زیاد و پرسپولیس خسته است و واقعاً نیاز به حمایت دارد، امیدوارم این مسائل حل شود.

***در مورد دیدار پرسپولیس - تراکتور که بین دو تیم سابقت برگزار می‌شودنظری داری؟**

همیشه توی هر شرایطی بازی‌های پرسپولیس - تراکتور حساسیت دارد چون هواداران دو تیم روی نتیجه آن حساس هستند و این حساسیت باعث می‌شود یک بازی خوب ببینیم چون دو تیم برای برد به میدان می‌روند. به نظرم در تبریز بازی کردن سخت است و از طرفی پرسپولیس شرایط خوبی دارد، برعکس تراکتور که چند بازی قبل را باخته و اوضاعش برای قهرمانی سخت شده و فکر می‌کنم بیشتر تمرکزش روی سهمیه است. امیدوارم در این بازی مردم رعایت کنند و به یکدیگر آسیب نرسانند چرا که فوتبال ارزش این را ندارد که یک خانواده بی سرپرست شود یا بچه‌اش را از دست بدهد. ما برای لذت بردن یک بازی را نگاه می‌کنیم و باید هوای هموطنان خودمان را داشته باشیم.

***اینکه قبل از بازی برخی تماشاگران پرسپولیس را تهدید کردند را در احتمال درگیری در بازی موثر نمی‌دانی؟**

نه، من فکر نمی‌کنم اتفاق خاصی در این بازی بیافتد چرا که در تبریز حضور داشتم و واقعاً من ۲ سالی که در تبریز بودم بدی از هواداران تراکتور ندیدم و هرگز به کسی آسیبی نزدند. شاید برای حریف کری خوانده باشند که جذابیت فوتبال هم به همین است ولی اینکه به تماشاگر آسیب

برســانند هرگز نبوده و هواداران تبریز فهیم‌تر از این هستند که بخواهند چنین کارهایی انجام دهند و همیشه به تیم مهمان و هوادارانش لطف داشتند و از نظر من مشکلی پیش نمی‌آید.

***وضعیت پرسپولیس در لیگ قهرمانان آسیا را چطور می‌بینی؟**

همانطور که قبلاً هم گفتم کار صعود در آســیا یک مقدار سخت شده است، ولی هنوز چیزی از دست نرفته و نباید ناامید شــویم. پرســپولیس مشــکل بزرگش فشــردگی برنامه بازی‌هاست و اینکه تیم در این مقطع واقعاً خســته اســت و با برنامه‌ریزی سازمان لیگ خیلی به تیم و بازیکنان فشار می‌آید. در آسیا بازیکن اگر سرحال نباشد سخت است. در آســیا قهرمان‌های لیگ‌های مختلف حضور دارند و تقابل با آنها سخت است ولی پرسپولیسی‌ها با ۲ برد بالا می‌روند و این بهترین عملکرد خواهد بود و همیشه در شرایط سخت چنین عملکردی داشتند و فکر می‌کنم بتوانند صعود کنند.

*** دلت برای پرسپولیس تنگ نشده؟**

بالاخره پرسپولیس جایی است که من از کودکی عاشــقش بودم و سخت اســت بگویم دلم تنگ نشده اســت. دلم برای هواداران و جو استادیوم تنگ شــده، ولی فوتبال حرفه‌ای است و بعضی وقتها باید رفت. شاید جدایی باب میل من نبود ولی در آن شــرایط من هم برای آینده حرفه‌ای خودم باید تصمیم می‌گرفتم و دوست داشتم به اروپا بروم. سنم هم داشت بالا می‌رفت و ممکن بود فرصت دیگری نداشــته باشــم. اما هر کجا که باشــم پرسپولیس عشق است و چیز دیگری ندارم بگویم.

*** اگــر برگردی باز هم همان شــوخی‌هایی که در تمرین پرســپولیس بــا بازیکنان و کادر فنی داشتی را، تکرار می‌کنی؟**

من با برخی از اعضای تیم شوخی داشتم و هنوز هم دارم. اما هیچوقت جرات نداشتیم برانکو را اذیت کنیم و ســمتش برویم و بیشتر با بازیکنان و مارکو شوخی می‌کردیم.

*** هــواداران برای جدایــی‌ات در آن مقطع از تو دلخورند در این مورد چه نظری داری؟**

من همیشــه به تیمهای ســابقم و هوادارانش علاقه داشــته و دارم. شرایط ســختی در آن مقطع وجود داشــت ولی فکــر می‌کنــم مــرا درک کنند چون پرســپولیس و تراکتور را دوست دارم. همه جا هم گفته‌ام هواداران تراکتور همزبانم هســتند و وقتی آنجا بودم ۲۰ ســالم بود امــا آنها کمکم کردند و از اینور هم پرسپولیســی بودم و از این تیم رشد کردم و دوست داشتم در پرســپولیس همیشه بمانم ولی وضعیت فرق کرد و شرایط کمی سخت شده است.

*** اگر به پرسپولیس برگردی و شماره ۱۰ دیگر به تو نرسد، مشکل نداری؟**

در پرســپولیس شــماره مطرح نیست و خودت و عملکــردت به شــماره شــخصیت می‌دهد و مهم موفقیــت تیم اســت. من در هر تیمــی بودم برای موفقیت تیمم تلاش کردم و سعی کردم تیم موفق باشــد و هواداران خوشحال باشــند و این بهترین لذت است و شماره اهمیت زیادی ندارد.

*** نظرت درباره اســتقلال و اینکه در مقابل چه پیشنهادی ممکن است، مثل گادوین منشا روزی به این تیم بروی؟**

با همه احترام به باشگاه استقلال و هواداران این تیم باید بگویم در زندگی همه چیز پول نیســت و فکر کنم از نظر شخصیتی برایم خوب نیست که به این تیم بــروم و بعید می‌دانم هرگز چنین اتفاقی برایم بیافتد. من در مورد منشــا نظری ندارم و هر کسی مسئول کار خودش است. نمی‌گویم کارش درست است یا اشتباه. من در ایران زندگی می‌کنم و نمک نمی‌خورم تا نمکدان بشــکنم و به نظرم کار خوبی نیســت یک بازیکن بین این دو تیم در ایران جابجا شــود، چرا که هر تیم هــواداران زیادی دارد که با این کار ناراحت می‌شوند.

*** درباره شــایعاتی کــه در مورد جدایی برانکو شنیده می‌شود نظرت چیست؟**

بــه نظرم تا جایــی که می‌توانند بایــد برانکو را در پرســپولیس نگــه دارنــد. تیم در حــال حاضر در شــرایطی اســت که هر ســال نتایج خوبــی گرفته و شــاکله تیم را خود برانکو به شــکلی ســاخته که بازیکنان را می‌شناسد و میداند کجا بهترین عملکرد را از آنها بگیرد. در بخش مدیریت هم مســائلی از



جمله نبود پول وجــود دارد که به نظرم دیر یا زود این مسائل حل می‌شــود و برانکو هم بعید می‌دانم دوست داشته باشد از تیم جدا شود و نماند.

*** در رابطه با حواشی رفتارهای عجیب و انتشار بیانیه‌هــای عجیب‌تر علیه هواداران... آیا باز هم آنها را انجام می‌دهی؟**

هیچکــدام از این کارها را کــه می‌گویید من انجام ندادم. من در بازی با گسترش فولاد وقتی تعویض شــدم و از کنــار زمین خارج شــدم چنــد نفر از گسترشی‌ها که به من توهین و فحاشی کرده بودند را خطاب قرار داده و هیس را به آنها نشــان دادم. فیلمش هم هست و می‌توانید نگاه کنید که مخاطب مــن کاملاً آنها بودند. در مــورد بیانیه هم باز باید بگویم که مخاطب من هواداران پرسپولیس نبوده و تعــداد محدودی از افراد بودند و این دو موضوع کاملاً با یکدیگر متفاوت است.



هیچ نیرویی نمی‌تواند در برابر فرهنگ و هنر ایستادگی کند ● ارسطو

سکه‌ها دوباره تبدیل به حواله شد

شــماری از مــدال‌آوران بازیهــای آســیایی و پاراآسیایی ۲۰۱۸ جاکارتا از تعویق در پرداخت پــاداش این دو رویــداد و تبدیل آن از ســکه به حواله گلایه کردند.

حــدود ۷ مــاه از برگزاری بازیهای آســیایی و پس از آن نیــز بازیهــای پاراآســیایی ۲۰۱۸ جاکارتــا می‌گذرد؛ دو رویدادی که ورزشــکاران کشورمان در آنها خوش درخشــیدند و توانســتند مدال‌های زیادی کســب کنند.بعد از برگزاری این دو رویداد در اندونزی، ورزشکارانی که روی سکو رفته بودند، بــرای دریافت پاداش‌ها لحظه‌شــماری می کردند؛ اتفاقــی که تــا امروز هنــوز رخ نداده و ایــن انتظار همچنان ادامه دارد. در همین راســتا شنیده می‌شود که قرار اســت این پاداش‌ها به زودی پرداخت شود کــه قطعاً این موضوع خوشــحالی مدال‌آوران را به دنبال دارد، اما قرار نیست پاداش‌ها به صورت سکه باشد. گفته می‌شود پاداش‌ها از سکه تبدیل به حواله و پول شــده و همین موضوع ناراحتی ورزشکاران را به دنبال داشته اســت.تبدیل شدن پاداش سکه‌ای بــه حواله و پــول، پیش از این هــم در ورزش ایران سابقه داشــته است. سال گذشــته قرار بود پاداش ورزشکاران به صورت سکه باشد، اما پس از کش و قوس‌های فراوان در نهایت تبدیل به پول شد؛ پولی کمتر از قیمت اصلی ســکه‌ها. بایــد منتظر بمانیم و ببینیم این بار قرار اســت چه اتفاقی برای پاداش‌ها رخ دهــد. در صورتی که ســکه‌ها تبدیــل به حواله شوند، به احتمال فراوان موجی از بی‌انگیزگی در بین ورزشکاران ایجاد خواهد کرد.

از بین رفتن زحمات چهار ساله

وحید ســعادت‌پور ملی‌پوش بســکتبال با ویلچر، درباره شرایط پرداخت پاداش مربوط به قهرمانی تیم ملی بسکتبال با ویلچر در بازیهای پاراآسیایی ۲۰۱۸ گفت: شنیده‌ایم که قرار است به جای سکه، به ما حواله یا پول داده شود که این موضوع اعضای تیم ملی را دچار اســترس کرده است. این موضوع هنوز رســمی نشــده، اما شــنیده‌ایم که مسئولان تصمیــم لازم در این باره را گرفته‌اند. این موضوع را یکی از مسئولان وزارت ورزش که به تمرین تیم ملی آمده بود، عنوان کرد.

وی با تاکید بر خراب شدن روحیه ملی‌پوشان گفت: در تیــم ملی چند تازه دامــاد داریم که واقعاً ناراحت هستند، چرا که روی این سکه‌ها حساب کرده بودند. در واقع همه ما روی ســکه‌ها حســاب کرده بودیم. فکر می کردیم که می‌توانیم با دریافت سکه‌ها، بیش از ۴۰۰ میلیون درآمد داشــته باشــیم، اما حالا اگر پاداش‌ها به صورت حواله یا پول باشد، ۱۶۰ میلیون تومان پول به ما می‌رسد. این پول با توجه به گرانی‌های اخیر و بالا رفتن قیمت خانه، فقط می‌تواند برای رهن خانه هزینه شــود.ملی‌پوش بسکتبال با ویلچر عنوان کرد: اگر پاداش سکه‌ای تبدیل به حواله یا پول شود، زحمات چهار ساله‌مان از بین می‌رود.

خارج از حقمان نمی‌خواهیم

فرهاد کهریزی دارنده مدال برنز دوی ۴۰۰ متر در بازیهای پاراآســیایی ۲۰۱۸ جاکارتا هم در این بــاره گفت: اوضــاع که خوب نیســت. من نه تنها از طــرف خودم، بلکه از طرف دیگر ورزشــکاران حوزه دو و میدانــی این حرفها را مطرح می کنم. با دست خالی نمی‌توان جنگید. ما تا الان جنگیده‌ایم، اما ادامه آن ممکن نیســت. هــر روز اخبار ضد و نقیضی دربــاره چگونگی پرداخت پاداش بازیهای پاراآسیایی مطرح می‌شود که ما را نگران می کند. انتظارات باید دو طرفه باشــد، اما یک‌طرفه است. ما وظیفه‌مان را انجام دادیم و به مدال رســیدیم و پرچم ایران را بالا بردیم، اما مســئولان هنوز ادای دین نکرده‌اند .وی ادامه داد:

در دیداری که با مقام معظم رهبری داشــتیم، در ایــن باره صحبت کردیم و ایشــان خطاب به وزیر ورزش گفتند "قولی که داده‌اید، انجام بدهید".

مدال‌آور ایــران در بازیهای پاراآســیایی ۲۰۱۸ جاکارتــا عنوان کرد: مــن هزینه مربی، باشــگاه، مکمل و خوراک را خودم می‌دهم. اگر قرار باشــد به جای ســکه به ما پول یــا حواله بدهند، نمی‌دانم چه کار کنم. اگر ۴۰ سکه تبدیل به پول شود، کمتر از ۸۰ میلیون خواهد شــد. من مجرد هســتم، اما سرپرســت خانواده محسوب می‌شوم و باید خرج ســایر اعضای خانواده را هم بدهم. درســت است کــه آنها در این وضعیــت درک می کنند و حرف نمی‌زنند، اما تحت فشار هستند.

کهریــزی گفــت: چیــزی خــارج از حقمــان را نمی‌خواهیم. وظیفه‌مان این بود که برای بالا بردن پرچم ایران بجنگیم و حالا امیدواریم مســئولان به قولشــان عمل کنند. به قول یکی از ورزشــکاران، آیا مســئولان هم می‌توانند بدون دریافت چند ماه حقوق زندگی کنند؟وی با اشاره به شرایط حسین کیهانی دونده ملی‌پوش کشــورمان خاطرنشــان کرد: همه به یاد دارند که کیهانی چه افتخار بزرگی کســب کرد، اما عدم رسیدگی و پرداخت پاداشها به او در مسابقات قهرمانی آسیا ضربه زد و باعث پایین آمدن انگیزه‌اش شد

کهریزی در پایان گفت: پس از کســب مدال، نگاه جامعه به مدال‌آوران عوض شد. مردم فکر می کنند پاداشــها را گرفته‌ایــم، اما شــرایط کنونی را درک نمی‌کنند. ما الان نیاز به درک مسئولان داریم.

ادامه ورزش با امید نقد شدن سکه‌ها

فرود ظفــری یکی دیگر از مــدال‌آوران ایران در اندونزی بود. وی در بازیهای آســیایی و در رشته ووشو موفق به کسب مدال نقره شد و طبق شرایط اعلام شده، باید ۸۰ سکه به او تعلق یابد. ظفری در این باره گفت: مســئولان قول داده بودند که سکه بدهند، اما شنیده‌ام این پاداش تبدیل به حواله یک میلیون و ۸۵۰ هزار تومانی شــده است. امیدوار به دریافت ســکه بودم و با امید رســیدن به آن بود که به تلاشــم ادامه می‌دهم. قطعاً این موضوع بر روحیه ورزشکاران تاثیر منفی می گذارد و امیدوارم مسئولان توجه بیشتری در این باره داشته باشند.

عرفان آهنگران ملی‌پوش ووشــوی ایران که موفق به کســب مدال طلا در بازیهای آسیایی شد، در این باره گفت: تبدیل شدن ســکه به حواله یک بدقولی تمام عیار است. سال گذشته در مراسمی که رئیس جمهور و وزیر ورزش حضور داشتند، قول سکه داده شــد. به اندونزی رفتیم و با بهترین نتیجه برگشتیم، اما مســئولان هنوز به قولشــان عمــل نکرده‌اند. ما ورزشکار حرفه‌ای هستیم که جز ورزش، کار دیگری بلد نیستیم. امیدوارم همان قول قبلی محقق شود.

وی ادامه داد: درست است که قیمت سکه از سال گذشــته تا امســال زیاد شــده، اما همه چیز گران شده اســت. من با سایر ورزشــکاران که صحبت کرده‌ام، آنها نیز ناراحت و ناامید هستند. باور کنید هدف ما پول نیست و به دنبال افتخارآفرینی برای ایران هستیم، اما مســئولان هم باید مسائل دیگر را در نظــر بگیرنــد تا با فراغ خاطــر به فکر مدال باشیم. همه ما از این خلف وعده‌ها ناراحت هستیم و امیدوارم که پاداش‌ها به صورت سکه باشد.

در دیزی و حیای گربه



در میانه بحران سیل و مشکلات شدید اقتصادی جماعت بزرگی از این مردم و در دل گرفتاریهای دولت و ملت به خاطر کمبود بودجه و پول برای جبران خسارت، وقتی می‌شنوی که مجبوری خسارتهای هنگفتی به دلیل سوءمدیریت به این خارجی و آن خارجی بدهی آن هم برای کار نکرده، بدجوری دلت می‌سوزد و با خودت می گویی واقعاً اگر این حضرات مدیران مجبور بودند از کیسه خودشان و نه از کیسه بیت المال این خرابکاریها را جبران کنند باز هم شاهد همین وضعیت بودیم؟ آنچه که از صحبتهای مدیران قبلی و فعلی باشگاه استقلال در برنامه فوتبال برتر محمدحسین میثاقی دستگیرمان شد نشان می‌دهد که بعد از اخراج وینفرد شفر از این تیم، باشگاه استقلال مجبور است مبلغ قرارداد فصل بعد این مربی سالخورده را نیز به او بپردازد.

ظاهراً وینفرد شفر که پس از چند ماه حضور در ایران فهمیده است که باید چه طوری از آب گل آلود ورزش تقریباً بی‌در و پیکر ایران ماهیهای درشت بگیرد همین که موفقیت نصفه نیمه‌ای در چند ماه اول هدایت آبی پوشان به دست آورد برای ادامه همکاری حسابی دندانهای مسئولان و مقامات دولتی و سفارشی تیم آبی را شمرد و رقم قرارداد ۳۵۰ هزار دلاری خود را به یکباره یک میلیون دلار اعلام کرد و زیر بار قرارداد یکساله هم نرفت و قراردادی دوساله و کاملاً حرفه‌ای و یک طرفه را به ثبت رساند که البته اشکال و ایرادی متوجه او نیست. هر کسی در این سن و سال باید هوای جیب خود را داشته باشد و آینده نگری بکند و اگر طرف را هالو و پخمه و غیرحرفه‌ای دید، قراردادی چرب و نرم و کاملاً مفید و سودبخش به طرف مقابل تحمیل کند...

اما حرف بر سر این است که حالا این پول مفت را چه کسی باید بپردازد و اصولاً برای چه؟ یادمان نرفته که در پرسپولیس همین بی‌تجربگیها و سوءمدیریتها در زمان رویانیان و طاهری و حتی پیش از آن چه بلایی بر سر این تیم آورد و چه پولهای مفت و هنگفتی به امثال زوزه بدون آنکه کاری بکنند پرداخت شد و چه آبروریزیهایی در مجامع بین‌المللی فوتبال برای کشور رقم زد. اینها همه بدین خاطر است که اولاً ورزش ما متاسفانه دولتی است و با وجود همه تاکیدات هنوز هم دولتی مانده و نکته دیگر و ثانیاً اینکه در همین ورزش دولتی نهادهای نظارتی کارشان را درست انجام نمی‌دهند و مدیریت هزینه ندارد. در حالیکه اگر قرار بود مدیران هزینه‌های سوءمدیریت خود را از جیب مبارکشان می‌پرداختند و نه از بیت المال، بسیاری از این خرابکاریها اصولاً اتفاق نمی‌افتاد. حالا هم ظاهراً قرار است بالای یک میلیون دلار(یعنی حدود ۱۵ میلیارد تومان) برای فصل بعد به این مربی آلمانی زرنگ بپردازند. بدون اینکه بتوانند کاری از او بخواهند. دوستان عزیز مسئول، در دیزی باز است حیای گربه کجا رفته است؟

احسان می‌تواند، حتی در ۳۴ سالگی

بعضی‌ها احسان حدادی را بچه بدقلق دو و میدانی می‌دانند که به خاطر مدالهای جهانی و آسیایی‌اش همیشه مدیران بالا سری خود و وزارت ورزش را در فشار قرار داده و هزینه‌های سنگینی روی دست آنها می گذارد. از مربی صاحب نام و اختصاصی گرفته تا اردوهای پرخرج حتی در آمریکا و اروپا. عده دیگری اما معتقدند حدادی از جمله معدود مدال‌آوران دو و میدانی ایران است که هنوز می‌تواند پرچم ایران را در بهترین و بزرگترین عرصه‌های ورزشی به احتزاز درآورد و برای کشور مدال بیاورد و لذا هزینه‌ای که برای آمادگی او می‌شود در مقایسه با افتخاراتی که می‌آورد نباید چندان به چشم بیایید. چرا که نتیجه‌بخش است و حدادی این پول را حرام نمی‌کند و نتیجه هم می‌گیرد. حدادی اما در آستانه ۳۴ سالگی نشان داده است که حرف گروه دوم درست‌تر است. او که خیلی‌ها گمان می کردند باید به دوران مربیگری روی آورد بعد از مدتها افت، مجدداً رکوردهای خوبی بر جا می گذارد و امیدها را زنده کرده است و اعتماد به نفس خوبی هم دارد. او در همین سال جدید ششمین طلای مسابقات قهرمانی آسیا را به چنگ آورد.در رقابتهای بین‌المللی اخیر دوحه قطر هم توانست پس از نجمه خدمتی، دومین سهمیه المپیک توکیو را برای ایران به دست آورد. رکورد ورودی المپیک ۶۶ متر بود و حدادی توانست چند سانت بالاتر از این رکورد دیسک پرتاب کند و ضمن کسب سهمیه المپیک به مقام سوم این مسابقات هم دست یابد. البته در این مسابقات، یک قهرمان سوئدی دنیل استال توانست به نتیجه بسیار جالب توجه پرتاب دیسک به میزان ۷۰/۵۶ متر دست یابد که بعید است بتوان او را پشت سر گذاشت اما فاصله نفر دوم شیدینگی اتریشی با حدادی تنها چند سانتی متر بود که حدادی می‌تواند او را پشت سر گذاشته و به مدال نقره المپیک برسد که افتخار بالایی به حساب می آید. حدادی نشان داد که حتی می تواند دست به کارهای بزرگ بزند از جمله بعید نیست که بتواند به مرز ۷۰ متر پرتاب نزدیک شود و حتی به طلای المپیک برسد. آینده در مورد این مورد داوری خواهد کرد.



زندگی رسم خوشایندی است

شنبه گذشته در خانه کشتی یک اتفاق قشنگ رقم خورد. در تهران و در سالن محمد بنا رقابتهای آلیش بانوان در جریان بود و سرور سعیدی کشتی گیر خوزستانی هم از جمله شرکت کنندگان در این رقابت... دختری که در جریان سیل اخیر خوزستان تمام امکانات زندگی خود را از دست داده و مجبور به اقامت در کمپ شده بود اما غم و غصه و نومیدی به خود راه نداد و با روحیه ای قابل تقدیر پا به مسابقات گذاشت. مسئولین کشتی کشور که چنین دیدند یک سکوی قهرمانی و یک مدال طلای نمادین تهیه دیدند و به او یک مدال روی سکوی قهرمانی دادند.هم به پاس همت و روحیه خودش و هم در همصدایی با هموطنان عزیز سیل زده کشور که حرکت قشنگی بود.

آری زندگی رسم خوشایندی است... تا شقایق هست ، زندگی باید کرد...



پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

❋ *سرکار خانم سعیده کارگر، معلم عزیزم،* از اینکه دلسوزانه مانند یک مادر برایم زحمت کشیدید، قدردان شما هستم و برایتان از خداوند تنی سالم و دلی خوش خواستارم و بدانید که نقش محبت شما هرگز از دلم نخواهد رفت

شاگردتان، مهدی عباسی ـ یزد

❋ *سرکار خانم فریدونی، معلم مدرسه سعادت شهر قدس،* لطف و مهربانی مسئولانه شما را نسبت به دانش آموزان ارج می‌نهیم و آرزو داریم همیشه پایدار و سلامت باشید

پانیذ پاشاپور

❋ *پزشک مسئول و دلسوز، جناب آقای دکتر مهدی طاهرپور، متخصص قلب و عروق،* ضمن قدردانی از زحمات بی‌مانند جنابعالی در راه حفظ و ارتقاء سلامت جامعه که همواره عطر امید به بالین بیماران می‌پراکند و به رنجوران امید و سلامت اعطا می‌کند، از درگاه خداوند متعال توفیق روزافزون و بهروزی شما را در تمام عرصه‌های زندگی خواستارم

فروغ الزمان ضرغامی

❋ *پدر عزیزمان، مرحوم امان الله خان ضرغامی،* تو کسی بودی که نامت یادآور صبر و بردباری برایمان بود و وجودت همراه خیر، برکت، سرافرازی و از خود گذشتگی برای نسلها. پدر جان سالگرد پرواز آسمانی‌ات گرامی باد

دختر بزرگت فروغ الزمان ضرغامی

❋ *اسماعیل جان،* ممنون که در تمام مراحل زندگی کنارم بودی و به من امید زندگی بخشیدی. دوستت دارم ای بهترین همسر دنیا، سالروز تولدت مبارک باد

نوشین محمدی ـ کرج

❋ *پسر گلمان، محمد طاها جان،* ۱۱ اردیبهشت سالروز تولدت را عاشقانه به تو تبریک می گوییم و امیدواریم که در تمامی مراحل زندگی‌ات شاد و سالم و موفق باشی

پدر و مادرت، رحیم ذبیحی و صدیقه آقاجانی ـ آمل

❋ *پدر گرامی‌ام، عباس جان،* بابت تمام زحماتی که برایمان کشیده‌ای از تو تشکر می کنیم و بدان که عاشقانه دوستت داریم ای بهترین پدر دنیا

نگین و الناز عامری

❋ *سینا جان،* ۱۶ اردیبهشت سالروز تولدت مبارک باد و امیدوارم همیشه در زندگی موفق و سربلند باشی

احمد نوری ـ آمل

❋ *ناهید خاله عزیزم،* ۱۵ اردیبهشت سی و نهمین سالروز تولدت را تبریک می‌گویم و از پروردگار بزرگ می‌خواهم که همیشه در کنار همسر گرامیت حاج آقا علیخانی زندگی موفق‌تری داشته باشید

ثریا رادمنش ـ ابهر

❋ *عمو ناصر مهربان،* ممنون و سپاسگزار شما هستم که در سخت‌ترین شرایط به یاری من شتافتید و امید به خداوند دارم که هرچه زودتر لطف و محبت شما را جبران کنم

سیدعلی میرشکار ـ کرمان

❋ *پسرم، ابوالفضل جان،* فرارسیدن ۱۵ اردیبهشت، سالروز تولدت را تبریک گفته و برای شما آرزوی موفقیت داریم

پدر و مادرت، زهرا و رسول ـ ابهر

❋ *داداش کوچولوی عزیزم، محمدطاها،* به اندازه تک تک ستاره آسمان دوستت دارم، تولدت مبارک. موفق و پیروز باشی

خواهرت ضحا ذبیحی ـ آمل

❋ *برادر عزیزم،* ۲۰ اردیبهشت سالگرد برادر نوجوانم، سیدعلی دریاباری را گرامی می‌داریم

دریاباری ـ فیروزکوه

❋ *مادر عزیزم،* معلمی شغل انبیا است، این روز بزرگ را گرامی می‌دارم و به شما امید زندگی‌ام تبریک می گویم، خیلی دوستت دارم

حمید و طهورا ـ کرج

❋ *همسر عزیزم، معصومه جان،* ۲۱ اردیبهشت، سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز تبریک می گویم

همسرت مرتضی بابایی ـ قم

❋ *مادر عزیزم، معصومه جان،* ای بهترین مادر دنیا، سالروز تولدت را به همراه گلها و طراوت این فصل زیبا جشن می گیریم و فریاد می‌زنیم که با تمام وجود، خالصانه و عاشقانه دوستت داریم

سهیل و سبحان، نازنین بابایی ـ قم

❋ *سیمین عزیزم،* ۲۲ اردیبهشت تولدت هزاران بار مبارک باد، خیلی دوستت دارم سلامتی و موفقیت را از خدای بزرگ می خواهم

ساعده مفخمی ـ تنکابن

❋ *سیدمحمود جعفری، برادر عزیزم،* ۲۰ اردیبهشت اولین سالروز ازدواجتان با دخترعموی عزیزم مریم خانم را تبریک می گویم. آرزوی همیشگی ما سعادت و خوشبختی شماست

سیدمحمد جعفری ـ قم

❋ *جناب آقای علی یوسفیان، معلم عزیزم،* با کدامین واژه تو را تکریم کنم، بهر آن زحمت بی حد تو تعظیم کنم، امروز بهانه ایست تا بوسه زنم، دستان تو را و واژه تقدیم کنم، روزتان مبارک

محمد، امیرعباس، محمدمهدی حیدری و ابوالفضل محمودیان ـ میمه اصفهان

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷

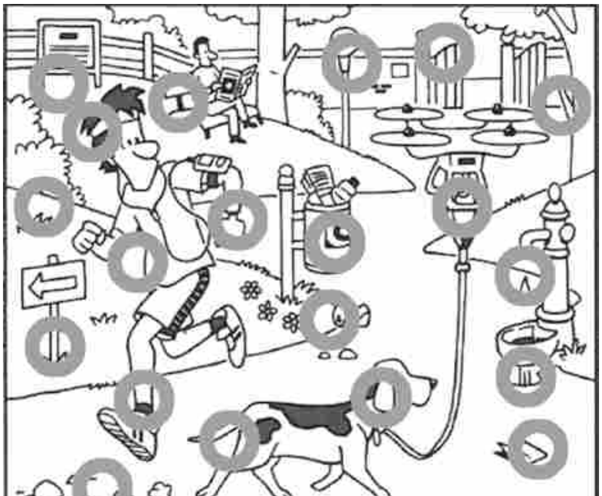
پاسخ شبیه اما بی شباهت:

۱-توپ جلوی دروازه و دایره روی میله سمت چپ تصویر، ۲-پرچم مثلثی بالا سمت چپ و سر کیسه در دست دزد، ۳-پای داور و سر دوش مرد داخل تابلو، ۴-دومین پلاکارد در دست جمعیت در بالای تصویر و یقه زن در تابلو، ۵-دایره داخل سوت داور و دهان دزد، ۶-انحنای داخل دروازه و قوس طناب پشت دزد، ۷-پای بازیکن چپ تصویر و گره روی مچ دست دزد.

پاسخ جایگزینی اعداد با شکلها

۴۳×۹=۳۸۷
\+   −   −
۲۳۴:۲=۱۱۷

۲۷۷−۷=۲۷۰



پاسخ بیست اختلاف در تصویر ورزش در پارک

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

تغییرات شگرفی که نتیجه تلاشهایتان بود، در زندگی شما رخ داده و می‌دهد، پس سر خود را بالا بگیرید و با تمام توان هدفهایتان را دنبال کنید و کم نیاورید که حالا وقت این کارها نیست و به زودی گشایشی خیره کننده رادر کارها خواهید دید به شرط آنکه حرفهایی که می‌شنوید بر ذهنتان تاثیر نگذارد و درگیر هیجانهای متداول نشوید که اتفاقهای زیبا جای این فشارها را خواهند گرفت.

اردیبهشت

تصمیمی گرفته‌اید و این روزها درگیر و دار تبعات پیش بینی نشده آن هستید و به قول خودتان هر دم از این باغ بری می‌رسد. اما اگر واقعیت را بخواهید مشکلی که ذهنتان را با خودش درگیر کرده آنقدرها که شما آن را پیش خودتان بزرگ کرده‌اید مهم نیست. پس نگران نباشید زیرا شما فردی گره گشا هستید و به طبع با پیچیدگیهایی که خیلی‌ها درگیرش هستند روبرو نخواهید شد.

خرداد

فکر می کنید این روزها باید رک تر باشیدو اگر بخواهید حرفهایتان را بخورید، به ضررتان تمام خواهد شد، اما مطمئن باشید که این یک قانون نیست و شما بهتر از هر کسی می‌دانید که نباید اصرار بر چیزی بی‌فایده داشته باید. پس توصیه می کنم آرامش خودرا در سادگیها بجویید و خیلی زندگی را برای خودتان و اطرافیان پیچیده نسازید که این روزها فقط می‌بایست به اصل ماجرا بپردازید و با ناشناخته‌ها کنار بیایید.

تیر

بدون هیچ دلیلی که بشود از آن به عنوان انگیزه نام برد کم صبر شده‌اید و به قول خودتان زود دلگیر می‌شوید و به همین خاطر سعی دارید خیلی با دیگران در ارتباط نباشید. در حالی که خیلی خوب می‌دانید آرامش قبل از محیط بیرون از درون آغاز می‌شودو این خود ما هستیم که باید به دنبال مشترکات زیاد بین خودمان و دیگران باشیم، در مورد سوال ذهنی‌تان هم کافیست نیمه پر لیوان را ببینید!

مرداد

شما جزو کسانی هستید که اگر بخواهید مشترکات بسیاری با اطرافیانتان خواهید داشت، اگر چشمهایتان را به روی حواشی ببندید و سعی کنیدروی مسایلی که پشیمانی برایتان به همراه دارد تامل نکنید، پس امیدوارم این روزها وقتی از کوره درمی‌روید نگویید که راه حل مشکلات را نمی‌دانم که اتفاقاً خیلی بهتر از گذشته می‌دانید چگونه رفتار کنید تا نگرانیهای پیرامونتان محو شود.

شهریور

تغییراتی در زندگی‌تان رخ داده که سعی داریدخودتان را با آنها هماهنگ کنید و از آنجا که فردی متفکر و منطقی هستیدتا وقتی که عصبانی نشده‌اید می‌توانید روی همه چیز کنترل داشته باشید و در مواقعی که اوضاع از کنترل شما خارج می‌شود هم تنها کافیست عامل را از ریشه دارای اشکال نبینید و به قولی جانب احتیاط را رعایت کنید، چون خوب می‌دانید که همه چیز به خوبی پیش خواهد رفت.

مهر

شما انرژی زیادی را در وجودتان دارید و بزرگترین راه رفع مشکلتان این است که روی حرفهای شنیده شده کنترل بیشتری به کار ببندید به روی هر گزینه پیشنهادی فکر کنید و بدانید که اعتماد جز مهمترین مواردی است که نباید از دست برود هرچند که خودتان در این مورد هم تجربه خوبی دارید و تنها با برنامه ریزی و حرکت منطقی هست که می‌توانید درهای تازه‌ای را به روی خودتان بگشایید.

آبان

بهترین کار این است که بدون طفره رفتن حقیقت را بپذیریدو در این مسیر است که می‌توانید برای کاهش استرس‌تان اقدام کنید. بخصوص اگر کلامتان خلاصه و مفید باشد، چون خوب می‌دانید که این کلمات هستند که می‌توانند گاه تاثیری عمیق بر روی زندگی داشته باشند. پس اگر به قول خودتان می‌خواهید کمی حال و هوایتان عوض شود محتاطانه تر انتخاب کنید و به قولی بی‌پروا نباشید.

آذر

نباید با اشخاصی که حضورشان در زندگی ما مهم است، با طعنه و کنایه حرف بزنیم که این موضوع باعث بروز سوءتفاهمهای عمیق می‌شود و خیلی خوب می‌دانید که کلید موفقیت شما صداقت است، اما وقتی تمرکز لازم برای حرکت نباشد علاوه بر آن عوامل دیگر هم از گردونه بیرون می‌روند و آنگاه صبوری هم نمی‌تواند خیلی تاثیر گذار باشد تا شرایط ایده آل دوباره ایجاد شود.

دی

شما جزو آن دسته از اشخاصی هستید که می‌خواهید تمام اطرافیانتان را تحت تاثیر افکارتان قرار دهید، اما هیچ فکر کرده‌اید که اگر قرار باشدهمه مانند ما فکر کنند، دیگر هیچ تنوع و تفاوتی شکل نمی گرفت و دنیای پیرامونتان کاملاً یک شکل و یک رنگ بود؟! پس امیدوارم از فضای رمانتیک ذهنی بیرون بیایید که زمان در حال گذر است و انسان با نشستن تنها فرصتها را از دست می‌دهد.

بهمن

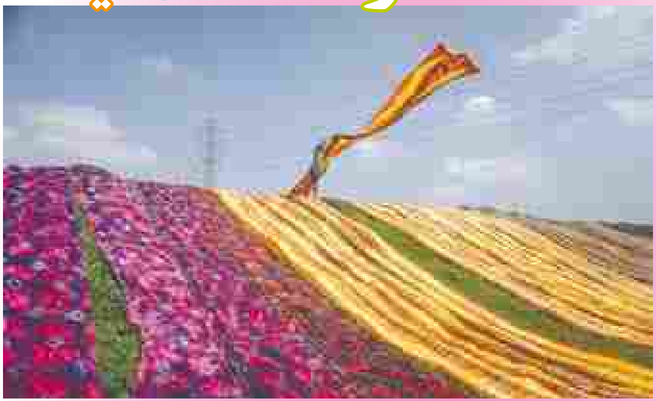
وقتی با خودتان خلوت می کنید دنیای پیش رویتان را غیر قابل پیش‌بینی می‌یابید و در این شرایط است که افکار بیشتر تاثیر منفی را بر رفتار ما می‌گذارند، پس از آنجا که حرکتی جدید را آغاز کرده‌اید و قرار است به قولی خودتان را دوباره محک بزنید، امیدوارم شرایط گذشته را از ذهن دور سازید و اجازه ندهید که روزگار با افکارتان بازی کند، چون این شما هستید که می‌توانید تعیین کنید و موثر باشید.

اسفند

گاهی خودتان را آنچنان در گیر سوءتفاهم‌ها می‌بینید که هیچ راه گریزی از آن نیست اما وقتی کمی از بالا به مسایل نگاه می کنید به خوبی درمی‌یابید که بهترین حرکت کدام است و چطور می‌شود نتیجه برداشتهای غلط را ختم به خیر کرد. پس حالا که پذیرفته‌اید یک دنیای دیگر را هم پیش رو دارید، امیدوارم قید عوامل پرحاشیه را بزنید و خواسته هایتان را بشناسید که وقت آن رسیده موضوعی را به خود و دیگران ثابت کنید.

مادر رضایت خداست، باید خدا را راضی نگاه داشت ● آناتول فرانس

سهراب صفادار



اندونزی: کارگری در حال پهن کردن صدها قواره پارچه رنگ شده روی زمین است تا زیر نور آفتاب خشک شوند. مردم مناطق مرکزی از جمله سولو و سوکوهارجو باید تا تابستان برای برداشت محصولات زمینهای کشاورزی صبر کنند و تا آن زمان، از مزارع خود برای خشک کردن پارچه‌ها استفاده می کنند.



پاریس: خبر آتش سوزی در کلیسای بزرگ و معروف نتردام در شهر پاریس همه را شوکه کرد. خوشبختانه دو برج اصلی سالم ماندند و بسیاری از آثار هنری ارزشمند از ساختمان خارج شدند. اما شدت آتش سوزی به حدی بود که قسمتی از سقف کلیسا فرو ریخت و با وجود اینکه ۴۰۰ آتشنشان به محل اعزام شده بودند، مهار آتش ۱۴ ساعت طول کشید.



لندن: گروهی از فعالان محیط زیست در حالی که لباس قرمز پوشیده‌اند در نقاط مختلف لندن به جهت توجه بیشتر مردم و مسئولین به وضعیت محیط زیست و آب و هوا تجمع کردند. آنها به مدت ۱۰ روز ورودی مرکز بورس لندن را مسدود کردند و لامپهای LED به دست گرفته بودند که شعار "وضعیت اضطراری برای آب و هوا" را بیان می کرد.

سوییس: تصویری که می‌بینید منظره‌ای از درختان پر از شکوفه نیست. کشاورزانی که در ارتفاعات آلپ در سوییس زندگی می کنند، روی درختان زردآلو مقداری آب می‌پاشند تا لایه‌ای بسیار نازک از یخ روی آنها شکل بگیرد. آنها این کار را برای حفاظت از درختانشان در برابر سرمازدگی انجام می‌دهند.



پاریس: مشاور یک دانشمند در حال اتصال استخوانهای یک دایناسور "اورنیتولستس" در محل برگزاری مزایده‌ای در پاریس است. هفته گذشته تعداد ۴ اسکلت دایناسور از انواع مختلف به مزایده گذاشته شدند. اتفاقی که از نظر تاریخ شناسان و باستان‌شناسان درست نیست و باید این اسکلتها در موزه‌ها نگهداری شوند.



بلژیک: نمایی زیبا از جنگل هالرباس در بلژیک را می‌بینید که به جنگل آبی معروف است. خاک این جنگل پر از گلهای آبی رنگ سنبل است که در این فصل گل می‌دهند و کف جنگل را به دریایی آبی رنگ تبدیل می کنند.



داستان زندگی

خط قرمز

بقیه از صفحه ۱۵

بهت بگم زنی رو که با اصرار من گرفتی چنین آدمیه، با خودم می گفتم اگر چیزی بگم زندگی پسرم به هم می‌ریزه، شکوفه هم که این را متوجه شده بود، کم کم روم دست بلند کرد و دیگه این کار براش عادی شده، کافیه بگم چایی سرده تا بزنه تو صورتم، فقط واسه فریب دادنت، جلوی تو به من احترام میذاره! حتی چند بار به خاطر اینکه از این دختر دفاع کردم کتک خوردم."

مادر زد زیر گریه و آتنا حرفش را ادامه داد: "عمه شکوفه دیوانه است، دروغ میگه که شوهر قبلیش آدم بدی بود، او هم به خاطر همین رفتارهایی که عمه با من و با خانواده او داشت طلاقش داد! سرنوشت من همینه عموهاشم، اما مادرت گناه داره." آتنا اینها را گفت و به اتاقش رفت و من به مادرم گفتم: "حتی یک روز هم تحمل نمی کنم و همین فردا طلاقش میدم مادر." مادرم که حالا دیگر چیزی برای پنهان کردن نداشت گفت:

ـ یا این کار رو نکن، یا اگر از شکوفه جدا میشی باید آتنا با ما زندگی کنه، این دختر زیردست و پای این زن دیوانه می‌میره هاشم، کمکش کن پسرم...

ـ نگران نباش مادر، همه چیز درست میشه!

آخر شب وقتی همه چیز را به شکوفه گفتم و به او یادآور شدم که طلاقت میدهم خیلی عادی و راحت برخورد کرد و گفت: "به درک". اما طبق معمول موهای آتنا را گرفت تا او را برای تنبیه ببرد که من موهایش را چنگ زدم و گفتم:

"به خدا اگه روی این دختر دست بلند کنی می کشمت شکوفه..." انگار شکوفه کینه را در چشمانم دید که ترسید!

***

سه ماه بعد من و شکوفه از هم جدا شدیم، در طول آن سه ماه از طریق وکیلی که گرفته بودم توانستم عدم کفایت شکوفه برای سرپرستی آتنا را هم از دادگاه بگیرم. شکوفه خیلی تلاش کرد تا برادرزاده‌اش را پس بگیرد، البته او اصلاً آتنا را دوست نداشت، ولی مانند یک بیمار روانی از کتک زدن آن دختر یتیم لذت می‌برد...

***

بعد از طلاق، آتنا با من و مادرم زندگی کرد. آن دختری که به زور درس می‌خواند، با مهربانیهای من و مادرم توانست در کنکور قبول و وارد دانشگاه شود و در سال دوم با یکی از همکلاسیهایش که از خانواده ثروتمند و اصیلی بود ازدواج کرد و خوشبختانه شوهرش تورج بسیار جوان خوبی است و با هم خوشبخت هستند. من و مادر نیز از اینکه هفته‌ای چند روز با آنها رفت و آمد داریم و آتنا مادرم را باعث خوشبختی‌اش می‌داند و مرا نیز پدر صدا می کند، احساس خوشبختی می کنیم. من اما... انگار تقدیر اینگونه برایم نوشته که تا ابد با خاطره ماندانا سر کنم!

رنگ اشتباه

جایم را در خانواده...

بقیه از صفحه ۲۳

پولی ندارم یا چیزی پس‌انداز نکرده‌ام. سکوت کردم چون هر حرفی می‌زدم شرایط را بدتر می‌کرد. همان روزها بود که فکر هک و جابجایی مقداری پول به سرم افتاد. البته این را اینجا اضافه کنم تخصص برنامه‌نویسی، یک تخصص بسیار وسیع و گسترده است. چرا که زبان کامپیوتر زبانی متغیر و پویاست و هر روز در حال پیشرفت و دگرگونی است. بنابراین الزاماً هر برنامه‌نویسی هکر نیست. چرا که یک هکر باید به خیلی از مسائل ورود کند. از جمله سیستم امنیت شبکه و مسائل تخصصی‌تر. یک هکر حتماً به خیلی از امور از جمله برنامه‌نویسی آگاهی دارد. من چون به کامپیوتر علاقه‌مند بودم در همان دوره دانشجویی در مورد خیلی مسائل دیگر کامپیوتر هم مطالعه و هم کار کردم. حتی در زمینه امنیت شبکه و ورود به سیستم. بنابراین نفوذ به سیستم مالی و نقل و انتقالات پولی شرکت کار چندان پیچیده‌ای نبود. چند روزی در خود شرکت و چند شبی هم در خانه، تلاش کردم و بعد هم توانستم وارد حسابهای بانکی شرکت شوم. انتقال مستقیم پول از شرکت به کارت خودم حماقت محض بود. به همین دلیل یک حساب جعلی درست کردم و پولها را وارد آن حساب کردم و بعد از دو ـ سه گردش پیچیده پول را از حساب شرکت به کارت خودم واریز کردم. مبلغی که برداشته بودم آنقدر کم و ناچیز بود که اصلاً فکر نمی کردم در حساب و کتاب مالی شرکت حتی به چشم بیاید. من فقط بیست میلیون تومان جابجا کردم.

البته این همه پول، صرفاً برای بدهی پدرم نبود، نصف آن مال بدهی پدرم بود و نصف دیگر را می‌خواستم در حسابم نگه دارم. می‌خواستم ثابت کنم که می‌توانم هم خرج کنم هم پس‌انداز. اما فکر نمی‌کردم کارم به این رسوایی بکشد.

من آخر همان هفته بدهی پدرم را قبل از موعد پرداختم و به دروغ گفم بیست میلیون تومان وام گرفته‌ام! به دروغ گفتم می‌خواهم این مبلغ کم کم از حقوقم کسر شود اما پس‌انداز خوبی داشته باشم. البته به فکر بودم که پول شرکت را برگردانم، اما چطور؟... واقعاً برایش برنامه‌ای نداشتم.

دقیقاً یک ماه بعد، کسر بیست میلیون تومان از حساب شرکت توجه مسئولان مالی را جلب کرد. این را از جلساتی که تشکیل شد متوجه شدم و بعد بازرسی که بر روی تمامی سیستمها انجام گرفت. من چون بسیاری از کارهای این خلاف را با کامپیوتر خانه انجام داده بودم تصور نمی کردم با بازرسی کامپیوترهای شرکت کسی متوجه این موضوع شود. اماچیزهایی بود که من نمی‌دانستم و یکی از آنها سیستم امنیتی خاصی بود که هر گونه نفوذ غیرعادی از دستگاههای مجموعه را به قسمتهای دیگر، در قسمتی از کامپیوتر ذخیره می کرد، سیستمی که من از وجودش اطلاع نداشتم. بررسی بر روی دستگاهها نشان می‌داد و چه روز و ساعتی چه فعالیت مشکوکی از سیستم به قسمتهای دیگر انجام شده است. آن روز مهندسی که به بهانه چک کردن سیستمها لحظاتی جای ما می‌نشست، روی سیستم من متوقف شد و بعد هم به بهانه کند بودن سیستم من، آن را تحویل بخش فنی داد. روز بعد وقتی من به دفتر رفتم گفتند باید به قسمت مدیریت بروم. اصلاً فکر نمی‌کردم دو مامور آگاهی آنجا منتظرم باشند. انگار فایده‌ای نداشت چون آنها حکم جلب و حتی بازرسی کامپیوتر شخصی‌ام را هم داشتند و آنجا هم اطلاعات ورود من به قسمت امور مالی شرکت در دسترس بود.

از آنجا که نمی‌خواستم پدر و مادرم بویی از قضیه ببرند به آنها گفتم مرتکب اشتباهی شده‌ام و به شرکت ضرر زده‌ام. اما از آنجا که ماه پشت ابر نمی‌ماند دروغم برملا شد...پدرم وقتی فهمید همه پول شرکت و حتی ده میلیون باقی مانده را برگرداند، اما وکیل شرکت رضایت نداد و گفت وجود آدمی مثل من برای جامعه خطرناک است و باید حبس بکشم تا دیگر از تخصّصم برای دزدی استفاده نکنم. پرونده من با عنوان خیانت در امانت و جعل و کلاهبرداری مطرح شده است. هنوز از دادگاه حکم نگرفته‌ام اما از پدرم حکم گرفتم. او مرا طرد کرده و گفته پسری به نام فرزین ندارد. من فقط یک راه دارم تا به خانه برگردم، باید آنقدر اینجا کار کنم تا وقتی بیرون رفتم، به او نشان بدهم اهل کارم نه دزدی. دیگر هرگز پشت کامپیوتر نخواهم نشست. اینجا در کارگاه نجاری، کار یاد گرفتم و مشغولم و از اینجا بیرون بروم در همین رشته فعالیت خواهم کرد. باید کاری کنم تا بتوانم یکبار دیگر در خانواده جایی داشته باشم.

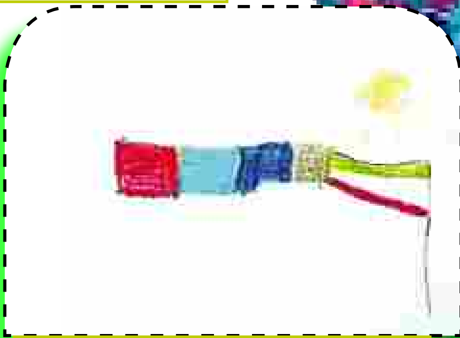
● دانتے ویل

نقاشیهای شما

نقاشیها از شهرک جهان نما



محمد متین ملکی ۵ ساله



کسری نجف آور ۵ ساله



محمد مهدی محمدی ۵ ساله



علیرضا زارع ۶ ساله - تهران



توحید نجفی ۵ ساله



ماهان احدی ۵ ساله



امیر محمد کرمی ۵ ساله



امیر علی کشت دار ۵ ساله



توحید ملایی ۵ ساله



روشنا خوازه



رومینا خوازه



LTE
10 GB
LTE
15 GB
LTE
20 GB
3000 دقیقه
100 دقیقه
1000 عدد
500 عدد
200 عدد